UNIVERSAL
LIBRARY

انک لعلیٰ خلق عظیم

الحمد للہ کہ ترجمہ ہذا از تصنیف مولانا محمد ملا المدعو بمصلح الدین انصاری رحمۃ اللہ

شمائل ترمذی

معہ شرح فارسی مشہورہ

شمائل نبوی

بسعی ناچیز فقیر ابن عبد القادر عبد العزیز رحمہم اللہ تعالی ایمانا کاملا از سعی

در مطبع محمدی واقع لاہور مطبوع گردید

بتصحیح مولوی غلام حسین صاحب خلف مولوی کرم الہی صاحب لاہوری

بسم الله الرحمن الرحیم

زبدهٔ شمایل نیکو سیر و عمدهٔ فاضل شمایل مجتبا از حمد حمدیست که بساحت سباحت کمالش از شمهٔ شمیهٔ نقصان و گنجایش آلایش مکان منزه و معرّیست و بنیان ایوان کبریا و جلالش بلا ریب از عیب حدوث و حدوث عیب مقدس و مبرا و بعد ازادای ثنای آلهی و بیان شکر نعم نامتناهی صحیح ترین حدیثی که طوطیان فی ماء حسن المقال آن لب کشایند و خوش خبری که بلبلان چمن درایت ریت نمایند درودیست متواتر متصل و صلواتی غیر منقطع متسلسل بر ادای صراط مستقیم صاحب لوای و انک لعلی خلق عظیم بمقتضای بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اطباق از شمیم شمیمه کرمیه اش معطر و بر طبق مؤدی قل یاایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا مشرق تا مغرب جهان از انوار خورشید هدایتش منور و رضوان بر یاران و یاوران و عترت طاهره او بر مضمون که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة اخلاق و اطوار حمیده کردار را حلیه ظاهر و تربیت باطن فیض مواطن ساخته اند و طریقه متابعت و انقیاد و موافقت و اعتقاد با آنحضرت سرمایه سعادت دارین شناخته **اما بعد** فقیر قلیل البضاعت افقر الخلق الی الله الباری محمد المدعو بمصلح الدین اللاری الانصاری بتصویر ضمیر مستبصر میگرداند که چون باتفاق اهل بصیرت و بصر و اجماع اهل خبرت و نظر افضل اموری که نقایس اوقات دران مصروف شود و اشرف جهاتی که عنان راعنان خیرات بصوب آن معطوف گردد اشتغال بتحقیق علوم شرعیه و ایقان معارف دینیه است خصوص اخبار معرفت نبوی و آثار معنوی ظاهر است که توجه بآن و رحینین قصور نیات و فتور رغبات بر وجهی که درین روزگار دست داده اهم و اولی است لهذا مدتی عنان عزم و نیت و زمام جد و همت متوجه آن بود که بر شمایل النبی صلی الله علیه وآله وسلم که منسوبست بشیخ المحدثین ابو عیسی ترمذی رحمة الله علیه بزبان دری از ابهام بری شرحی نافع واقع شود تا اهل زمان که جنتم ظاهر البیان مجمل بنیای خطوط شمایلی از غبار رنگذاریده برایشان یافته زبان بذکر او کشایند و استماع اخبار و آثار او نمایند همت اجلاءی ان تحطا بحبیب لعبه و عمر تلاقیه و تاکرت منازله و ان قاتکم ان تبصروه

بنغمتلم غمات لم باسمع هدیه شمایلد ؛ جانا ن لبم از ذکر تو خاموش مباد ؛ یاد تو ز خاطرم
فراموش مباد ؛ هر جا که ز شمایلت حدیثی گذرد ؛ ذرات وجود من بجز گوش مباد ؛ و درین
ایام خجسته فرجام بنا بر ایراد تایید ربانی و اسعاد توفیق آسمانی بمقتضای آن عظیمت صدق نیت و آن
مکنون خاطر بفضای ظهور شتافت و من الله التوفیق و الیه المعاد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام
علی عباده الذین اصطفی یعنی حقیقت حمد یا هر حمد از هر حامدی که صادر شود ثابت است خدایتعالی را و سلام
بر بندگان او که برگزیده است ایشان را و حمد و لغة وصف بمختار است بر جمیل بقصد تعظیم و تبجیل و مدح در غیر
مختار نیز میباشد و شکر فعلیست دال بر تعظیم منعم از جهة نعمت خواه قول باشد یا نباشد و تفسیر حمد بر وجه
مذکور صادق است بر حمد حق سبحانه بر صفات ذاتیه تکلیفی و بنا بر مذکور حمد اخص از مدح باشد مطلقا و از
شکر من وجه و حمد در عرف عبارتست از فعلی که مشعر باشد بتعظیم منعم از آنجهة که منعم است و شکر صرف عبد
است سایر نعمتها را در آنچه آن نعمت از جهة آن عطا کرده شده و اگر در شکر لغوی وصول نعمت بشاکر ملحوظ
نباشد عین عرفیست و اگر باشد اخص از ان و امام رازی در سوره فاتحه حمد را بمعنی عرفی که مذکور شد تفسیر
کرده و تواند بود که مذکور درین مقام بهمین تفسیر شود و تواند بود که ما یطلق علیه الحمد مراد باشد پس شامل لغوی و
عرفی هر دو بود و اختیار آن بر شکر ظاهر است بنا بر عموم و بر تقدیر موافقت کتاب مجید و عمل بمقتضای ظاهر
حدیث مقتضی اختیار حمد است و بعضی فضلا گفته اند که ظاهر است که باعث نعمت عقلست بلکه علم حادثه
که این تالیف از آثار آنست پس این حمد بنا بر آنکه در مقابل النعمت است جامع میان حمد و شکر و این با وجه اختیار حمد
دانسته و پوشیده نیست که اگر بجای حمد لفظ شکر واقع شدی هم جامع بودی میان حمد و شکر پس این وجه
اختیار نشود با آنکه ظهور باعثیت النعمت محل نظر است و بعضی گفته اند که اختیار حمد از شعب شکر است بر سایر انواع
شکر بنا بر آنست که حمد در اشاعت نعمت اتم است و بر مقصود اول بنا بر خفا اعتقاد و عدم اعتماد بر افعال جوارح
و بر فطن لبیب ظاهر خواهد بود که این سخن را وجهی نیست چه درین مقام و بیان فایده اختیار لفظ حمد است بر لفظ
شکر نه وجه اختیار قول بر فعل و اعتقاد چنانچه اعتقاد و صاحب این قول است و الا محتمل است که بر سه قسم شکر اینجا
متحقق شده باشد اما قول بنا بر آنکه در مقابل النعمت باشد و نوشتن بسم الله و حمد در اول کتاب شکر
فعلی است و مناسب دانستن این فعل شکر اعتقادیست دال بر تعظیم منعم بلکه چون باعث قول و فعل نعمت
لازم است تعظیم باطنی باشد چه نعمت باعث تعظیم است و پوشیده نیست که اولی بودن قول محل بحث
است چه مقرر است که دلالت فعل قطعیست و بعضی فضلا گفته که قطعیه دلالت بعد از تحقق منافی
آن نیست که بنا بر تطرق احتمال بعید از تحقق باشد و این جواب تمام نیست چه همچنانکه دلالت قول

بی علم بوضع متحقق نمی باشد و موقوفست بر آن چنین دلالت فعل بر مصدری موقوفست بر علم
بعلاقه کرسیا الفعل آن امر است فظاهر است که بعد از تحقق دلالت این هر دو علم در تحقق تخلف مدلول
از دال نمی آید بخلاف فعل و با آنکه این عبارت خبر و آیتی است از سوره نمل که رسول صلی
الله علیه و آله وسلم بگفتن آن مامور اند و اتیان حمد برین وجه وجیه است از چند وجه یکی آنکه در کشاف
مذکور است که این تعلیم حمد و تسلیم است دوم آنکه چنانچه بذکر تسمیه و حمد و صلوة تیمن مطلوبست تیمن
در چیزی که از آیات قرآنی و کلام آسمانی بود اتم خواهد بود سیوم آنکه عادت محدثان است
که هنگام ادای حدیث قراءت بعضی از قرآن کنند و بعد از آن شروع در حدیث نمایند پس این حمد
مقتضی عمل بآن سنت سنیه باشد چهارم آنکه فقره مذکوره مشعر وصف مصطفاست که اشهر اوصاف
سید اشرافست که مقصود از کتاب ذکر شمایل اوست پنجم آنکه چون شناختن شمایل علیه افضل الصلوة
والسلام از ملک العلام بگفتن این مامور شده اند ظاهر است که در ان حمد نعم فائقه بر آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم که شمایل مذکوره درین کتاب که از آنجمله است منظور بوده باشد پس در وقت اراده ذکر آن
شمایل که بعضی از آن نعماست که حمد در مقابل آن بوده ذکر این حمد مناسب و مراد بعباده موصوفه مصطفا
بقول مقاتل انبیا است و بقول ابن عباس اصحاب محمد و بقول کلبی امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
بقول بعضی دیگر همه مومنان پس آنکه بعضی فضلا تفسیر اول را باکثر مفسران نسبت داده نیک ننموده اند و
بنا بران تفسیر که غیر مراد با انبیا و غیر بجهت عموم لفظ بر مصنف ایراد کرده اند که لازم می آید استقلال
تسلیم با آنکه عبارت امام نووی در اذکار مشعر بمنع است و بعضی فضلا در جواب این ایراد گفته که درج غیر انبیا
موجب استقلال غیر بتسلیم نیست و پوشیده نیست که مراد از عدم استقلال تبعیت در ذکر است و این بر
سلام که ذکر انبیا بعد از ذکر انبیا باشد خواه ذکر بلفظ علم بود یا غیر و چون مذکور در مقام لفظی است از
بر انبیا و غیر انبیا پس همه مستقل باشند و بهر دو جواب که منع او منسوبست بشیخ ابو محمد جوینی ولد امام
الحرمین که از جمله فقهای شافعیه است و دلیل بر منع آنست که سلام بمعنی صلوة است و دیگران بران نیستند و مصنف
نیز شاید که بران بنا شده و با آنکه مصنف در جامع خود بحدیث آورده که کل خطبة لیس فیها تشهد کالید
الجذماء و بنا برین اتیان تشهد از لوازم است و این خطبه از ان عاریست و توان گفت که مراد از خطبه الفاظ
مخصوصه است نه کتاب چه ابتدا و افتتاح مؤلفات کبار سلف واقع نیست و بعضی فضلا گفته اند که مراد به تشهد حمد
و صلوة است و بنا بران خطبه سلف از ان عاری نیست و بعد ازین سخن بر متبصر لبیب مخفی نخواهد بود قال
الشیخ شیخ در هر فن بحسب عرف کسی است که بهره او صحیح باشد و بحسب لغت آنکه سن او ما بین پنجاه و هشتاد

این وجه از تفسیر معالم التنزیل است ۱۲

باشد و این نهی است که در استماع حدیث مستحب است و در غیر این سن نزد ابن خلاد خلاف مستحب است
تحقیق امر آنست که مراد استماع او بر نهجی است که محتاج الیه باشد الحافظ شیخ ابن حجر گفته که حافظ در عرف
محدثان کسی است که شهرت یافته باشد بطلب حدیث و اخذ گرفتن از افواه رجال و معرفت تجریح و تعدیل طبقات رواة
و مراتب ایشان در هر باب بمرتبه رسد که ازین امور آنچه آن را مستحضر بود از آنچه آن را مستحضر
نباشد و با وجود این متون بسیار محفوظ باشد و بنابرین ظاهر نباشد آنچه بعضی فضلا در تفسیر حافظ آورده اند
که حافظ کسی است که عالم باشد بصد هزار حدیث با اسناد چه این تعریف صادق می آید بر کسی که معرفت امور مذکوره
نداشته باشد و توصیف ترمذی خود را باین صفت که او جیب اعتماد است نشناسد بعضی شارحان گفته اند
که ظاهر این سخن که قلان در ... ان او است غالب آنست که سخن ابو قال العبد الضعیف باشد و منشاء این سخن بعض
آنست که توهم کرده اند که تزکیه نفس مطلقا ممنوع است و حال آنکه چنین نیست بلکه بر وجه افتخار ممنوع است در مقام
نشر علم که غرض ترغیب بر آنکه از و اخذ کنند و دفع چیزی که موجب اعراض از اخذ باشد مستحب است ابو عیسی محمد
ابن عیسی بن سورة بفتح سین جد عیسی بوده و در تهذیب اختصار تهذیب الاسماء نووی است چنین مذکور است
که محمد بن عیسی بن زید بن سورة بن سکن لیکن بنابر شهرت سوره عیسی را باو منسوب ساخته اند الترمذی و لفظ
ترمذی سه وجه جایز است یکی کسر تا و میم دوم ضم هر دو سیوم فتح تا و کسر میم و ابو عیسی ترمذی از تلامذه محمد
بخاری است و در بعضی شیوخ شریک است با او و گویند آکمه بوده بعضی فضلا گفته اند که این منافی آن نیست
که در کشاف نقل کرده که درین امت آکمه نبوده غیر قتاده بن عامر مخفی نیست که آکمه بمعنی مطموس العین آمده
و بمعنی کور مادر زاد آمده و مراد صاحب کشاف معنی اول است و آکمه بودن ترمذی لازم نیست که باین معنی باشد که
تا تنافی لازم آید و ترمذی را تصانیف در حدیث بسیار است و صحیح وی احسن کتب است از روی ترتیب و تکرار
آن کمتر است و وفات امام ترمذی در سیزدهم ماه رجب سنه دویست و هفتاد و نه سال از هجرت نبویه بود رحمه الله

باب ما جاء فی خلق رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی این بابی است که آمده در بیان خلقت
شمائل رسول الله علیه وسلم و خلق بفتح خا و ضم در اصل مصدر است بمعنی اندازه کردن لیکن استعمال فتح مخصوص
بصورت که ادراک آن بصر است و استعمال ضم در طبیعت و سیرت که از مدرکات بصیرت است حدثنا و در
بعضی روایت اخبرنا واقع است و ظاهر از لفظ حدثنا بصیغه متکلم مع الغیر آنست که در سماع حدیث دیگری شریک
بوده باشد چه استعمال صیغه در واحد بجهت تعظیم نادرست و استعمال حدثنا و حدثنی و سمعت در سماع لفظ
از شیخ شایع است و اخبرنا و اخبرنی در خواندن بر شیخ لیکن بحسب لغت فرقی نیست و خلاف است
بر السنة مختلف در نه برابر است ابو رجاء قتیبة بن سعید گفت راوی حدیث کرد مارا ابو رجاء

که امام او قتیبه است پسر سعید عَنْ مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ یعنی در تمام کتاب ناقل بود از امام مالک امام مشهور عَنْ
رَبِیعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمٰنِ و امام مالک نقل کرد از ربیعه پسر ابا عبدالرحمن عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ
و ربیعه ناقل بود از انس ابن مالک که می گفت خادم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ
بدرستیکه سخن این است که شنید ربیعه از انس بن مالک که میگفت كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ
بِالطَّوِيلِ الْبَائِنِ وَلَا بِالْقَصِيرِ نبود رسول خدا صلعم دراز نمایان و نه کوتاه وَلَا بِالْأَبْيَضِ الْأَمْهَقِ
و نبود سفید بیهیچ گچ وَلَا بِالْآدَمِ و نبود سیاه گونه و در بعضی کتب گفته است که آدم بسیار گندم گون
وَلَا بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ و نبود کسی که در موی وی بسیار پیچ و خم باشد وَلَا بِالسَّبْطِ و نه کسی که در موی وی
بسیار پیچ و خم نباشد یعنی آنحضرت چنین نبود بلکه در موی مبارک ایشان پیچ بود لیکن نه بسیار مثل
موی حبشیان بَعَثَهُ اللّٰهُ تَعَالَى عَلَى رَأْسِ أَرْبَعِينَ سَنَةً مبعوث ساخت و بخلق فرستاد و خدا تعالی
او را بر سر چهل سال و سال چهل که یکی اول و یکی آخر و اینجا مراد آخر سال است فَأَقَامَ بِمَكَّةَ عَشْرَ
سِنِينَ پس اقامت کرد در مکه ده سال و این عصر مخالف حدیثی است که مصنف بعد ازین در باب سن آن
حضرت آورده اند و قول اصح و مشهور است که سیزده سال بوده وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرَ سِنِينَ و اقامت فرموده
در مدینه ده سال و درین خلافی نیست فَتَوَفَّاهُ اللّٰهُ تَعَالَى عَلَى رَأْسِ سِتِّينَ سَنَةً پس خدا تعالی قبض روح
آنحضرت کرد بر شصت سال بر آنکه سن آنحضرت شصت بوده و مشهور شصت و سه سال است و بعضی شصت و
پنج سال گفته اند و علما حدیث توفیق میانه این چنین کرده اند کسیکه شصت گفت کسور را اعتبار نکرده و کسیکه
شصت و سه سال گفته سال ولادت و وفات را انشمرده و راوی شصت و پنج هر دو را داخل ساخته وَلَيْسَ فِي
رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عِشْرُونَ شَعْرَةً بَيْضَاءَ و نبود در سر آنحضرت و لحیه او بیست موی سفید عَنْ أَنَسِ بْنِ
مَالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مرویست از انس ابن مالک رضی الله عنه قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ رَبْعَةً وَلَيْسَ بِالطَّوِيلِ وَلَا بِالْقَصِيرِ گفت بود پیغمبر صلعم میانه بالا و تفسیر ربعه آنکه نبود دراز و
کوتاه حَسَنَ الْجِسْمِ نیکو جسم بود نه بسیار فربه و نه بسیار لاغر و دور نیست که مراد تناسب اعضا باشد وَكَانَ
شَعْرُهُ لَيْسَ بِجَعْدٍ وَلَا سَبْطٍ و بود موی مبارک آنحضرت نه ژولیده و نه فرو هشته أَسْمَرَ اللَّوْنِ یعنی رنگ
مبارک گندم گون بود وَإِذَا مَشَى يَتَكَفَّأُ چون پیاده رفتی میل تمام به پیش رو کردی یعنی گام فراخ نهادی
و بعضی تفسیر باین کرده اند که پای بر داشتی و باز نهادی و بر روی زمین نکشیدی عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ قَالَ سَمِعْتُ
الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَقُولُ مرویست از ابی اسحاق بدرستیکه گفت شنیدم از براء بن عازب
رض که میگفت كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَجُلًا مَرْبُوعًا بَعِيدَ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ بود پیغمبر

تا میانه بالا و فراخ بود میانه دو دوش او عَظِیمَ الجُمَّةِ اِلٰی شَحْمَةِ اُذُنَیْهِ بسیار بزرگ بود موی سر او در حالتی که دراز شده بود نرمهٔ گوش او عَلَیْهِ حُلَّةٌ حَمْرَاءُ مَا رَاَیْتُ شَیْئًا قَطُّ اَحْسَنَ مِنْهُ
بر وی حله بود سرخ من ندیده بودم چیزی را نیکوتر از وی حله دو جامه است از یک جنس جامهٔ نابسته و حلهٔ احمر آن را گویند که یکی حلول سفید در دیگر عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ قَالَ مَا رَاَیْتُ مِنْ ذِیْ لِمَّةٍ مروی
است از براء بن عازب که بدرستیکه او گفت ندیدم هیچ صاحب لمه را یعنی کسی را که موی او تا دوش باشد فِیْ
حُلَّةٍ حَمْرَاءَ اَحْسَنَ مِنْ رَّسُوْلِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ در جامهٔ سرخ نیکوتر باشد از رسول الله که لَهُ
شَعْرٌ یَضْرِبُ مَنْکِبَیْهِ او راست موی که بهر دو دوش میزد یعنی آن میرسد بَعِیْدُ مَا بَیْنَ الْمَنْکِبَیْنِ دور
فراخ بود میان دو دوش لَمْ یَکُنْ بِالْقَصِیْرِ وَلَا بِالطَّوِیْلِ نه بسیار دراز بود و نه بسیار کوتاه یعنی میانه بالا
عَنْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ مرویست از امیر المومنین علی رض بدرستیکه قَالَ لَمْ یَکُنِ النَّبِیُّ
صلعم بِالطَّوِیْلِ وَلَا بِالْقَصِیْرِ گفت نبود پیغمبر صلعم دراز و نه کوتاه شَثْنُ الْکَفَّیْنِ وَالْقَدَمَیْنِ غلیظ بود هر دو
کف و هر دو قدم او ضَخْمُ الرَّاْسِ ضَخْمُ الْکَرَادِیْسِ بزرگ بود سر او و بزرگ بود سرهای استخوان او و کرادیس
جمع کردوس است بضم کاف مراد پیوندگاه است چون میان راس و کرادیس مناسبتی نیست مضاف هر یک جدا ذکر کرد
بخلاف کف و قدم که بیک مضاف اکتفا کرد بنا بر مناسبت ایشان طَوِیْلُ الْمَسْرُبَةِ خط موی سینه کشیده بود
تا ناف اِذَا مَشٰی تَکَفَّا تَکَفُّاً چون بیاده رفتی میل تمام بپیش وی کردی کَاَنَّمَا یَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ گویا که
فرود می آید از بلندی لَمْ اَرَ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مِثْلَهُ ندیدم پیش از وی و نه بعد مثل او را مثل این عبارت در نفی
مثل شایع است قَالَ حَدَّثَنِیْ اِبْرَاهِیْمُ بْنُ مُحَمَّدٍ مِنْ وُلْدِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ راوی گفت حدیث کرد مرا
ابراهیم بن محمد یعنی از فرزندان ابن ابی طالب قَالَ کَانَ عَلِیٌّ اِذَا وَصَفَ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
گفت ابراهیم بن محمد که بود امیر المومنین علی وقتی که وصف پیغمبر گفتی که قَالَ لَمْ یَکُنْ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّی اللهُ
عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِالطَّوِیْلِ الْمُمَغَّطِ نبود پیغمبر خدا در نهایت طول وَلَا بِالْقَصِیْرِ الْمُتَرَدِّدِ و نبود کوتاهی که اعضا او
در هم رفته باشد وَکَانَ رَبْعَةً مِّنَ الْقَوْمِ و بود میانه بالا از قوم لَمْ یَکُنْ بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ نبود سخت تو در تو
موی وَلَا بِالسَّبْطِ و نه فرو هشته موی کَانَ جَعْدًا رَجِلًا بفتح را و کسر جیم میانه جعودت و سبوطت وَلَمْ یَکُنْ
بِالْمُطَهَّمِ و نبود بسیار فربه وَلَا بِالْمُکَلْثَمِ و نبود مدور چهره وَکَانَ فِیْ وَجْهِهِ تَدْوِیْرٌ و بود در روی
او تدویری اندک و اندکی از فهم تنوین فهم میشود پس اثبات این تدویر منافی وَلَا بِالْمُکَلْثَمِ نباشد اَبْیَضُ
مُشْرَبٌ بود سفیدی که در سفیدی او سرخی است اَدْعَجُ الْعَیْنَیْنِ چشمان مبارک آنحضرت بسیار
سیاه بود و سفیدی بسیار سفید اَهْدَبُ الْاَشْفَارِ بود دراز مژه جَلِیْلُ الْمُشَاشِ وَالْکَتَدِ

بزرگ بود سرهای استخوان او که عبارت از بندگاه است و لند میانه دوشها نیست اجرد و مرد
بی موی را گویند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم چنین نبوده لیکن مقصود آنست که موی بر همه بدن
ایشان نبود بلکه موضعی چند بود مثل مسربه و ساعدین و ساقین پس این وصف بنا بر تغلیب باشد یا آنکه اکثر
را حکم کل داده باشد ذو مسربة صاحب موی سینه بود تا ناف شثن الکفین والقدمین
غلیظ بود هر دو کف او و هر دو قدم او اذا مشی تقلع کانما ینحط فی صبب [عه] یعنی که برادر رفتن پای را بر
از جای بر داشتی چنانکه فرود می آید از بلندی و لفظ فی در فی صبب بمعنی من واقع شده چه حروف جر قائم مقام
یکدیگر میشود و اذا التفت التفت معا [عه] و قتیکه التفات بجانبی کردی بتمامی ملتفت شدی نه آنکه بگوشه
چشم ملتفت شدی چنانکه آداب متکبران است معا صر شده جمیعا بین کتفیه خاتم النبوة میان هر دو
دوش او خاتم نبوت بود وهو خاتم النبیین و او خاتم پیغمبران است اجود الناس صدرا کریم تر بود از
مردمان از روی صدر و نسبت صدر از جهت آنست که جود و نیکوی اخلاق فرع انشراح صدر است واصدق الناس
لهجة درست تر مردم بود از روی حرکت زبان مراد قول است والینهم عریکة و نرم ترین مردم بود از روی
طبیعت و مراد از نرمی انقیاد است مقصود انقیاد حق است یعنی طبیعت آنحضرت در انقیاد حق از همه مردم
زیاده تر بود واکرمهم عشیرة و اشرف مردم بود از روی قبیله یا از روی صحبت من رآه بدیهة
هابه [عه] هر که او را فجاءة دیدی شکوه داشتی او را ومن خالطه معرفة احبه و هر که مخالطت کردی با او از روی
معرفت دوست داشتی او را چه مشاهده کمال آنحضرت آن هیبت را زایل ساختی و موجب محبت گشتی یقول ناعته
میگوید وصف کننده باموری جمیله لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وسلم ندیدم پیش از وی و نه بعد
از وی مثل او را عن الحسن بن علی [عم] رضی الله عنهما مرویست از امیر المومنین حسن بن علی رض قال سألت خالی
هند بن ابی هالة گفت حسن رض که سوال کردم خال خود را هند بن ابی هاله که پسر بی بی خدیجه کبری است از رسول
خدا از صفت وکان وصافا عن حلیة النبی صلعم و او بسیار وصف کننده بود از حلیه پیغمبر صلعم و انا اشتهی
ان یصف لی منها شیئا اتعلق به و من آرزو داشتم که صفت کند از جهت من چیزی را از حلیه آن
حضرت که بآن تعلق گیرم یعنی حفظ کنم تا متصف شوم بآن یا دوست دارم فقال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم فخما مفخما پس گفته بود رسول خدا بزرگی بزرگ داشته شده فخم بمعنی عظیم است و
مفخم بمعنی معظم است در دلها و چشمهای مردمان یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة البدر درخشید
روی مبارک او درخشیدن ماه در شب چهاردهم و قمر را درین شب بدر خوانند اطول من المربوع دراز بود
از میانه بالا واقصر من المشذب [عه] و کوتاه بود از دراز مفرط عظیم الهامة بزرگ سر بود رجل

له ربیب النبی صلعم

...میگویند الا کاهی که او لاغر باشد و حاصل وصف آنحضرت باعتدال قامت است ۱۲ لمعات

الشَّعْرِ موی او اندک شکنی داشت چه رجل موئیست که در وی خمی باشد اِنِ انْفَرَقَتْ عَقِيقَتُهُ فَرَقَ وَاِلَّا
فَلَا يُجَاوِزُ شَعْرُهُ شَحْمَةَ اُذُنَيْهِ اِذَا هُوَ وَفَّرَهُ اگر قبول کردی موی او که فرق شود آن را دو فرق ساختی
و در آن حین گذشتی موی او از نرمهٔ گوش در وقت توفیر یعنی او اکردن و اگر قبول فرق نکردی پس گذشتی
موی او از نرمی گوش اَزْهَرَ اللَّوْنِ رنگ او سفید بود درخشان وَاسِعَ الْجَبِينِ بود کشاده پیشانی اَزَجَّ
الْحَوَاجِبِ بود باریک ابرو مقوس با طول سَوَابِغَ مِنْ غَيْرِ قَرَنٍ میان ابرو آنحضرت فرجه بود که بتامل
ظاهر میشد بَيْنَهُمَا عِرْقٌ يُدِرُّهُ الْغَضَبُ میان ابروان رگی بود که غضب محرک آن می بود اَقْنَى الْعِرْنِينِ
بود بلند بینی لَهُ نُورٌ يَعْلُوهُ آنحضرت را نوری بود که بر آمده بود بر آن يَحْسَبُهُ مَنْ لَمْ يَتَاَمَّلْهُ اَشَمَّ
می پنداشت کسیکه تامل نکردی او را اشم و شمم بلندی استخوان بینی با همواری بالا را و مقصود آنست که بلندی بینی
آنحضرت بسیار نبود بلکه چنان بود که بتامل ظاهر میشد و را اول نظر بدون تامل بنابر آن نور بالا بینی همواری
نموده و بلندی ظاهر نمیشد کَثَّ اللِّحْيَةِ انبوه لحیه بود سَهْلَ الْخَدَّيْنِ هموار بود رخسارهای او یعنی
قلیل گوشت و بر آمده نبود ضَلِيعَ الْفَمِ بزرگ دهن بود مُفْلَجَ الْاَسْنَانِ میان دندان مبارک ایشان
کشادگی بود و مراد مطلق دندان است یا دندان پیش دَقِيقَ الْمَسْرُبَةِ خط موی سینه باریک کشیده بود
تا ناف كَاَنَّ عُنُقَهُ جِيدُ دُمْيَةٍ فِي صَفَاءِ الْفِضَّةِ گویا که گردن آنحضرت سر و صورتی بود در صفای
نقره مُعْتَدِلَ الْخَلْقِ معتدل بود صورت ظاهر آنحضرت مقصود تناسب اعضا است بَادِنٌ مُتَمَاسِكٌ
پرگوشت بود محکم نه سست گوشت سَوَاءُ الْبَطْنِ وَالصَّدْرِ برابر بود شکم و سینه آن سرور یکی از دیگری
بلندتر نبود عَرِيضُ الصَّدْرِ سینه مبارک ایشان کشاده بود بَعِيدُ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ فراخ بود میانه دو
دوش او ضَخْمُ الْكَرَادِيسِ بزرگ بود سرهای استخوان او مراد پیوندگاه است اَنْوَرُ الْمُتَجَرَّدِ روشن بود
بدن مبارک او آنچه بجامه پوشیده نبود مَوْصُولُ مَا بَيْنَ اللَّبَّةِ وَالسُّرَّةِ بِشَعْرٍ كَالْخَطِّ وصل کرده
شده بود میان لبه او و ناف بموی که جاری بود همچو خط لبه بفتح لام گوی سینه است عَارِي الثَّدْيَيْنِ
وَالْبَطْنِ مِمَّا سِوَى ذٰلِكَ برهنه بود پستان و شکم او از آنچه غیر آنست اَشْعَرُ الذِّرَاعَيْنِ وَالْمَنْكِبَيْنِ
وَاَعَالِي الصَّدْرِ موی بسیار بود بر دستها و دوشها و بلندی سینه آنحضرت طَوِيلُ الزَّنْدَيْنِ دراز بود
هر دو پیوندگاه ذراع از کف رَحْبُ الرَّاحَةِ فراخ کف بود این دلیل جود است شَثْنُ الْكَفَّيْنِ وَ
الْقَدَمَيْنِ غلیظ بود هر دو کف او و هر دو قدم او سَائِلُ الْاَطْرَافِ انگشتان آنحضرت دراز کشیده
بود اَوْ قَالَ شَائِلُ الْاَطْرَافِ این شک راویست یعنی انگشتان او بلند بود و بلطف کشیده بود

الاخمصين برآمده بود و از زمين تجافی پای او که بزمين نشيند يعنی آن موضع از کف پای آنحضرت بلند

بزمين متصل نبود مسيح القدمين ينبو عنهما الماء يعنی هر دو قدم آنحضرت نرم و هموار بود و در آن

شکاف و شکستگی نبود و آب چون بآن ميرسيد روان ميشد و زود ميگذشت از جهت سلامت و نرمی اذا

زال زال قلعا چون زائل شدی قدمين او از زمين زائل شدی در حالتی که بر ميکندی پای را از جای

برکندن يعنی برداشتن پای را از زمين بر وجهی بقوت و گام را از دليری نهادی و قلع بمعنی کندن چيزی

از بيخ برآمد يخطو تکفيا و يمشی هونا گام می نهاد و ميرفت بآرام و وقار و ميل به پيش روی

ميکرد ذريع المشية اذا مشی كانما ينحط من صبب فراخ گام بود گاه هميشه ميرفت چنان بود

که فرود می آيد از فراز به نشيب و اذا التفت التفت جميعا و وقتی که التفات بجانبی کردی بتمامی

ملتفت شدی خافض الطرف و انداخته چشم بود و ديروقتی که بچيزی نظر ميکرد و منشأ اين حال

ظاهر اشتغال باحوال باطن بود و مراد از طرف چشم است نظره الی الارض اطول من نظره الی السماء

نظر او بزمين بيشتر بود از نظر او بآسمان جل نظره الملاحظة بيشتر نظر او بگوشه چشم نگريستن بود

گوشه ايست از چشم که بجانب گوش است اين نظر در غير زمان مخاطبه بود يسوق اصحابه ميراند ياران

خود را يعنی از عقب ايشان براه ميرفت و يبدأ من لقی بالسلام و پيش ميرفت در سلام نسبت

بهر کسی که ملاقی ميشد از مسلمانان سلام کردن عن جابر بن سمرة رضی الله عنه يقول

از جابر بن سمره رضی الله عنه ميگفت كان رسول الله صلی الله عليه وسلم ضليع الفم بود رسول خدا

گشاده دهن و آن دلالت ميکند بر کمال شجاعت شهامت اشكل العينين سرخی بود در سپيدی چشم او

منهوس العقب کم گوشت بود پاشنه او و عن جابر بن سمرة رضی الله عنه قال [illegible]

رأيت رسول الله صلی الله عليه وسلم في ليلة اضحيان ديدم رسول خدا را در شبی روشن

مهتابی و عليه حلة حمراء و بر او بود حله سرخ و بعضی محدثان گفته اند که آنحضرت آن را جهت غزا

پوشيده بود فجعلت انظر اليه والی القمر شروع کردم در آنکه نگرم باو يکبار و بسوی ماه

بسوی او و بسوی قمر فلهو عندی احسن من القمر [illegible]

أبي إسحٰق قال سأل رجلٌ البراءَ بن عازب مرویست از ابی اسحٰق که گفت پرسید مردی براء بن عازب را که أكان
وجهُ رسول الله صلّى الله عليه وسلّم مثلَ السيف آیا بود روی مبارک رسول مثل شمشیر قال لا
بل مثلَ القمر گفت براء نی بلکه مثل القمر بود و سوال سائل که مثل شمشیر گفته مقصود او درازی روی یا شدت
لمعان و درخشندگی براء فرمود که نی مثل ماه بود بلکه وی از روشن‌تر بود وعن أبي هريرة رض قال مرویست
از ابی هریره که گفت كان رسولُ الله صلّى الله عليه وسلّم أبيضَ كأنّما صِيغَ من فضّةٍ بود رسول خدا
سفید گویا ساخته شده از نقره رجلَ الشعر موی او شکنی داشت عن جابر بن عبد الله رض مرویست از جابر که گفت
أنّ رسولَ الله صلّى الله عليه وسلّم قال عُرِضَ عليّ الأنبياءُ بدرستیکه پیغمبر گفت عرض کرده شدند بر من
پیغمبران و گفته‌اند ارواح ایشان متمثل شده بود در نظر آنحضرت بصورتی که بیان فرموده‌اند و این بر تقدیریست که
رویت در بیداری بوده باشد چه بعید است که احیا اجساد است چنانچه در بعضی روایات وارد است در حیات انبیا
علیهم الصلوة والسلام و اگر در خواب بوده باشد اشکالی نیست و نسبت معروضیت بانبیا مستلزم فضیلت آنحضرت است
چه عرض لشکر و حشم بسلطان محتشم شایع است فإذا موسى عليه السلام ضَرْبٌ من الرجال پس دیدم موسی ع
را پس ناگاه موسی علیه السلام سبک گوشت است از مردمان كأنّه من رجال شَنُوءَةَ گویا که او از مردم شنوءه
است آن مردم بطول قامت و کم گوشتی مشهور بوده‌اند و در بعضی روایات جسیم تنک گوشت آمده ورأيتُ
عيسى بن مريم ع و دیدم عیسی بن مریم را فإذا أقربُ من رأيتُ به شَبَهاً عروةُ بن مسعود پس ناگاه
نزدیکتر کسیکه من دیدم آنرا از روی مشابهت با عروه بن مسعود و رأيتُ إبراهيم عليه السلام و دیدم ابراهیم
علیه السلام را فإذا أقربُ من رأيتُ به شبهاً صاحبُكم يعني نفسَه پس ناگاه نزدیکتر کسیکه من دیده
ام آنرا از روی مشابهت با او یا شماست و راوی میگوید که از صاحبکم خود را خواسته ورأيتُ جبريلَ و دیدم
جبرائیل علیه السلام را فإذا أقربُ من رأيتُ به شبهاً دِحيةُ پس ناگاه نزدیکتر کسیکه دیده ام از روی
مشابهت با او دحیه و ذکر جبرائیل ع در میان انبیا بر سبیل تغلیب است چه اطلاق نبی بر ملائکه وارد نیست
عن سعيد الجريري قال سمعتُ أبا الطفيل يقول مرویست که گفت شنیدم ابا الطفیل را که گفت
رأيتُ رسولَ الله صلّى الله عليه وسلّم وما بقي على وجه الأرض أحدٌ رآه غيري [illegible]
[illegible] باشد او [illegible] عیسی علیه السلام [illegible]
حضرت [illegible] از روی [illegible]
وفات [illegible] ابو الطفیل است قلت [illegible]
قال كان أبيضَ مليحاً مقصّداً [illegible] سفید ملیح [illegible] وصف [illegible] گفته [illegible]

سفید ملیح متوسط یعنی نه فربه و نه لاغر و نه دراز و نه کوتاه و نه جسیم و نه نحیف عن ابن عباس رضی الله عنهما
قال از ابن عباس رضی الله عنه گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم افلج الثنیتین بود پیغمبر خدا و دندان
پیشین او کشاده اذا تکلم رئی کالنور گاهی که سخن میکرد دیده میشد مثل نور یخرج من بین ثنایاه صلعم
که بیرون می آید از میان دندان پیشین او **باب** ما جاء فی خاتم النبوة یعنی این باب چیزیست که آمده در
بیان خاتم نبوت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم عن جعد بن عبد الرحمن قال سمعت السائب بن
یزید رضی الله عنه یقول مرویست از جعد بن عبد الرحمن که گفت شنیدم از سائب بن یزید که می گفت
ذهبت بی خالتی الی النبی صلی الله علیه وسلم برد مرا خاله من بسوی پیغمبر یعنی بملازمت آنحضرت صلعم آورد
فقالت یا رسول الله ان ابن اختی وجع پس گفت ای پیغمبر خدا این خواهرزاده من دردناکست پس مسح رسول
الله صلی الله علیه وسلم راسی ودعا لی بالبرکة پس دست مبارک مالید سر او و دعا کرد مرا ببرکت و
توضأ فشربت من وضوءه و وضو ساخت پس من آن آبی که وضو ساخته بود آشامیدم وقمت خلف
ظهره فنظرت الی الخاتم الذی بین کتفیه و ایستادم پس پشت او پس نظر کردم مهر نبوت میانه دوشانه
فاذا هو مثل زر الحجلة پس ناگاه این علم حاصل شد که آن مهر نبوت مثل تکمه [illegible] است عن جابر بن
سمرة رضی الله عنه قال مرویست از جابر بن سمره که گفت رأیت الخاتم بین کتفی رسول الله
صلعم دیدم خاتم نبوت میان دوشانه پیغمبر خدا غدة حمراء مثل بیضة الحمامة که بود مائل بسرخی که گوشت
گرد آن بر آمده باشد مانند بیضه کبوتر و تشبیه ببیضه باعتبار قدر است نه لون عن رمیثة رضی الله
عنهما قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از رمیثه که گفت شنیدم رسول خدا
ولو اشاء ان اقبل الخاتم الذی بین کتفیه من قربه لفعلت و اگر خواهم که بوسم خاتمی را که میان
دو دوش اوست از جهت قرب هر آینه کردمی یقول لسعد بن معاذ یوم مات اهتز له عرش
الرحمن که میگفت پیغمبر سعد بن معاذ را یا در شان سعد بن معاذ روزی که مرده بود که جنبیده برای او عرش
خدای تعالی یا شاد شدند اهل عرش و این اهتزاز بتحریک لطف الهی بوده جهت ایقاظ ملائکه یا آنکه متحرک شد
عرش از فرح عن ابراهیم بن محمد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال مرویست از ابراهیم
بن محمد بن علی بن ابی طالب که گفت کان علی اذا وصف رسول الله صلی الله علیه وسلم فذکر
الحدیث بطوله بود علی هر گاه وصف کرد پیغمبر را پس ذکر کرد حدیث طویل وقال بین کتفیه خاتم
النبوة وهو خاتم النبیین وگفت بود میان دو شانه پیغمبر خدا مهر نبوت او خاتم پیغمبرانست عن
ابی زید عمرو بن اخطب الانصاری رضی الله عنه مرویست از ابی زید عمرو بن اخطب قال قال

لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا زيد ادن مني فامسح ظهري گفت زيد گفت مرا پيغمبر
خدا اى ابا زيد نزديك شو من پس كال نبتم انمسحت ظهره فوقعت اصابعي على الخاتم
پس نزديك شدم و دست ماليدم پشت مبارك آن سرور را پس برسيد انگشتان من بر خاتم نبوت
قلت وما الخاتم قال شعرات مجتمعات راوى گويد گفتم من كه چه بود آن خاتم گفت ابو زيد كه بود
موها جمع شده و اين دال است بر آنكه او كه خاتم را لمس اصابع كرده اگر نه بيان كيفيت و هيئت آن مى
كرد وعن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي بريدة رضي الله عنه يقول مرويست از عبد الله
كه گفت شنيدم از ابى بريده كه ميگفت جاء سلمان الفارسي الى رسول الله صلعم حين قدم
المدينة بمائدة عليها رطب فوضعها بين يدي رسول الله صلعم آمد سلمان فارسى
بسوى پيغمبر خدا در زمانى كه آنحضرت تشريف فرمود بمدينه بخوان پر از خرما پس نهاد آنخوان را پيش
آن سرور فقال يا سلمان ما هذا فقال صدقة عليك وعلى اصحابك پس گفت آنحضرت
چيست اين اى سلمان پس گفت سلمان صدقه است بر تو و بر ياران تو فقال ارفعها فانا لا ناكل
الصدقة قال فرفعها پس گفت رسول خدا كه بردار اين خوان خرما را پس بدرستيكه ما نميخوريم صدقه
را گفت راوى پس برداشت سلمان آنرا فجاء الغد بمثله فوضعه بين يدي رسول الله صلعم
پس آمد سلمان صباح بخوان آراسته چنانچه روز پيش آورده بود و پس نهاد آن خوان را پيش آن سرور فقال
ما هذا يا سلمان فقال هدية لك پس گفت آن سرور چيست اين اى سلمان پس گفت سلمان كه
اين هديه است مر ترا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحابه ابسطوا پس گفت رسول
خدا ياران را گسترانيد اين را بوجهى كه دست هر يك از حضار بآن برسد يا سفره را در اندازيد ثم
نظر الى الخاتم على ظهر رسول الله صلعم فامن به پس نظر كرد سلمان بسوى خاتم نبوت كه بر
ظهر آن سرور بود پس ايمان آورد بآنحضرت چه مرويست كه سلمان از رهبان علامت شنيده بود يكى
عدم قبول صدقه دوم قبول هديه سيوم خاتم بعد از تحقيق علامتين مترصد علامت سيوم مى بوده تا در آن
روزى كه آنحضرت صلعم با جنازه يكى از انصار به بقيع رفته بود سلمان آنجا رفت و از خلف آنحضرت
در آمد جهة نظر بخاتم پس حضرت صلى الله عليه وسلم ردا را برداشت بمجرد ديدن ايمان آورد وكان لليهود
فاشتراه رسول الله صلعم بكذا وكذا درهما على ان يغرس لهم نخيلا و بود سلمان مر يهودى را
مملوك پس خريدارى كرد رسول خدا صلعم كذا وكذا كنايت است از عددى كه فوق ده بوده تا صد چهل
اوقيه نقره يا زر است و بر آنكه درخت نشانند و اوقيه چهل درم نقره است تربيت كند سلمان مر آن نخيل را براى

يهود فيعمل سلمان فيه حتى يطعم فغرس رسول الله صلعم النخل الا نخلة واحدة غرسها
عمر رضي الله عنه پس عمل میکرد سلمان آن خرماستان را تا بارور شدند پس آن خرماستان نشانده رسول
خدا صلعم همه آن نخلها را مگر یک نخل را که آن را نشانده بود امیر المومنین عمر فاروق فحملت النخل من
عامها ولم تحمل نخلة پس بار گرفت نخل از سالی که از غرس آن گذشته بود الا یک نخل فقال
رسول الله صلعم ما شان هذه فقال عمر یا رسول الله انا غرستها پس گفت رسول خدا صلعم
چیست حال این نخله که بر نکرده پس گفت عمر رض یا رسول الله من نشانده ام آن را فنزعها رسول
الله صلعم فغرسها فحملت من عامه پس کند آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس نشاند آن را
پس بار آورد از سالی که بر غرس آن گذشت **لطیفه** آورده اند که سلمان از صفاهان بود از قریه
که نام آن جی است و درین زمان نیز معمور است اگرچه بعضی از طول حیات او رض سخنان گفته اند یعنی هشتاد
ساله امام نووی گفته که باتفاق عمر او بدویست و پنجاه سال رسیده و بعضی سیصد و پنجاه سال
گفته اند و آنچه در تنقیح که شرح بخاری است نقل از امام ذهبی کرده که ظاهر شد مرا که وی از ابنای
ثمانین بوده و بصد نرسیده و گویند خدمت راهبی میکرد و راهب او را از قرب ظهور حضرت صلی الله علیه
وسلم و علامات نبوت آن سرور بمدینه طیبه خبر داده بود و سلمان بقصد آنکه ملازمت رسول کند از
آنجا برفاقت عرب روانه شد و ایشان او را بدست یهود مدینه فروختند و او در مدینه بود که آن سرور عالم
بمدینه تشریف آورده **لطیفه** که سلمان در زمان حکومت زنبیل بافی کردی و از کسب خود خوردی
و در حینی گفته که بر سی هزار کس امیر بود و عبای پشت که در آن خطبه می خواند و ملبوس و مفروش او همان بود
عطای وی به پنج هزار میرسید و در مدائن رحلت کرد و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان ذو النورین
رضی الله عنهم عن ابي نضرة قال سالت ابا سعيد الخدري عن خاتم رسول الله صلى الله
عليه وسلم مرویست از ابی نضره که گفت پرسیدم از ابو سعید خدری از خاتم نبوت فقال
كان في ظهره بضعة ناشزة پس گفت ابو سعید که بود در پشت مبارک آن سرور پارهای گوشت برآمده
عن عبد الله بن سرجس قال اتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو في ناس من اصحابه
مرویست از عبد الله بن سرجس که گفت آمدم بسوی رسول خدا صلعم در حالتی که در میان مردمی چند بود
از یاران خود فدرت هكذا من خلفه پس گشتم همچنین در عقب او یعنی گشتن معرفت الذي اريد
پس دانست آنچه من میخواهم یعنی دیدن خاتم فالقى الرداء عن ظهره پس افگند ردا از پشت خود و دیدم
موضع الخاتم على كتفيه پس دیدم موضع خاتم مشرف بر کتف او و مثل الجمع حولها خيلان

كَأَنَّهَا ثَآلِيلُ در حالتی که مثل مشت بود در مقدار یا در ظهور عروق و خطوط بر او و بر گردن
خالها بود که شبیه بود بثالیل یعنی زنبور فَرَجَعْتُ حَتّٰی اسْتَقْبَلْتُهُ فَقُلْتُ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ
یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ پس باز گشتم تا برابر شدم او را پس از جهت شکر انعام و جهان او که القا رر دا جهت روایت
من کرده بود گفتم خدا بیامرزد ترا ای پیغمبر خدا فَقَالَ وَلَكَ پس گفت مر ترا فَقَالَ الْقَوْمُ اسْتَغْفَرَ
لَكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ نَعَمْ وَلَكُمْ پس راوی عبد الله بن سرجس که عاصم ست میگوید
که پس گفتند که حاضران مجلس عبد الله بودند که آیا استغفار کرد پیغمبر از برای تو پس عبد الله گفت آری استغفار
کرد برای من و از برای شما نیز چه آنحضرت باستغفار برای مومنان مامور بودند ثُمَّ تَلَا هٰذِهِ الْاٰيَةَ
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ پس جهت تقویت این معنی تلاوت کرد عبد الله این آیت
مذکوره را یعنی ای پیغمبر خدا آمرزش کن از خدا مر گناه خود را و مر گناه مردان مومن را و گناه زنان مومنه
را یعنی جمیع امت که مطاوع و منقاد اند

بَابُ مَا جَاءَ فِيْ شَعْرِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

حدیثی است که آمده در بیان موی پیغمبر صلعم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رض قَالَ كَانَ شَعْرُ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِلٰى نِصْفِ اُذُنَيْهِ مرویست از انس بن مالک گفت بود موی
آنحضرت تا نصف دو گوش او و مراد انتهای موی است یا بیان حال بعض اوقات پس منافی نباشد با احادیث
که دال است بر آنکه از نصف گوش فروتر بوده عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا قَالَتْ كُنْتُ اَغْتَسِلُ
اَنَا وَرَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ اِنَاءٍ وَاحِدٍ مرویست از عائشه رض گفت بودم که غسل میکردم
من و پیغمبر خدا از ظرف واحد که آب در آن بود وَكَانَ لَهٗ شَعْرٌ فَوْقَ الْجُمَّةِ وَدُوْنَ الْوَفْرَةِ و بود
مر او را موی فوق جمه یعنی بمنکب رسیده و فروتر از وفره یعنی از نرمه گوش متجاوز بوده عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ
عَازِبٍ رض كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَرْبُوْعًا بَعِيْدَ مَا بَيْنَ الْمَنْكِبَيْنِ مرویست
از براء بن عازب رض که گفت بود پیغمبر خدا میانه بالا کشیده بود میانه دو شانه او و این دلیل ست بر کشادگی
سینه و آن شعر ست بر کمال شجاعت و سخاوت وَكَانَتْ جُمَّتُهٗ تَضْرِبُ شَحْمَةَ اُذُنَيْهِ و بود
مر او را موی که میرسید بنرمه دو گوش او عَنْ قَتَادَةَ قَالَ قُلْتُ لِاَنَسٍ كَيْفَ كَانَ شَعْرُ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم مرویست از قتاده گفت گفتم مر انس را که چگونه بود موی پیغمبر خدا قَالَ لَمْ يَكُنْ
بِالْجَعْدِ وَلَا بِالسَّبِطِ گفت انس نبود موی [illegible] یعنی خمی داشت كَانَ
يَبْلُغُ شَعْرُهٗ شَحْمَةَ اُذُنَيْهِ بود موی آنحضرت [illegible] دو گوش او عَنْ اُمِّ هَانِئٍ
بِنْتِ اَبِيْ طَالِبٍ قَالَتْ قَدِمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْنَا مَكَّةَ قَدْمَةً

وَلَهُ أَرْبَعُ غَدَائِرَ مرویست از ام ہانی خواہر امیر المومنین علی رض گفت آمد پیغمبر خدا ما را بمکہ یک آمدنی یعنی سید
پیغمبر بمکہ در حالتی کہ نازل شد بر ما بود مر او را چہار گیسو و اتفاق است اہل حدیث را کہ آنحضرت چہار بار بمکہ
تشریف قدوم فرمودند یکی قدوم عمرة القضا دوم قدوم فتح مکہ سیوم قدوم جعرانہ و چہارم
قدوم حجة الوداع و بعضی احادیث دال است بر آنکہ این قدوم کہ بی بی ام ہانی روایت کردہ قدوم
فتح است زاد المعاد شرفا و عزا و مہابة عَنْ أَنَسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ أَنَّ شَعْرَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ كَانَ إِلَى أَنْصَافِ أُذُنَيْهِ مرویست از انس کہ بدرستیکہ موی رسول خدا صلعم بود کہ میرسید تا
نصف دو گوش او عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ
يَسْدِلُ شَعْرَهُ مرویست از ابن عباس کہ بدرستیکہ رسول خدا بود کہ فرو ہشتے موی خود را از حوالی سر بے
آنکہ از او دو قسم سازند وَكَانَ الْمُشْرِكُونَ يَفْرُقُونَ رُؤُوسَهُمْ و بودند مشرکان کہ موی سر را دو فرقہ می
کردند مراد از فرق دو قسم ساختن موی است قسمی از جانب راست و قسمی از جانب چپ وَكَانَ أَهْلُ
الْكِتَابِ يَسْدِلُونَ رُؤُوسَهُمْ و بودند اہل کتاب کہ ایشان فرو می ہشتند موی سر خود را وَكَانَ يُحِبُّ
مُوَافَقَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ فِيمَا لَمْ يُؤْمَرْ فِيهِ بِشَيْءٍ و بود رسول خدا کہ دوست میداشت موافقت اہل کتاب
در چیزی کہ مامور نبودہ آنحضرت در آنچیز یعنی آنحضرت بر خود واجب نمیدانستہ اند جہت آن بود کہ شرایع سابقہ
جہت تحریف و تبدیل معلوم نبودہ و محبت بنا بر احتمال وقوع بر طبق آن بودہ کہ فیما لم یومر قرینہ است بر آنکہ
عمل شریعت ما قبل از مامورات و منہیات کہ گویند مراد از مالم یومر اجتہادیات است و آنحضرت
دوست میداشتہ کہ اجتہاد او موافق شرایع سالفہ باشد ثُمَّ فَرَقَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم رَأْسَهُ بعد از آن
رسول خدا فرق کردہ یعنی دو بخش ساختہ موی سر را جہت آنکہ وحی نازل شد لیکن آن بر سبیل ندب بودہ
نہ وجوب زیرا کہ کثیری از اصحاب سدل میکردہ اند عَنْ أُمِّ هَانِئٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا قَالَتْ رَأَيْتُ رَسُولَ
اللّٰهِ صلعم ذَا ضَفَائِرَ أَرْبَعٍ مرویست از ام ہانی کہ گفت دیدم رسول خدا را صاحب چہار گیسو یعنی دیدم
در آنحال کہ چہار گیسو داشت

بَابُ مَا جَاءَ فِي تَرَجُّلِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

این باب
حدیثی است کہ آمدہ در شانہ زدن و تنظیف و تحسین موی رسول خدا صلعم عَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا
قَالَتْ كُنْتُ أُرَجِّلُ رَأْسَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَنَا حَائِضٌ مرویست از عایشہ کہ گفت
بودم من کہ شانہ میکردم موی سر مبارک رسول خدا را صلعم در حالی کہ حایض بودم و این معنی دال است بر
طہارت دستہا او و سایر بدن و تحسین استعمال کردن حایض مطبوخ و معجون وغیرہ آوردہ اند کہ
در حیوانات غیر آدمی کفتار و خرگوش و خفاش را نیز حیض می باشد عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ

قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يكثر دهن رأسه مرویست از انس بن مالک که
گفت بود پیغمبر خدا که بسیار روغن میکرد سر مبارک خود را وتسريح لحيته بسیار شانه میکرد محاسن
مبارک خود را ويكثر القناع حتى كان ثوبه ثوب زيات و می بود که بسیار می نهید خرقه را تا
آنکه جامه او همچو جامه زیت فروشان بود و ازین جامه مراد همان خرقه که در وقت روغن کردن سر
می نهید جهة آنکه دستار حریر نشود عن عائشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله صلى
الله عليه وسلم ليحب التيمن في طهوره إذا تطهر مرویست از عائشه که گفت هر اینه تیمن را
که بود پیغمبر خدا دوست میداشت آغاز کردن کار را بدست راست یا پای راست و جانب راست در آب وضو خود
وقتی که وضو کردی وفي ترجله إذا ترجل و در شانه کردن خود وقتیکه شانه کردی وفي انتعاله إذا
انتعل و در نعال پوشیدن خود وقتی که نعل می پوشید عن عبد الله بن مغفل قال نهى رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن الترجل إلا غبا مرویست از عبد الله بن مغفل که گفت نهی کرد پیغمبر خدا از
دوام تسریح یعنی شانه زدن موی یکروز درمیان زیرا که بر دوام شانه کردن برای زینت است
و زینت ظاهری لائق رجال مردان نیست عن حميد بن عبد الرحمن عن رجل من أصحاب النبي
صلى الله عليه وسلم مرویست از حمید در آنحال که ناقل بود از مردی از صحابه پیغمبر و میرکشاه در شرح
شمائل آورده که آن حکم بن عمرو است أن النبي صلعم كان يترجل غبا بود پیغمبر خدا که شانه میکرد روز
درمیان **باب** ما جاء في شيب رسول الله صلى الله عليه وسلم این باب در بیان چیزیست که
آمده در سفید موی پیغمبر عن قتادة قال قلت لأنس بن مالك مرویست از قتاده که گفت گفتم
مرانس بن مالک را هل خضب رسول الله صلى الله عليه وسلم که آیا خضاب کرده پیغمبر خدا قال
لم يبلغ ذلك انس گفت نرسید سفیدی موی او بخضاب إنما كان شيبا في صدغيه جز این نیست که
بود چیزی در دو زلفاو ولكن أبو بكر رضي الله عنه خضب بالحناء والكتم ولیکن ابوبکر صدیق
رض خضاب کرد بحنا و کتم کتم گیاهیست برگ آن مانند برگ مورد است عن أنس بن مالك رض قال
ما عددت في رأس رسول الله صلعم ولحيته إلا أربع عشرة شعرة بيضاء مرویست از
انس رض که گفت نشمردم در سر مبارک پیغمبر خدا و محاسن شریف آنحضرت مگر چهارده موی سفید عن سماك
ابن حرب قال سمعت جابر بن سمرة رض سئل عن شيب رسول الله صلعم مرویست از
سماک که گفت شنیدم جابر بن سمره رض را در آنحال که پرسیده شد از موی سفید پیغمبر خدا فقال كان
إذا ادهن رأسه لم ير منه شيب پس گفت جابر بود چون روغن میکرد سر مبارک خود را

دیده نمیشد از و سفیدی فاذا لم یدهن رای منه و چون روغن نمیکرد سر مبارک خود را دیده
میشد از و سفیدی عن ابن عمر رضی الله عنه قال انما کان شیب رسول الله صلی الله
علیه وسلم نحوا من عشرین شعرة بیضاء مرویست از ابن عمر که گفت جز این نیست که بود سفیدی
موی پیغمبر نزدیک بیست موی سفید یعنی به بیست نرسیده و حدیث انس که چهارده موی سفید بود تطبیق
باین کرده اند که زیاده از چهارده در تحت شمار انس در نیامده اگرچه در آنوقت موجود بوده و در
تحت شمار ابن عمر در آمده باشد اهتمام و احتیاط او در طلب وقوف بر آن عن ابن عباس رض قال
قال ابو بکر رض یا رسول الله قد شبت مرویست از ابن عباس که گفت ابو بکر صدیق رضی
الله عنه ای پیغمبر خدا بتحقیق ظاهر شد در تو اثر شیب و آن موی سفید است قال صلی الله علیه وسلم
شیبتنی سورة هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت
گفت پیغمبر پیر ساختند مرا نزول این سورها مذکوره زیرا که بدرستی در این سورها اهوال قیامت و احوال سعدا و اشقیا و
امر باستقامت و غیر آن مذکور است و این امور مذکوره موجب اند مر خوف و حزن و دوام غم و فکر را
و این موجبست اثر پیری و موی سفید را عن ابی جحیفة رض قال قالوا یا رسول الله نراک
قد شبت قال شیبتنی هود واخواتها مرویست از ابی جحیفه که گفت گفتند صحابه ای پیغمبر خدا
دیدیم ما ترا بتحقیق اثر پیری و موی سفید فرمود پیر ساخت مرا نزول هود و مانند آن سورهای دیگر و جواب آنحضرة
تنبیه است صحابه را بآنکه از آیات سور مذکوره متاثر شوند و در مقام خوف و خشیت باشند عن ابی رمثة
التیمی تیم الرباب رض قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم ومعی ابن لی مرویست از ابی
رمثه که گفت آمدم من بملازمت پیغمبر در حالیکه با من بود پسر من قال فاریته گفت ابو رمثه پس نموده
شد آنحضرت صلعم را فقلت لما رایته هذا نبی الله پس گفتم از زمان که مشاهده کردم آنحضرت صلعم موجب تصدیق
من شد و جمال جهان آرای آن سرور کائنات دلیل نبوت گشت این پیغمبر خدا است وعلیه ثوبان اخضران
و حال آنکه بر آنحضرت بود دو جامه سبز و مراد ازار و ردا داشته اند وله شعر قد علاه الشیب
و بود مر او را موی که بتحقیق بر آمده بود او را سفیدی وشیبه احمر و سفیدی و مائل بسرخی و این سرخی آن نیست
که بسفیدی مقدم باشد عن سماک بن حرب قال قیل لجابر بن سمرة هل کان فی راس
رسول الله صلی الله علیه وسلم شیب مرویست از سماک گفت که گفته شد مر جابر را یعنی پرسیده
شد از و که آیا بود در سر مبارک او موی سفید قال لم یکن فی راس رسول الله صلی الله علیه
وسلم شیب گفت جابر که نبود در سر مبارک پیغمبر موی سفید الا شعرات فی مفرق راسه

نگر چند موی در مقدم سر و اذا ادّهن وارا هن الدّهن وقتی که بروغن چرب کرد موی سفید را می پوشید آن موی سفید را بروغن

باب ماجاء فی خضاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

اینباب حدیثی است که آمده در خضاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم

عن ابی رمثة رض قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابن لی مروی است از ابی رمثه که گفت آمدم من بملازمت پیغمبر در آنحال که با من بود پسر من فقال ابنک فقلت نعم پس گفت پیغمبر که این پسر تست پس گفتم آری اشهد به و در روایتی بصیغه امر آمده یعنی گواه شو ای پیغمبر باین که پسر منست و در روایتی بصیغه متکلم آمده یعنی اقرار میکنم باین که این پسر منست قال لا یجنی علیک ولا تجنی علیه گفت پیغمبر نمیکشد پسر گناه خود را بسوی تو و نمیکشی تو گناه خود را بسوی او و تواند بود که مراد شهادت تا زبرای آن بود که نسب ثابت شود چه آن پسر از سر پدر بود و بنا بر آن محتمل است که آنچه حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده باشد بجهة او و پسر او و مقصود آنکه هیچ یک بجهة جنایت دیگری اند و هناک نشود و بجهة امداد و اعانت و تخلیص یکدیگر مضطر و مضطرب نگردد قال رایت الشیب احمر گفت ابو رمثه و حال آنکه دیدم آنحضرت را سفید موی بود و مایل بسرخی یعنی سفید نبود قال ابو عیسی هذا احسن شیئ روی فی هذا الباب وافسر لان الروایات الصحیحة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یبلغ الشیب عن عثمان ابن موهب قال سئل ابو هریرة هل خضب رسول الله صلعم قال نعم مرویست از عثمان که پرسیده شد ابو هریره آیا خضاب کرد پیغمبر خدا ابو هریره گفت آری عن الجهذمة امراة بشیر بن الخصاصیة قالت مرویست از جهذمه زن بشیر که گفت انا رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج من بیته ینفض راسه من دیدم پیغمبر خدا را در حالتیکه بیرون می آمد از خانه خود بر وجهی که می افشاند سر مبارک خود را وقد اغتسل وبراسه ردع یعنی گل که از و سر بشویند و روغن در اصل خوشبوی طیب تحقیق که غسل کرده بود و حال آنکه بسر مبارک او بارها شبیه بلائی بود از حنا او قال ردع من حناء یا بسر او آلودگی بود از حنا این شک راویست عن انس قال رایت شعر رسول الله صلعم مخضوبا مرویست از انس که گفت دیدم موی پیغمبر خدا را خضاب کرده شده احتمال دارد که در زمان آنحضرت خوشبوی می انداختند بر سر موی مبارک از آن سرخ رنگ مینمود و راوی آنرا مخصوص پنداشته و نبود که حضرت خضاب کرده باشند

باب ماجاء فی کحل رسول

رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب حدیثیست که آمده در بیان سرمه کردن پیغمبر خدا
عن ابن عباس رضی الله عنه قال ان النبی صلعم قال اکتحلوا بالاثمد مرویست از ابن
عباس گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود که مداومت کنید شما بکشیدن سرمه فانه یجلو البصر وینبت الشعر
پس بتحقیق آن سرمه روشن سازد و جلا میدهد روشنی چشم را و میرویاند موی مژه را وزعم
ان النبی صلعم کانت له مکحلة وگفت ابن عباس بتحقیق بود پیغمبر خدا را سرمه دان یکتحل
منها فی کل لیلة ثلثة فی هذه وثلثة فی هذه سرمه میکرد ازان در هر شب سه میل در چشم
راست و سه میل در چشم چپ و وجه اختصاص سرمه بشب آنست که در چشم بیشتر می ماند و بهتر سرایت میکند
در طبقات آن عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان النبی صلعم یکتحل قبل ان ینام
بالاثمد مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که سرمه میکرد پیش از آنکه می غنود و سنگ سرمه است
فرمود بسرمه ثلثا فی کل عین سه میل در هر چشم وقال یزید بن هارون فی حدیثه ان
النبی صلعم کانت له مکحلة یکتحل منها عند النوم ثلثا فی کل عین وگفت یزید
بن هارون در حدیث ابن عباس است که گفت بدرستیکه بود مر آنحضرت را سرمه دان که سرمه میکرد
ازان نزدیک خواب سه میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ عن جابر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم علیکم بالاثمد عند النوم فانه یجلو البصر وینبت الشعر مرویست از
جابر که گفت گفت پیغمبر خدا لازم باد بر شما سرمه کشیدن نزدیک خواب کردن روشن میسازد بصر
ومیرویاند موی مژه را عن ابن عباس قال قال رسول الله ان خیر اکحالکم الاثمد
مرویست از ابن عباس که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه بهترین سرمه ها اثمد است و آن سنگ سرمه معروف
است که اگر بشود کا اثمد سرمه اصفهانی است یجلو البصر وینبت الشعر روشن میسازد بصر را
ومیرویاند موی مژه را عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلعم علیکم بالاثمد مرویست
از ابن عمر که گفت گفت پیغمبر خدا بر شما باد مداومت کردن بسرمه فانه یجلو البصر وینبت
الشعر بدرستیکه روشن میسازد بصر را ومیرویاند مژه را

باب ما جاء فی لباس رسول الله صلعم

این باب حدیثیست که آمده در باب پوشش پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلعم القمیص مرویست از ام
سلمه که گفت بود دوست ترین جامها بسوی پیغمبر خدا پیراهن و چنین است در حدیث دیگر بهمین الفاظ
باسناد جدا جدا ایراد کرده که بود دوستترین جامها بسوی پیغمبر پیراهن و چون لفظ و معنی یکی بو

بنابران بیان حدیث ام سلمه اکتفا کرد عن اسماء بنت یزید قالت کان کم قمیص رسول
الله صلعم الی الرسغ مرویست از اسماء دختر یزید که گفت بود درازی آستین پیغمبر خدا تا بند دست و در
بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و پهنای آستین مبارک یک وجب و دو انگشت بود عن معویة
بن قرة عن ابیه قال اتیت رسول الله صلعم فی رهط من مزینة لنبایعه مرویست از
معاویه در انحال که ناقل بود از پدر خود قره گفت آمدم پیش رسول خدا با گروهی از مزینه از برای آنکه
مبایعت کنم با او وان قمیصه لمطلق و حال آنکه قمیص او بسته نبود او قال زر قمیصه مطلق
یا گفت تکمه پیراهن بسته بود قال فادخلت یدی فی جیب قمیصه فمسست الخاتم
پس داخل کردم من دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت پس گفت دست مالیدم بر خاتم نبوت
واین حدیث متضمن فواید است پوشیدن پیراهن و تکمه نابستن و در آوردن دست در گریبان دیگری
بقصد لمس بجهة تبرک و تیمن و اینمعنی دست بر کمال خلق و شفقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم معلوم
شد که پیراهن آنحضرت تکمه دار بوده که در آوردن دست در ان آسان بوده وجواب است که
حدیث مشعر است بر آنکه گریبان پیراهن آنسرور در حین بستن تکمه واسع نبوده چه راوی میگوید که تکمه
پیراهن بسته نبود ظاهر که از جهة نابستن تکمه وسیع بوده والله اعلم عن انس بن مالک قال ان
النبی صلعم خرج وهو متکئ علی اسامة بن زید مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر بیرون
آمد از خانه در انحال که تکیه کرده بود بر اسامه بن زید علیه ثوب قطری قد توشح به فصلی بهم
برو جامه بود قطری و قطر نوعیست از جامه که در آن خطوط سرخ میباشد بر سینه حمایل کرده بود آن
پس نماز گذارد و با مردم و منشاء این کار از ضعف و بیماری بود قال عبد بن حمید قال محمد بن
الفضل سالنی یحیی بن معین عن هذا الحدیث اول ما جلس الی گفت عبد بن حمید که
گفت محمد بن فضل که پرسید مرا یحیی بن معین ازین حدیث اول زمان جلوس او بسوی من فقلت حدثنا
حماد بن سلمة فقال لو کان من کتابک فقمت لاخرج کتابی فقبض علی ثوبی
پس گفتم حدیث کرد مارا حماد بن سلمه پس گفت یحیی اگر باشد خواندن تو از کتاب هر آینه باشد بهتر و مناسب
کتابها زیرا که کثرت اعتماد و زیادتی وثوق است پس گفت محمد بن الفضل برخاستم تا بیرون آرم کتاب خود
را پس فرا گرفت یحیی از جهة شدت حرص بر فایده شنیدن کلام از برای فوت آن جامه مرا ثم
قال املاه علی فانی اخاف ان لا القاک پس گفت بخوان بر من پس بدرستیکه من میترسم
از آنکه ملاقات نکنم ترا دیگر که اعتماد بر حیات نیست و اعتماد ندارم که باز ترا دریافت [illegible]

حدوث و موانع زمانه قَالَ فَامْلَيْتُهُ عَلَيْهِ ثُمَّ اَخْرَجْتُ كِتَابِي فَقَرَأْتُ عَلَيَّ گفت

محمد بن فضل پس املا کردم یعنی خواندم براو پس بیرون آوردم کتاب خود را پس خواندم بار

دیگر از کتاب خود بر وی یعنی بر یحیی و حکایت مشعر است بر کمال اهتمام سلف در علم حدیث و در

استفاده علم دینی جد و مبالغه تمام باید نمود و در تاخیر نباید انداخت چرا که در تاخیر آفات بسیار

عَنْ اَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ رض قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم اِذَا اسْتَجَدَّ ثَوْبًا سَمَّاهُ

بِاسْمِهِ عِمَامَةً اَوْ قَمِيصًا اَوْ رِدَاءً مرویست از ابی سعید خدری که گفت بود پیغمبر خدا که

که تازه کرد و نو پوشید جامه را می ساختی آن را بنام او خواه دستار بودی خواه پیراهن و یا ردا ثُمَّ يَقُولُ

اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كَمَا كَسَوْتَنِيهِ اَسْاَلُكَ خَيْرَهُ وَخَيْرَ مَا صُنِعَ لَهُ وَاَعُوذُ بِكَ مِنْ

شَرِّهِ وَشَرِّ مَا صُنِعَ لَهُ پس میگفت اینکه خدایا حمد خاصه تست چنانچه پوشانیدی تو مرا این جامه را

درخواستم از تو این منفعت آنچه خلق آن دروی است مثل حضور و راکعه عبادت و مجالس طاعت

پناه میبرم بتو از شر این و شر آنچه خلق آن دروی شر است مثل حصول خیلا و جز آن عَنْ

اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رض قَالَ كَانَ اَحَبُّ الثِّيَابِ اِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صلعم يَلْبَسُهُ الْحِبَرَةَ

مرویست از انس که گفت بود دوستترین جامها بسوی پیغمبر خدا که می پوشید آن جامه را و آن حبره

و حبرت برد یمانی است که مخطوط می باشد عَنْ اَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ رَاَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ

وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ حُلَّةٌ حَمْرَاءُ مرویست از ابی جحیفه که گفت دیدم من پیغمبر را در آنحال که بود

جامه سرخ مخلطط كَاَنِّي اَنْظُرُ اِلَى بَرِيقِ سَاقَيْهِ چنانستی که بدرستی من نظر میکردم بسوی لمعان

دو ساق او قَالَ سُفْيَانُ اُرَاهَا حِبَرَةً گفت سفیان که یکی از رواه حدیث است گمان میکنم

که دیده باشد ابی جحیفه آن جامه حبره عَنْ بَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ مَا رَاَيْتُ اَحَدًا مِنَ النَّاسِ

اَحْسَنَ مرویست که گفت ندیدم من هیچ یکی را از آدمیان نیکوتر فِي حُلَّةٍ حَمْرَاءَ مِنْ رَسُولِ

اللّٰهِ صلعم اِنْ كَانَتْ جُمَّتُهُ لَتَضْرِبُ قَرِيبًا مِنْ مَنْكِبَيْهِ در جامه سرخ از پیغمبر خدا بدرستی

که قصه اینست که بود موی سر او که میرسید نزدیک دو دوش او عَنْ اَبِي رِمْثَةَ قَالَ رَاَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِ بُرْدَانِ اَخْضَرَانِ مرویست از ابی رمثه که گفت دیدم پیغمبر خدا را

در آنحال که براو بود دو جامه سبز مراد از دو جامه ردا و ازار است عَنْ قَيْلَةَ بِنْتِ مَخْرَمَةَ

قَالَتْ رَاَيْتُ النَّبِيَّ صلعم وَعَلَيْهِ اَسْمَالُ مُلَيَّتَيْنِ كَانَتَا بِزَعْفَرَانٍ وَقَدْ نَفَضَتْهُ مرو

وزان بپاشند و آن را عصب گویند و تحقیق نهی کرده اند از لباس مزعفر است که جامه را رنگ کنند بعد از بافتن از بهر زینت اما آنچه از بهر زینت

نباشد مثل سیاه و غیر آن و اصل در تحت نهی نیست و تیا مخن مجمی سنته ۱۲ منه

از قبله که گفت دیدم پیغمبر خدا را در آنحال که بود دو جامه شسته که دو تا بود و بزعفران رنگ کرده
بودند و تحقیق بعد شستن رنگ زعفران نمانده مگر اثر او وفی الحدیث قصة طویلة و در حدیث
قصه طویل است و مصنف نیاورده آنرا چه متعلق بامر لباس نبود عن ابن عباس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلعم علیکم بالبیاض من الثیاب مرویست از ابن عباس رض که گفت
گفت پیغمبر خدا بشما باد یعنی لازم باد بشما جامهای سپید لیلبسها احیاءکم وکفنوا فیها
موتاکم تا بپوشند آن جامهای سفید زنده های شما و کفن سازید در آن جامها سفید مرده های خود را
فانها من خیار ثیابکم پس بدرستیکه آن جامهای سپید از بهترین جامهای شماست عن سمرة
ابن جندب قال قال رسول الله صلعم البسوا البیاض مرویست از سمره که گفت گفت
پیغمبر خدا بپوشید جامهای سفید را فانها اطهر واطیب وکفنوا فیها موتاکم بدرستیکه
آن جامه پاکترست و خوشترست و کفن سازید در آنجامهای سفید مردهای خود را عن عائشة رض
قالت خرج النبی صلعم ذات غداة وعلیه مرط من شعر اسود مرویست از عائشه که گفت
بیرون آمد پیغمبر خدا در اول روز در آنحال که بر آنحضرت بود جامه پشمینه سیاه عن عروة
بن المغیرة بن شعبة قال ان النبی صلعم لبس جبة رومیة ضیقة الکمین
مرویست از مغیره که گفت بدرستیکه پیغمبر پوشید جبه رومیه که تنگ بود دو آستین او

باب

ما جاء فی عیش رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب چیزیست که آمده در معیشت
یعنی در زیستن پیغمبر خدا عن محمد بن سیرین قال کنا عند ابی هریرة وعلیه ثوبان
ممشقان من کتان مرویست از محمد بن سیرین که گفت بودیم نزد ابوهریره و بر او دو جامه بود
از کتان که بگل سرخ رنگ کرده بودند فتمخط فی احدهما پس بینی پاک کرد در یکی از آن دو
فقال بخ بخ یتمخط ابوهریرة فی الکتان پس گفت زهی حال بینی پاک میکند ابوهریره در جامه
کتان لقد رأیتنی وانی لاخر فیما بین منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم
وحجرة عائشة مغشیا علی وحال آنکه والله من میدانم خود را در حالتیکه بتحقیق هر آینه می
افتادم در میانه منبر پیغمبر و حجره عائشه صدیقه در حالتیکه مستولی شده بود بر من غشی فیجیء الجائی
فیضع رجله علی عنقی پس می آید آینده پس می نهاد پای خود را بر گردن من از روی آنکه
یری ان بی جنونا وما بی جنون وما هو الا الجوع پس گمان می برد که مرا جنونی است

وحال آنکه مرا جنونی نبود آنچه مرا بود مگر از گرسنگی اگر گوید که حدیث دال بر تنگی عیش ابو هریره است نه عیش پیغمبر که باب در بیان آنست گوییم که ضیق عیش ابو هریره در نظر تربیت او بست بر ضیق عیش آن حضرت چه معلوم میشود که طبق دعاء آن سرور که اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا زیاده از قدر ضروری در خانه آنحضرت نبود چنانچه حال ابو هریره که از مخصوصان بوده بانجا میرسید که از گرسنگی بیهوش میشده یا آنکه در جواب آنحضرت بوده اگر از قدر ضروری زیاده بودی او را مدد کردندی و حال او بانجا نه انجامیدی عَنْ مَالِكِ بْنِ دِينَارٍ قَالَ مَا شَبِعَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ خُبْزٍ قَطُّ وَلَحْمٍ مروی است از مالک گفت سیر نخورده پیغمبر خدا از نان هرگز و از گوشت اِلَّا عَلَى ضَفَفٍ مگر در ضیافتها چه هرگز آنحضرت شکم را پر ساخته مِنْ اَهْلِ الْبَادِيَةِ مَا الضَّفَفُ قَالَ اَنْ تَنَاوَلَ مَعَ النَّاسِ گفت مالک پرسیدم مردی از اهل بادیه که چیست ضفف گفت اینکه بخورد با مردمان یعنی تنها آنحضرت سیر نخورده اند مگر در ضیافت با مردم

بَابُ مَا جَاءَ فِي خُفِّ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم

این بابیست که آمده در بیان موزه آنحضرت عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ اَبِيهِ اَنَّ النَّجَاشِيَّ اَهْدَى لِلنَّبِيِّ صلعم روایت است از عبد الله بن بریده در حالیکه ناقل است از پدر خود بریده گفت بدرستیکه نجاشی پادشاه حبشه نام او اصحمه است که در زمان حضرت سرور کائنات مشرف باسلام در آمد هدیه فرستاد برای پیغمبر خُفَّيْنِ اَسْوَدَيْنِ سَاذَجَيْنِ فَلَبِسَهُمَا جفت موزه سیاه ساده که نقش نداشت پس پوشید آنحضرت آن موزه را ثُمَّ تَوَضَّاَ وَمَسَحَ عَلَيْهِمَا پس وضو ساخت و مسح کشید بر آن موزه بعضی فضلا گفته اند در این حدیث فواید است یکی بیان قبول هدیه دوم جواز عمل بر هدیه که طهارت آن معلوم نباشد دیگر آنکه حق آنست که مصروف شود در آنچه از برای آنست بی مهلت عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ قَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ اَهْدَى دِحْيَةُ لِلنَّبِيِّ صلعم خُفَّيْنِ فَلَبِسَهُمَا مروی است از شعبی که گفت گفت مغیره بن شعبه که هدیه فرستاد دحیه جفت موزه را پس پوشید آنحضرت آن موزه را وَقَالَ اِسْرَائِيلُ عَنْ جَابِرٍ عَنْ عَامِرٍ وَجُبَّةً فَلَبِسَهُمَا حَتَّى تَخَرَّقَا گفت اسرائیل که یکی از راویان این حدیث است در حالیکه ناقل بود از جابر و جابر از عامر که گفت هدیه دحیه موزه بود و با آن جبه هم بود پس پوشید آنحضرت جبه را و موزه را یعنی هر دو را پوشیدند و مکرر پوشیدند تا دریده شدند لَا يَدْرِي النَّبِيُّ صلعم اَذَكِيٌّ هُمَا اَمْ لَا یعنی پوشید موزه را پیغمبر خدا در حالیکه نمیدانست که آن موزه ها از پوست مذبوحست یا نه و مولانا مصلح الدین لاری که بعض از شارحان این کتاب است یعنی شمائل النبی میگوید که ضمیر فلبسهما حتی تخرقا راجعست بموزه بر طبق ضمیر اذکی هما که این ضمیر راجعست بموزه و جبه

بعبیدت والله اعلم **باب ما جاء فی نعل رسول الله صلعم** اینباب حدیثیست که آمده
در بیان نعلین پیغمبر خدا عن قتادة قال قلت لانس بن مالک مرویست از قتاده که گفت
گفتم مر انس ابن مالک را کیف کان نعل رسول الله صلعم چگونه بود نعل پیغمبر خدا قال لهما
قبالان گفت انس مر آن نعلین را دو دوالی بود دوال حدیث تفسیر کرده اند که هر نعل دو دوال
داشته یک دوال میان انگشت نر و انگشت دیگر در پهلوی آن و دوالی دیگر میان انگشت میانگی
و انگشت دیگر پهلوی آن عن ابن عباس رض قال کان لنعل رسول الله صلعم قبالان
مثنی شراکهما مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا را دو دوال و هر دوال دو تا یعنی
هر نعل دو دوال بود [illegible] دو تا عن عیسی بن طهمان قال اخرج الینا انس ابن مالک
نعلین جرداوین لهما قبالان مرویست از عیسی بن طهمان که گفت بیرون آورد پیش ما انس
ابن مالک دو نعل پوشیده را که هیچ موی بر پشت آن نعلین نبود یعنی کهنه بود و بود بر آن هر دو دوال قال فحدثنی ثابت بعد
عن انس انهما کانتا نعلی رسول الله صلعم گفت عیسی بن طهمان پس حدیث کرد مرا ثابت
بعد بر آوردن انس نعلین که این بود بدرستیکه آن نعلین بود نعلین پیغمبر خدا صلعم عن عبید بن
جریج انه قال لابن عمر رض رایتک تلبس النعال السبتیة مرویست از عبید بدرستیکه
او گفت مر ابن عمر را دیدم من ترا که پوشیده نعلین ست از گاو دباغت کرده را قال انی رایت
رسول الله صلعم یلبس النعال التی لیس فیها شعر گفت ابن عمر بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا را
که می پوشید نعلین آنکه نبود در آن موی یعنی بی موی و یتوضأ فیها فانا احب ان البسها و وضو
میساخت در آن یعنی پای مبارک در آن نعلین شستی پوشیدن مر از جهة اقتدا به پیغمبر صلعم عن ابی هریرة رضی الله
عنه کان لنعل رسول الله صلعم قبالان مرویست از ابو هریره که گفت بود مر نعل رسول خدا را
دو دوال عن عمرو بن حریث یقول رایت رسول الله صلعم یصلی فی نعلین مخصوفتین
مرویست از عمرو بن حریث که گفت دیدم پیغمبر خدا را که نماز میگذارد در نعلین که بر هم دوخته پاره بر پاره زده
بودند عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال لا یمشین احدکم فی نعل واحد مروی
است از ابو هریره که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود نگردد در راه نرود یکی از شما که یک نعل در یک پای
خود داشته باشد لینعلهما جمیعا او لیحفهما جمیعا گو بپوشد نعلین هر دو پا گو بدر کن از هر دو پا
عن جابر ان النبی صلعم نهی ان یاکل یعنی الرجل بشماله مرویست از جابر که گفت بدرستیکه
پیغمبر نهی کرد و باز داشت اینکه میخورد به دست چپ خود او یمشی فی نعل واحدة در راه میرود

یک نعل یعنی در یک پا نعل و پای دیگر برهنه دارد عن ابی هریرة رض قال ان رسول الله صلعم
قال اذا انتعل احدکم فلیبدأ بالیمین مرویست از ابوهریره که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود
چون بپوشد نعل یکی از شما پس گو ابتدا از پای راست کند فاذا نزع فلیبدأ بالشمال و چون
بیرون کشد پس گو ابتدا کند بپای چپ فلتکن الیمنی اولهما تنعل وآخرهما تنزع پس گو
باشد پای راست اول آن دو پای در انحال که پوشیده شود و آخر دو در انحال که کشیده شود عن عائشة
رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلعم یحب التیمن ما استطاع فی ترجله
وتنعله وطهوره مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که دوست میداشت تیامن را یعنی
اختیار یمین را مادام که ممکن است قادر بود در شانه کردن خود و نعلین پوشیدن خود و وضو ساختن
و غسل کردن خود عن ابی هریرة قال کان رسول الله صلعم لنعلیه قبالان مرویست از ابوهریره که
گفت بود مر نعل پیغمبر را دو دوال ولابی بکر وعمر رضی الله عنهما و چنین بود نعل صدیق اکبر و فاروق
اعظم که دو دوال داشته واول من عقد عقدا واحدا عثمان رض و اول کسیکه بست یک دوال
بر نعل خود ذو النورین بود

باب ما جاء فی ذکر خاتم رسول الله صلعم

این باب در بیان حدیثیست که
آمده در ذکر خاتم پیغمبر خدا عن انس بن مالک قال کان خاتم النبی صلی الله علیه وسلم
من ورق وکان فصه حبشیا مرویست از انس که گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقره و بود نگین
او از مهره سیاه عقیق که منسوبست بحبشه عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم اتخذ
خاتما من فضة مرویست از ابن عمر رض بدرستیکه پیغمبر خدا امر فرمود بساختن انگشتری از نقره فکان
یختم به ولا یلبسه پس بود که مهر میکرد بآن مکاتبت که میفرستاد برای ملوک و حال آنکه دایم نمی پوشید
انگشتری را عن انس بن مالک قال کان خاتم رسول الله صلعم من فضة فصه منه مرو
یست از انس رض که گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقره و نگین آن از نقره بود عن انس بن مالک
قال لما اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکتب الی العجم مرویست از انس رض
که گفت چون ارادت کرد پیغمبر اینکه کتابت نویسد برای ملوک عجم قیل له ان العجم لا یقبلون الا
کتابا علیه خاتم گفته شد مر آنحضرت را که بدرستیکه ملوک عجم اعتماد نمی کنند و باور نمیدارند
مگر کتابتی را که بر آن خاتم نهاده باشند فاصطنع خاتما پس فرمود که بسازند خاتم را کانی انظر
الی بیاضه فی کفه چنانستی که دیدم من سوی بیاض نقره آن انگشتری در کف مبارک آنحضرت
عن انس بن مالک قال کان نقش خاتم النبی صلعم مرویست از انس رض که گفت بود

نقش انگشتری پیغمبر محمد سطر و رسول سطر و الله سطر و انگشتری مبارک مربع بود عن
انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری وقیصر والنجاشی مرویست
از انس رض که گفت بدرستیکه پیغمبر صلعم اراده کرد اینکه کتاب بنویسد بسوی کسری وقیصر ونجاشی فقیل
له انهم لا یقبلون کتابا الا بخاتم پس گفته شد مر آنحضرت را که بدرستی اینها کتاب بی خاتم قبول
نمیکنند و عتماد نمی نمایند مگر که بر آن کتاب خاتم نهاده باشد با آنکه وضع خاتم را تعظیم میدانسته‌اند
و ترک آنرا ترک تعظیم و بنا بران میرنجیده‌اند و قبول نمیکرده‌اند فصاغ رسول الله صلعم خاتما
حلقته فضة ونقش فیه محمد رسول الله پس ساخت پیغمبر انگشتری که حلقه آن از نقره بود و نقش کرد
عن انس ابن مالک ان النبی صلعم کان اذا دخل الخلاء نزع خاتمه مرویست از
انس که گفت بدرستیکه بود پیغمبر چون اراده در آمدن خلا میکرد بیرون میکرد خاتم خود عن ابن عمر رض
قال اتخذ رسول الله صلعم خاتما من ورق مرویست از ابن عمر که گفت فرا گرفت پیغمبر
انگشتری از نقره فکان فی یده پس بود آن انگشتری در دست مبارک آنحضرت ثم کان
فی ید ابی بکر وعمر رضی الله عنهما پس بود در دست صدیق اکبر و فاروق اعظم در مدت خلافت
ایشان ثم کان فی ید عثمان رضی الله عنه حتی وقع فی بئر اریس نقشه محمد رسول
الله پس آن بود در دست مبارک ذو النورین تا آنکه در اثنای خلافت ایشان افتاد از دست ایشان و گویند
از دست معیقیب غلام امیر المومنین عثمان در چاه اریس که در محله قبا است و بود آن نقش انگشتری محمد
رسول الله و خلفاء ثلثه بجهت تیمن متصرف شده بودند و آنکه مردم اطراف طاعت نامه بآن خاتم
مبارک مختوم بوده و در ینحدیث دلالت است بر آنکه پیغمبر صلعم میراث نگذاشته والا ورثه خاتم مثلثه
چنانکه سلاح و قدح که مانده بود تصدق نمودند و چون خلفاء ثلثه مصلحتی دیده خاتم پیغمبر را بدست خود
نهند آورده اند که امیر المومنین عثمان نهایت مبالغه در تفتیش انگشتری نمود و آب را تا سه روز از چاه
بیرون کردند و ناپیدا شد و در حدیث است که وزن انگشتری مبارک یک مثقال نقره بود و نزد اهل
حدیث اهل حدیث مقرر شده اگر چیزی از مثقال زیاده باشد هم مجوز است و زیادت بر آن مکروه می
دانند و در حدیث آمده که اگر کسی بپوشد انگشتری نقره که نگین آن یاقوت زرد باشد منع طاعون
میکند والله اعلم **باب** ما جاء فی تختم رسول الله صلعم این بابیست که آمده
ذکر انگشتری در انگشت کردن پیغمبر خدا عن علی بن ابی طالب رض ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان یلبس خاتمه فی یمینه مرویست از مرتضی علی کرم الله وجهه که گفت

بدست چپ بود پیغمبر می‌پوشید انگشتری را در دست راست خود عَنْ حَمَّادِ بْنِ سَلَمَةَ قَالَ رَأَيْتُ ابْنَ
أَبِي رَافِعٍ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ مرویست از حماد بن سلمه که گفت دیدم من پسر ابی رافع را که خاتم می
پوشید در دست راست خود فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذَلِكَ پس پرسیدم از وی ازین امر فَقَالَ رَأَيْتُ عَبْدَ
اللهِ بْنَ جَعْفَرٍ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ پس گفت دیدم عبد الله بن جعفر طیار بن طالب که خاتم می‌پوشید
در دست راست خود عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ مرویست
از عبد الله بن جعفر که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می‌پوشید خاتم در دست راست خود عَنْ جَابِرٍ
أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ مرویست از جابر که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می‌پوشید
خاتم در دست راست خود عَنِ الصَّلْتِ بْنِ عَبْدِ اللهِ قَالَ كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَتَخَتَّمُ فِي يَمِينِهِ
مرویست از صلت بن عبد الله که گفت بود ابن عباس که می‌پوشید خاتم را در دست راست خود عَنِ
ابْنِ عُمَرَ رض أَنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم اتَّخَذَ خَاتَمًا مِنْ فِضَّةٍ مرویست از ابن عمر که گفت بدرستی
که پیغمبر خدا فرا گرفت خاتم را از نقره وَجَعَلَ فَصَّهُ مِمَّا يَلِي كَفَّهُ و گردانید نگین آنرا از جانبی
که متصل می‌باشد بکف یا گردانید از جملهٔ آنچه متصل بکف است از خاتم وَنَقَشَ فِيهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ
و نقش کرد در آن خاتم محمد رسول الله وَنَهَى أَنْ يَنْقُشَ أَحَدٌ عَلَيْهِ و نهی کرد که کسی نقش کند بر طبق
آن بر خاتم و نهی بنا بر رفع التباس است وَهُوَ الَّذِي سَقَطَ مِنْ مُعَيْقِيبٍ فِي بِئْرِ أَرِيسٍ آن
خاتم افتاد در چاه اریس از معیقیب غلام امیر المؤمنین عثمان ع در سنه [illegible] است که امیر المؤمنین عثمان ر
محله قبا تشریف داد و کنار چاه اریس نشست ذی النورین جهت مهر کردن چیزی خاتم از معیقیب
گرفت و متفکر بود در امری و میخواست که باز بمعیقیب دهد و در حین دادن از دست معیقیب افتاد و بعد
افتادن در چاه هر چند سعی و اهتمام نمودند و تمام آب چاه کشیدند پیدا نشد عَنْ جَعْفَرِ بْنِ
مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كَانَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُمَا يَتَخَتَّمَانِ فِي يَسَارِهِمَا
مرویست از امام جعفر صادق پسر امام محمد باقر و احتمال که ناقل است از پدر خود زین العابدین که گفت
که امیر المؤمنین حسن و حسین ع بودند که می‌پوشیدند خاتم را در دست چپ خود عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ
النَّبِيَّ صلعم تَخَتَّمَ فِي يَمِينِهِ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر بود که می‌پوشید خاتم را در دست
راست خود عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ اتَّخَذَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِنْ ذَهَبٍ
مرویست از عبد الله بن عمر فاروق که گفت فرا گرفت پیغمبر خدا خاتم را از طلا فَكَانَ يَلْبَسُهُ
فِي يَمِينِهِ پس بود که آنحضرت که می‌پوشید آن خاتم را در دست راست خود فَاتَّخَذَ النَّاسُ خَوَاتِيمَ

مِنْ ذَهَبٍ پس دور انداختند مردمان انگشتریها از طلا فطرحه رسول الله صلعم وقال لا البسه

ابدًا پس انداخت پیغمبر خدا خاتم طلا را و گفت نمی پوشم من آنرا هرگز یعنی طلا را هرگز نمی پوشم فطرح

النّاس خواتیمهم پس انداختند مردمان انگشتریهای خود را بجهة آنکه خوف آن بود که موجب حدث و

تکبر گردد و نزد علما حنفیه خاتم غیر ملوک و حکام و قضات را جایز و مستحب نیست بنابرین توان گفت که

ترک خاتم بجهة آن بود که جماعتی که ایشانرا احتیاج بخاتم نیست استعمال ننمایند **باب** ما جاءَ

فِي صِفَةِ سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم یعنی این بابیست که آمده در بیان صفت شمشیر پیغمبر خدا

صلعم عَنْ اَنَسٍ قَالَ كَانَتْ قَبِيعَةُ سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم مِنْ فِضَّةٍ مرویست از

انس که گفت بود قبیعه شمشیر پیغمبر خدا از نقره و قبیعه آنست که بر طرف اعلاء قبضه باشد عَنْ سَعِيدِ

بْنِ اَبِي الْحَسَنِ قَالَ كَانَتْ قَبِيعَةُ سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ فِضَّةٍ

مرویست از سعید برادر حسن بصری که گفت بود قبضه شمشیر پیغمبر خدا از نقره عَنْ هُودٍ وَهُوَ

ابْنُ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ جَدِّهِ مَزِيدَةَ قَالَ دَخَلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ

مرویست از مزیده که گفت در آمد پیغمبر خدا بمکه در روز فتح وَعَلٰى سَيْفِهِ ذَهَبٌ وَفِضَّةٌ و بر

شمشیر آنحضرت بود طلا و نقره فقال كَانَ قَبِيعَةُ السَّيْفِ فِضَّةً قَالَ طَالِبٌ فَسَاَلْتُهُ

عَنِ الْفِضَّةِ گفت طالب یکی از رواة حدیث است پس پرسیدم من مزیده را که بود قبیعه شمشیر قبضه

نقره و علما حدیث بر آنند که استعمال طلا حلال نیست مردانرا خواه آلات حرب باشد و خواه غیر آن

و استعمال نقره سلاح را روا داشته اند در آلات حرب انگشتری عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ صَنَعْتُ سَيْفِي

عَلٰى سَيْفِ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ مرویست از ابن سیرین که گفت ساختم من شمشیر خود بر شمشیر سمره یعنی

مانند آن شمشیر خود ساختم وَزَعَمَ سَمُرَةُ اَنَّهُ صَنَعَ سَيْفَهُ عَلٰى سَيْفِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَكَانَ

حَنَفِيًّا و گفت سمره بدرستیکه آن شمشیره ساخته بود شمشیر پیغمبر مانند آن ساخته بود و آن شمشیر بشکل شمشیر

بنی حنیفه **بَابُ** مَا جَاءَ فِي دِرْعِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عَنِ

الزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ قَالَ كَانَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمَ اُحُدٍ دِرْعَانِ مرویست

است از زبیر بن عوام که گفت بود بر پیغمبر خدا روز جنگ احد دو زره فَنَهَضَ اِلَى الصَّخْرَةِ

پس برخاست بسوی سنگی و حالتیکه متوجه بود به صخره و میخواست که بر آید بر آن تا مردم ببینند او را

مطلع شوند و صخره سنگی ست بزرگ فلم یستطع پس نتوانست که برآید عدم استطاعت
بجهة ثقل بسیار بود که در آن روز زیادته بودند و گرانی دو زره که پوشیده بودند فاقعد
طلحة تحته پس نشاند طلحه را تحت خود فصعد النبی صلعم حتی استوی علی الصخرة
پس بالا برآمد پیغمبر تا قرار گرفت بر صخره قال فسمعت النبی صلعم یقول اوجب طلحة
گفت زبیر پس شنیدم من پیغمبر خدا را که میگفت واجب ساخت طلحه از برای خود بهشت یا آورد
بمن شفاعت را عن السائب بن یزید ان رسول الله صلعم کان علیه یوم احد درعان
مرویست از سائب که گفت بدرستیکه بود بر پیغمبر خدا روز جنگ احد دو زره قد ظاهر بینهما
بالای هم پوشیده بود و اینمعنی اشارتست بآنکه نگاهداشت و محافظت از اعداء بالسلحه وغیره منافی
توکل و رضا و تسلیم نیست **باب** ما جاء فی صفة مغفر رسول الله صلعم این باب
حدیثی ست که آمده در صفت خود رسول خدا صلعم عن انس بن مالك ان النبی صلی الله
علیه وسلم دخل مكة وعلیه مغفر مرویست از انس بن مالک که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا
درآمد بمکه در آنحال که برسر مبارک او خود بود فقیل له هذا ابن خطل متعلق باستار
الكعبة پس گفته شد مر آنحضرت را که این ابن خطل ست خود را متعلق باستار کعبه ساخته فقال اقتلوه
پس فرمود پیغمبر خدا بکشید او را موجب فرموده او را همانجا مقتول ساختند و صحیح آنست که ابو برده کار سلمی
و ریسته و ابن خطل مرتد شده از مدینه بمکه آمده بود عن انس بن مالك ان رسول
الله صلعم دخل مكة عام الفتح وعلی راسه المغفر مرویست از انس رض که گفت بدرستیکه
پیغمبر خدا درآمد بمکه در سال فتح در آنحال که برسر مبارک او خود بود قال فلما نزعه جاءه
رجل فقال ابن خطل متعلق باستار الكعبة گفت انس رض پس آن هنگام که کشید
آن مغفر را از سر خود آمد مردی و نام او فضاله بود پس گفت ابن خطل در آویخته است شده
باستار کعبه فقال اقتلوه پس فرمود پیغمبر خدا بکشید او را مرتد شده مسلمانی را کشته بود و کارهای
ناشایسته مثل هجو وغیره میکرد قال ابن شهاب وبلغنی ان رسول الله صلعم لم یكن
یومئذ محرما گفت ابن شهاب که یکی از رواة حدیث ست و رسید مرا که بدرستیکه پیغمبر نبود در آن روز
محرم **باب** ما جاء فی عمامة رسول الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در دستار

عَنْ جَابِرٍ قَالَ دَخَلَ النَّبِيُّ صلعم مَكَّةَ يَوْمَ الْفَتْحِ مرویست از جابر که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آمد پیغمبر خدا بمکه روز فتح وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ ودر آنحال که بر وی بود دستار سیاه وفتح مکه در ماه
رمضان سال هشتم از هجرت بوده وحدیث دلیلست بر آنکه آنحضرت صلعم دران روز محرم بوده ونیز دال است بر
دستار سیاه پوشیدن وبعضی گفته اند که بنا بران بوده که حضرت روغن مالیده اند واثر روغن زود
بران ظاهر میشود وبعضی عباسیان بر آن بوده اند که آنحضرت آن دستار بعباس رض عم خود بخشیده وآنحضرت آن
دستار میان بنی عباس وسیاهی شعار عباسیه بنا بران بوده وهر یک از بنی عباس که خلیفه میشده اند در روز
جلوس آن دستار بر سر مینهاده اند عَنْ جَعْفَرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَطَبَ النَّاسَ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ نیز مرویست از جعفر در آنحال که ناقل است از پدر
خود که گفت بدرستی پیغمبر خدا خطبه خواند مر مردمان را در آنحال بر آنحضرت بود دستار سیاه بعضی شراح گفته
اند که این خطبه از روز فتح مکه بوده ودر بعضی نسخ شمائل بجای عمامه عصابه نوشته اند ودر شرح میرک شاه
گفته که این خطبه را آنحضرت در اثنای مرض در انتقال عالم علوی فرموده خوانده اند عَنِ ابْنِ عُمَرَ
رض قَالَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا اعْتَمَّ سَدَلَ عِمَامَتَهُ بَيْنَ كَتِفَيْهِ مرویست
از ابن عمر رض که گفت بود پیغمبر خدا که چون دستار بستی فرا گذاشتی طرف دستار در میان دو شانه خود
قَالَ نَافِعٌ وَكَانَ ابْنُ عُمَرَ رض يَفْعَلُ ذَلِكَ گفت نافع که یکی از رواة است وبود ابن عمر که میکرد همچنین
قَالَ عُبَيْدُ اللهِ وَرَأَيْتُ الْقَاسِمَ بْنَ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ صِدِّيقٍ وَسَالِمَ بْنَ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ
فَإِنَّهُمَا يَفْعَلَانِ كَذَلِكَ که میکردند این چنین یعنی طرف دستار را از میانه دو شانه خود فرو می
گذاشتند وابن جوزی از عبد السلام نقل میکند که ابن عمر رض را گفتم که چگونه دستار می بست پیغمبر گفت ابن عمر که
میگردانید دستار را بر سر وفرو میگذاشت آن دستار را علاقه میان دو شانه عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ
النَّبِيَّ صلعم خَطَبَ النَّاسَ وَعَلَيْهِ عِصَابَةٌ دَسْمَاءُ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستیکه
پیغمبر خطبه خواند مر مردمان را در آنحال که بر سر مبارک سر بند بود که چرک روغن شده بود

بَابُ مَا جَاءَ فِي صِفَةِ إِزَارِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

این بابیست که آمده در بیان صفت ازار پیغمبر خدا عَنْ أَبِي بُرْدَةَ قَالَ أَخْرَجَتْ إِلَيْنَا عَائِشَةُ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا كِسَاءً مُلَبَّدًا وَإِزَارًا
غَلِيظًا مرویست از ابی برده گفت بیرون آورده پیش ما عائشه صدیقه رض چادر که بالای هم بران
رقعه دوخته بودند وازار سطبر خشن فَقَالَتْ قُبِضَ رُوحُ رَسُولِ اللهِ صلعم فِي هَذَيْنِ پس گفت
عائشه رض که قبض کرده شد روح پیغمبر خدا درین دو یعنی این کسا وازار مقصود از نمودن

این بود که با وجود غلبه و استیلا بر اکثر دیار عرب بر اعدا و اقبال جاه دنیا ملتفت نشده آن سرور
بر خارقت متاع ولباس آن دنیا از جهت گزیدن باقی بر فانی عَنِ الْأَشْعَثِ بْنِ سُلَيْمٍ
قَالَ سَمِعْتُ عَمَّتِي تُحَدِّثُ عَنْ عَمِّهَا روایت است از اشعث بن سلیم که گفت شنیدم از عمه خود
که نام وی رهم بود در اثنای آن او حدیث میکرد از عم خود عبید الله بن خالد قَالَ بَيْنَمَا أَنَا أَمْشِي
بِالْمَدِينَةِ که گفت عبید الله در اثنای اوقات که من میرفتم بمدینه طیبه إِذَا إِنْسَانٌ خَلْفِي يَقُولُ
ارْفَعْ إِزَارَكَ فَإِنَّهُ أَتْقَى وَأَبْقَى ناگاه آدمی از پس پشت من میگوید که بلند گردان ازار خود
بتقوی و پرهیزگاری اقرب است زیرا که احتراز از آلودگی آسان تر است یا آنکه از کبر و نخوت دورتر است
و باقی میماند بقا آن بیشتر است و زود پاره نمیشود فَإِذَا هُوَ رَسُولُ اللهِ صلعم فَقُلْتُ يَا
رَسُولَ اللهِ إِنَّمَا هِيَ بُرْدَةٌ مَلْحَاءُ پس ناگاه بود او پیغمبر خدا پس گفتم من ای پیغمبر خدا جز این نیست
این چادر است که خطوط سیاه و سفید دارد غرض از این سخن آن باشد چیزی نفیس نیست که لقای آن
مطمح نظر باشد تا موجب کبر شود یا آنکه محتاج بتقصیر کرده که رفع میبریدن و کوتاه ساختن است گفت
این برد تنها است و بریدن آن مرضی نیست قَالَ أَمَا لَكَ فِيَّ أُسْوَةٌ گفت پیغمبر آیا نیست ترا
در من آنچه بآن اقتدا شاید کرد فَنَظَرْتُ فَإِذَا إِزَارُهُ إِلَى نِصْفِ سَاقَيْهِ پس نظر کردم من پس ناگاه
ازار آنحضرت تا نصف دو ساق و عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ قَالَ أَخَذَ رَسُولُ اللهِ صلعم بِعَضَلَةِ
سَاقِي أَوْ سَاقِهِ مروی است از حذیفه که گفت گرفت پیغمبر خدا ساق عضله ساق مرا یعنی آن موضع
از ساق که گوشت با پی آمیخته شده است یا گرفت پیغمبر عضله ساق خود را فَقَالَ هٰذَا مَوْضِعُ الْإِزَارِ
فَإِنْ أَبَيْتَ فَأَسْفَلُ پس فرمود پیغمبر خدا این موضع ازار است تا اینجا باید پس اگر ابا نمی و تجاوز نمایی
از آن پس پایان تر یعنی اندکی پایان تر بشرطیکه نرسد بکعبین فَإِنْ أَبَيْتَ فَلَا حَقَّ لِلْإِزَارِ فِي الْكَعْبَيْنِ
پس اگر تجاوز کنی از آن نیست حق مر ازار را در کعبین که محل پا نیست و آنچه مقرر علما حدیث و فقها است
آنست که جامه پیراهن و ازار تا نصف ساق سنت است و تا محل پای مباح و آنچه پایان است مکروه و وقتی
که تکبر نباشد و اگر قصد آن باشد حرام عَنْ سَلَمَةَ بْنِ الْأَكْوَعِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ كَانَ عُثْمَانُ بْنُ
عَفَّانَ يَأْتَزِرُ إِلَى أَنْصَافِ سَاقَيْهِ مروی است از سلمه که گفت بود امیر المومنین عثمان ذو النورین
کمی پوشید ازار را تا نیمه دو ساق خود وَقَالَ هٰكَذَا كَانَتْ إِزْرَةُ صَاحِبِي يَعْنِي النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و گفت امیر المومنین عثمان که اینچنین بود ازار پوشیدن صاحب من پیغمبر خدا صلعم
بَابُ مَا جَاءَ فِي مِشْيَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این باب حدیثی است که

آمده در راه رفتن پیغمبر خدا صلعم عن ابی هریرة قال ما رأیت شیئا احسن من رسول الله
صلعم مرویست از ابی هریره که گفت ندیدم من چیزی را نیکوتر از پیغمبر خدا کان الشمس تجری فی وجهه
گویا که بدرستی جرم آفتاب آشنا شده در روی مبارک آن سرور جریان میدارد و این معنی لطعام وارد و بعضی
گفته گویا شعاع آفتاب در روی مبارک آنحضرت جریان میدارد یعنی اولی است وما رأیت احدا
اسرع فی مشیته من رسول الله صلعم وندیدم من هیچ کسی را تیزتر در راه رفتن از پیغمبر خدا صلعم
کانما الارض تطوی له چنانستی بدرستیکه زمین پیچیده میشد مر او را وانا لنجهد انفسنا و
بدرستیکه در مشقت می افگندیم نفسهای خود را یعنی جهد میکردیم وانه لغیر مکترث و بدرستیکه وی
بی مشقت و بی جهد میرفت یعنی که ما بجهد و مشقت بوی میرسیدیم عن ابراهیم بن محمد من
ولد علی بن ابی طالب قال کان علی اذا وصف رسول الله صلعم قال کان اذا مشی
تقلع کانما ینحط فی صبب مرویست از محمد حنفیه پسر امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت که بود علی
مرتضی هرگاه که وصف میکرد پیغمبر خدا را گفت بود پیغمبر وقتیکه براه رفتی پای از زور از جای بر داشتی
چنانچه فرود می آید از بلندی عن علی رض قال کان النبی صلعم اذا مشی تکفا تکفؤا کانما
ینحط من صبب مرویست از امیر المومنین علی م یعنی که گفت بود پیغمبر خدا وقتیکه براه رفتی میل تمام به
پیش روی کردی گویا که فرود می آید از بلندی **باب** ما جاء فی تقنع رسول الله صلی الله
علیه وسلم این بابیست که آمده در بیان سر پیچ پیغمبر او از سر پیچ آنست که بعد روغن کردن
بر سر مبارک می پیچیدند عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یکثر القناع مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که بسیار می پیچید خرقه را بر سر مبارک و این معنی تعبیر
بر انست که روغن بسیار بسر مبارک میکرده اند کان ثوبه ثوب زیات گویا که بدرستی بود جامه وی یعنی
خرقه خرقه زیت فروشان **باب** ما جاء فی جلسة رسول الله صلی الله علیه وسلم
این بابیست که آمده در نشستن پیغمبر خدا عن قیلة بنت مخرمة انها رأت رسول الله صلعم
فی المسجد وهو قاعد القرفصاء مرویست از قیله بدرستیکه دید او پیغمبر خدا را در مسجد در حالتی که آنسرور
نشسته بود بر الیتین و چسپانیده بود ران بر شکم و دست گرد خود آورده بود بر ساقین نهاده یا آنکه
نشسته زانو را بر افراشته و سر را پیش انداخته و ران بر شکم چسپانیده و دو کف خود زیر بغل کرده قالت
فلما رأیت رسول الله صلعم المتخشع فی الجلسة ارعدت من الفرق گفت قیله پس چون
دیدم پیغمبر خدا را متخشع یعنی فروتن کننده در نشستن خود فرا گرفت مرا لرزه از ترس و ترس شاید بهیبت

آنحضرت بوده عَنْ عَبَّادِ بْنِ تَمِيمٍ عَنْ عَمِّهٖ مرویست از عباد بن تمیم در آنحال که
ناقل است از عم خود عبد الله بن زید اَنَّهٗ رَاَى النَّبِيَّ صلعم مُسْتَلْقِيًا فِي الْمَسْجِدِ وَاضِعًا اِحْدٰى
رِجْلَيْهِ عَلَى الْاُخْرٰى بدرستیکه عبد الله بن زید دید آن عبد الله بن زید پیغمبر خدا را برقفا رست افتاده
در مسجد در آنحال که نهاده بود یک پای خود بر پای دیگر و تواند بود که بنا بر شدت بیان جواز که در حدیث دیگر
منع است از چنین استلقا که خوف کشف عورت باشد و اگر کشف عورت نشود جایز است و آن
استلقا بر دو نوع است یکی آنکه هر دو پا را دراز کرده باشد و یکی بر دیگری مانده باشد و این جایز است
چراکه درین کشف عورت ممکن نیست دوم آنکه یک زانو افراشته ساخته باشد و پای دیگر بر آن مانده باشد
و این جایز نیست اگر موجب کشف عورت باشد و اگر نشود جایز است عَنْ اَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ
قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی سعید که گفت بود پیغمبر خدا اِذَا جَلَسَ فِي الْمَسْجِدِ
اِحْتَبٰى بِيَدَيْهِ صَلَوٰتُ اللّٰهِ عَلَيْهِ چون می نشست در مسجد جمع میکرد پشت و ساقین خود را بهر دو
دست و یا بجامه و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت چار زانو می نشستند بعد از نماز بامداد و بذکر الله مشغول
میشدند تا طلوع آفتاب **باب** مَا جَاءَ فِي تُكَاءَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم اینبابیست که آمده
در بیان چیزیکه آنحضرت تکیه فرموده اند از بالش وغیره عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ رض قَالَ مرویست از
جابر بن سمره که گفت رَاَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم مُتَّكِئًا عَلٰى وِسَادَةٍ عَلٰى يَسَارِهٖ دیدم پیغمبر خدا
را در آنحال که تکیه کننده بود که بر بالش نهاده بود بجانب چپ او عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِي بَكْرَةَ عَنْ
اَبِيْهِ قَالَ مرویست از عبد الرحمن در آنحال که ناقل است از پدر خود ابی بکره که گفت قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ
صلعم اَلَا اُحَدِّثُكُمْ بِاَكْبَرِ الْكَبَائِرِ گفت پیغمبر خدا آیا حدیث کنم شما را یعنی بگویم شما اکبر الکبائر قَالُوْا
بَلٰى يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صحابه گفتند آری ای پیغمبر خدا قَالَ اَلْاِشْرَاكُ بِاللّٰهِ گفت پیغمبر خدا که آن شریک
ست بخدای عز و جل وَعُقُوْقُ الْوَالِدَيْنِ و نافرمانی کردن مادر و پدر را مراد مخالفت با یکی از ایشان
قَالَ وَجَلَسَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَكَانَ مُتَّكِئًا گفت راوی حال آنکه پیغمبر خدا نشسته بود و حال آنکه
تکیه کننده قَالَ وَشَهَادَةُ الزُّوْرِ اَوْ قَوْلُ الزُّوْرِ گفت پیغمبر گواهی دروغ یا سخن دروغ شک راوی
است قَالَ فَمَا زَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَقُوْلُهَا گفت ابی بکره راوی حدیث پیوسته پیغمبر خدا می گفت
این را یعنی مکرر فرمودند کلمات را در حین تکلم مشاهده تغیر در بشره مبارک و غضب از آنحضرت دیده شد حتٰی
قُلْنَا لَيْتَهٗ سَكَتَ تا آنکه گفتیم ما کاشکی که سکوت کند از جهت خوف آنکه مبادا بر زبان مبارک او
چیزی رود که موجب زوال یا ملال گردد عَنْ اَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اَمَّا اَنَا

فلا آكل متكئا مرویست از ابی جحیفه گفت که گفت پیغمبر خدا خوی که باشد نمیخورم در حالیکه تکیه زده خود
نهم یا زیر بغل عن علي بن الاقمر قال سمعت ابا جحيفة يقول مرویست از علی بن الاقمر که
گفت شنیدم از ابا جحیفه که میگفت قال رسول الله صلعم لا آكل متكئا گفت پیغمبر خدا نمی
خورم من در انحال که تکیه کننده ام عن جابر بن سمرة قال رأيت رسول الله صلعم متكئا
على وسادة مرویست از جابر بن سمره که گفت دیدم من پیغمبر خدا در حالتیکه تکیه کننده بود بر بالش

باب ما جاء في اتكاء رسول الله صلعم این بابیست که آمده در تکیه کردن پیغمبر خدا
صلعم و تکیه کردن بر چند وجه است یکی آنکه بر پهلو تکیه کنند دوم آنکه مربع نشینند سیوم آنکه پشت خود
بر چیزی تکیه کنند چهارم آنکه بر یکی از دستها تکیه کنند واین مجموع در حالت طعام آوردن مکروه است زیرا که
ضرر میکند بمعده طعام بسرعت بمعده نمیرسد و دیر بهضم میشود و مراد از تکیه کردن که درین باب آمده
است که آنحضرت تکیه بر یکی از اصحاب کرده اند بواسطه عارضه مرض یا غیر آن عن انس ان النبي
صلى الله عليه وسلم كان شاكيا مرویست از انس که بدرستیکه بود پیغمبر مریض فخرج يتوكأ على
اسامة پس بیرون آمد در انحال که تکیه کننده بر اسامه عليه ثوب قطري قد توشح به و حال
آنکه بر وجامه بود قطری که نوعیست از برد تحقیق حمایل کرده بود آن فصلى بهم پس نماز گذارد با اصحاب
کرام عن الفضل بن عباس قال دخلت على رسول الله صلعم في مرضه الذي توفي فيه
مرویست از فضل بن عباس که گفت درآمدم بر پیغمبر خدا یعنی بحجره شریفه درآمدم در زمان مرض آنسرور
آن که در آن رحلت فرمودند وعلى رأسه عصابة صفراء فسلمت و حال آنکه بر سر مبارک آنسرور
سربند زرد بود پس سلام کردم فقال يا فضل قلت لبيك يا رسول الله پس گفت پیغمبر ای فضل گفتم
من لبیک ای پیغمبر خدا قال اشدد بهذه العصابة رأسي گفت پیغمبر سخت به بند این سربند سر مرا
قال ففعلت ثم قعد فوضع كفه على منكبي ثم قام گفت ابن عباس پس کردم یعنی سر مبارک
آن سرور را بستم بآن سربند پس نشست پیغمبر پس نهاد کف دست مبارک خود بر کتف من یعنی تکیه کرده
عنما ونمود برمن پس برخاست و دخل في المسجد وفي الحديث قصة طويلة و درآمد در مسجد و در حدیث
قصه درازیست

باب ما جاء في صفة اكل رسول الله صلعم این بابیست که آمده
در صفت طعام خوردن پیغمبر خدا و سنت در خوردن آنستکه نشینند سوی طعام منحنی عن ابن كعب
بن مالك عن ابيه ان النبي صلعم كان يلعق اصابعه ثلاثا مرویست از ابن کعب بن
مالک بدرستیکه پیغمبر خدا بود که میلیسید سه انگشت خود را یعنی بعد از فراغ طعام انگشتان مبارک خود را

می لیسید فایده ازین حدیث این معلوم شد که آنحضرت بسه انگشت طعام خورده اند ابهام و سبابه و وسطی
یعنی نر انگشت و انگشت شهادت و انگشت میانه عن انس قال کان النبی صلعم اذا اکل
طعاما لعق اصابعه الثلث مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا چون خورد طعام را لیسیدی انگشتان
خود را مراد انگشت نر و انگشت که پهلوی آنست و انگشت میانگی و در لیسیدن اول انگشت میانگی را می
لیسید چرا که درانست اکثر طعام دران می رسید عن ابی جحیفة قال قال النبی صلعم اما انا
فلا آکل متکئا مرویست از ابی جحیفه که گفت گفت پیغمبر خدا هر چونکه باشد من پس نخورم طعام را در حالتی
که تکیه کننده باشم عن ابن لکعب بن مالک قال کان رسول الله صلعم یاکل باصابعه الثلث
ویلعقهن مرویست از کعب بن مالک گفت بود پیغمبر خدا که میخورد طعام را بسه انگشت و می لیسیدی
انگشتان را عن مصعب بن سلیم قال سمعت انس بن مالک یقول اتی رسول الله صلعم
بتمر فرایته یاکل وهو مقع من الجوع پس دیدم آن سرور را که میخورد خرما در حالتیکه نشیننده
بود و بر سرینها از گرسنگی و بعضی شراح حدیث جلوس اقعا را گفته اند اینکه می چسپاند پایها بر آن و ساقها را می
افرازد و در بعض شروح اقعا را تفسیر کرده اند به تکیه دون بما و را خود پس این وضع بنابر ضعفی بوده از
ممر جوع عاجز شده باشد و از آداب اکل نیست و برخی دیگر اقعا را درین حدیث این تفسیر کرده که مقعد را بر
زمین چسپاند و ساقین را افراشته گرداند و پشت را بر چیزی مستند سازد

باب ما جاء فی صفة خبز رسول الله صلعم

این باب حدیثی است که آمده در صفت نان پیغمبر خدا عن عائشة رضی الله عنها قالت
ما شبع آل محمد صلعم من خبز الشعیر یومین متتابعین حتی قبض رسول الله صلعم مرویست
از عائشه صدیقه که گفت سیر نشد اهل پیغمبر از نان جو دو روز متواتر تا قبض کرده شد روح مطهر آنحضرت
یعنی تا زمان وفات آن سرور نان جو سیر نخوردند عن سلیم بن عامر قال سمعت ابا امامة یقول
ما کان یفضل عن اهل بیت رسول الله صلعم خبز الشعیر مرویست از سلیم بن عامر که گفت شنیدم
ابا امامه را که میگفت نبود چیزی که زیاده باشد اهل بیت پیغمبر خدا را از نان جو یعنی زیاده از قوت نگذاشتند
بلکه قوت ایشان قدر ما یکتفی بوده است عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان رسول الله
صلعم یبیت اللیالی المتتابعة طاویا هو واهله مرویست از ابن عباس رض که گفت بود پیغمبر خدا
که شبها میگذرد متواتر که خالی شکم بود آنحضرت و اهل او لا یجدون عشاء وکان اکثر خبزهم
خبز الشعیر نمی یافتند طعام شب و بود اکثر نان ایشان نان جو عن سهل بن سعد انه قیل
له اکل رسول الله صلعم النقی یعنی الحواری مرویست از سهل بن سعد [illegible]

که گفته شد مر او را که خورده است پیغمبر خدا میده را فقال سهل ما رای رسول الله صلعم النقی
حتی لقی الله عز وجل پس گفت سهل ندیده پیغمبر خدا را تا زمانیکه ملاقات کرد خدای را کنایت از موت است
یعنی تا زمان رحلت آنحضرت این صنع میده اهل بیت ایشان نکردند چه ایشان بری بودند از تکلفات
فقیل له هل کانت لکم مناخل علی عهد رسول الله صلعم پس گفته شد مر او را یعنی سهل را
آیا بود شما را آرد بیز در زمان آنحضرت قال ما کان لنا مناخل گفت سهل نبود ما را آرد بیز
فقیل کیف تصنعون بالشعیر پس گفته شد چگونه بودید شما که میکردید بآرد جو که سبوس بسیار
داشت قال کنا ننفخه فیطیر منه ما طار ثم نعجنه گفت سهل بودیم ما که باد دهن میکردیم بر
آن آرد پس می پرید از آن آرد چیزی که می پرید یعنی باد دهن سبوس دور میشد پس خمیری کردیم ما آرد را
عن انس بن مالک قال ما اکل نبی الله صلعم علی خوان ولا فی سکرجة مرویست از
انس که گفت نخورد پیغمبر خدا الطعام بر خوان که پایه داشته چنانچه داب دنیاداران میباشد و نه در سکرجه یعنی
نیم کاسه و پیاله یا نمکدان که در آن انواع اشربه و خورش و چیزها که اشتها ازدیاد کنند و رغبت طعام
خوردن بسیار کنند ولا خبز له مرقق و نبود مر او را نان تنک که داب منعمان و مسرفان است در سفره
ایشان نمی بود قال فقلت لقتادة فعلی ما کانوا یاکلون گفت راوی پس گفتم من مر قتاده را
پس بر چه چیز بودند که میخوردند ایشان قال علی هذه السفر گفت قتاده که برین سفرها مستدیر
عن مسروق قال دخلت علی عائشة رض فدعت لی بطعام مرویست از مسروق که
گفت در آمدم بخانه بی بی عائشه صدیقه پس خواند یا امر کرد خادمه را بآوردن طعام پس آورد طعامی
برای من و آن طعام نان و گوشت بود و بعضی شراح حدیث آورده اند که برای مسروق در آن زد
که مهمان بود دو مرتبه نان و گوشت آوردند فقالت ما اشبع من طعام فاشاء ان ابکی الا
بکیت و گفت بی بی عائشه سیر نمیشوم من از طعام پس خواستم آنکه بگریم مگر که باز بگریستم یعنی طعام سیر
نخوردم مگر که بگریستم قال قلت لم گفت مسروق که گفتم من از چه سبب قالت اذکر الحال
التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا گفت بی بی یاد کردن من
آن حال که مفارقت کرد بر آن حال پیغمبر خدا دنیا را والله ما شبع من خبز ولا لحم مرتین فی یوم
واحد سوگند بخدا که سیر نخورده یا سیر نشده پیغمبر خدا از نان و گوشت دو بار در یک روز و در روایتی
آمده که در زمان خلافت معاویه از شام در مدینه بی بی عائشه رض را سی هزار درم فرستاد
و بی بی آن زر را بفقرا و مساکین داد و زنی که مهمان بود به بی بی گفت اگر دو درم گوشت می طلبیدی

تا آن قطار کردی پی پی او گفت بیا پیش مرا یا دهم یکی تا برای تو بیخریدیم و چون من نان و گوشت
نمیخورم چرا که این طعام دوست داشته من بوده و این خلاف مروت است که من بی محبوب خود
طعام مرغوب بخورم عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ مَا شَبِعَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مِنْ خُبْزِ الشَّعِيْرِ
مرویست از عائشه که گفت سیر نشد پیغمبر خدا از نان جو یَوْمَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ حَتّٰی قُبِضَ ؏ و روز
متواتر تا قبض روح او کرده شد یعنی تا زمان انتقال از ین عالم عَنْ اَنَسٍ قَالَ مَا اَكَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صلعم عَلٰی خِوَانٍ مرویست از انس که گفت نخورد پیغمبر خدا طعامی بر خوان و خوان ظرفیست پایه دار که
بران طعام نهند وَلَا اَكَلَ خُبْزًا مُرَقَّقًا حَتّٰی مَاتَ و نخورد نان تنک را تا وفات
تا زمانیکه از ین عالم فانی بجهان جاوید انتقال فرمود **بَابُ** مَا جَاءَ فِيْ صِفَةِ اِدَامِ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَا اَكَلَ مِنَ الْاَلْوَانِ این بابیست که آمده در صفت نان خورش
پیغمبر خدا و چیزیکه تناول فرموده از الوان اطعمه عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قَالَ نِعْمَ
الْاِدَامُ الْخَلُّ مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود نیکو نان خورشی است سرکه قَالَ عَبْدُ
اللّٰهِ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ فِيْ حَدِيْثِهٖ نِعْمَ الْاُدُمُ اَوِ الْاِدَامُ الْخَلُّ گفت عبد الله پسر عبد الرحمن که یکی
از رواتست در حدیث خود یعنی بسندی که حدیث را مرفوع گردانیده نیکو نانخورش است سرکه یا
نانخورش سرکه شک راویست عَنْ سِمَاكِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيْرٍ يَقُوْلُ اَلَسْتُمْ
فِيْ طَعَامٍ وَشَرَابٍ مَا شِئْتُمْ مرویست از سماک بن حرب که گفت شنیدم من از نعمان پسر بشیر که میگفت
آیا نیستید شما در خوردن و آشامیدن چیزی که میخواهید شما لَقَدْ رَاَيْتُ نَبِيَّكُمْ صلعم وَمَا يَجِدُ مِنَ الدَّقَلِ مَا
يَمْلَاُ بَطْنَهٗ هر آینه بتحقیق که دیدم من نبی شما را در حالیکه نمییافت از خرمای بوچ که پر کند شکم او را عَنْ
جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم نِعْمَ الْاِدَامُ الْخَلُّ مرویست از جابر بن عبد الله که
گفت گفت پیغمبر خدا نیکو نانخورش است سرکه عَنْ زَهْدَمٍ الْجَرْمِيِّ قَالَ كُنَّا عِنْدَ اَبِيْ مُوْسٰی فَاُتِيَ
بِلَحْمِ دَجَاجٍ فَتَنَحّٰی رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ مرویست از زهدم جرمی که گفت بودیم ما نزد ابو موسی پس آورده شد
گوشت مرغ پس دور شد مردی از ان گروه فَقَالَ مَا لَكَ قَالَ اِنِّيْ رَاَيْتُهَا تَاْكُلُ شَيْئًا نَتْنًا
فَحَلَفْتُ اَنْ لَا آكُلَهَا پس گفت ابو موسی چیست مر ترا یعنی چرا نمیخوری از ین نانخورش گفت
مرد بدرستیکه من دیدم آن را که می خورد چیزی مردار یعنی قاذوره پس سوگند کردم من آنکه نخورم آن را
قَالَ اُدْنُ فَاِنِّيْ رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم يَاْكُلُ لَحْمَ دَجَاجٍ گفت ابو موسی نزدیک شو یعنی
بخور از ین طعام پس بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا را که میخورد گوشت مرغ عَنْ اِبْرَاهِيْمَ بْنِ عُمَرَ بْنِ

سفینة عن ابیه عن جده قال اکلت مع رسول الله صلعم لحم حباری مروایت از سفینه
که گفت خوردم من با پیغمبر خدا گوشت تغدری عن زهدم الجرمی قال کنا عند ابی موسی
قال فقدم طعامه مروایت از زهدم که گفت بودیم ما نزد ابوموسی پس پیش آورده شد طعام
او وقدم فی طعامه لحم دجاج وپیش آورده شد در طعام او گوشت مرغ وفی القوم رجل
من بنی تیم الله احمر کأنه مولی ودر آنجماعه مردی بود از بنی تیم الله احمر نام قبیلست
چنانستی که او غلام رومی بود آزاد کرده شده قال فلم یدن فقال له ابوموسی ادن فانی
قد رأیت رسول الله صلعم اکل منه گفت زهدم که پس نزدیک نیامد او پس گفت مراو را ابوموسی
نزدیک شو پس بدرستیکه من تحقیق دیدم پیغمبر خدا را که خورد از آن گوشت مرغ قال انی رأیته یأکل
شیئا فقذرته فحلفت ان لا اطعمه ابدا گفت آنمرد یعنی آن مولی بدرستی من که من دیدم
مرغ را که میخورد چیز پلید پس کروه داشتم آنرا پس سوگند کردم آنکه آنرا هرگز نخورم عن ابی اسید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به مروایت از ابی اسید
که گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را وچرب کنید خود را بآن فانه من شجرة مبارکة پس بدرستیکه آن
از درخت مبارکست یعنی کثیر النفع ست وآن درخت رویانیده شده در زمین پاک عن عمر بن
الخطاب رض قال قال رسول الله صلعم کلوا الزیت وادهنوا به مروایت از امیر المؤمنین عمر رض که
گفت گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را وچرب کنید خود را بآن فانه من شجرة مبارکة پس بدرستیکه
که آن درخت مبارکست عن انس بن مالک قال کان النبی صلعم یعجبه الدباء مروایت از
انس بن مالک که گفت بود پیغمبر خدا که خوش می آمد او را کدوی تر فاتی بطعام او دعی له پس آورده
شد طعامی یا خوانده شد مراو را برای طعام شک راویست فجعلت اتتبعه فاصنعه بین یدیه
پس گردیدم وتفحص کردم من پس نهادم آنرا پیش پیغمبر خدا لما اعلم انه یحبه از جهت چیزی که دانستیم بدرستیکه
که دوست میدارد کدو را یعنی برچیدم کدو را ودر پیش آنحضرت نهادم تا تناول کند آنرا عن
جابر قال دخلت علی النبی صلعم فرأیت عنده دباء یقطع مروایت از جابر که گفت درآمدم
بر پیغمبر بملازمت آنسرور عالم رفتم پس دیدم من که نزدیک او کدوی تر بود که پاره میکرد فقلت ما
هذا پس گفتم من چیست این یعنی چیست فایده این قال نکثر به طعامنا گفت پیغمبر خدا بسیار
میکنیم بآن طعام خود را عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالک
یقول مروایست از اسحاق بن عبد الله که گفت بدرستیکه او شنید از انس بن مالک که می گفت ان

خیاطا دعا رسول الله صلعم لطعام صنعه بدرستیکه خیاطی که نام او شعیب بود خواند پیغمبر خدا
را برای طعامی که ساخته بود و پس اجابت فرمود پیغمبر خدا فقال انس فذهبت مع رسول الله
صلعم الی ذلک الطعام پس گفت انس پس رفتم من با پیغمبر یعنی از ملازمت آنحضرت رفتم بسوی آن طعام
فقرب الی رسول الله صلعم خبزا من شعیر ومرقا فیه دباء وقدید پس نزدیک ساخت
آن خیاط سوی پیغمبر خدا صلعم نانی را از جو و شوربا که در آن شوربا کدوی تر بود و گوشت خشک
قال انس فرایت النبی صلعم یتتبع الدباء حوالی القصعة فلم ازل احب الدباء من یومئذ
انس پس دیدم پیغمبر خدا را که جست وجو میکرد کدو را در اطراف کاسه پس همیشه دوست میداشتم کدو را از آن
روز عن عائشة رض قالت کان النبی صلعم یحب الحلواء والعسل گفت ام المومنین عائشه
رض بود پیغمبر خدا که دوست میداشت حلوا را و انگبین را ان عطاء ابن یسار اخبره ان ام سلمة اخبرته
انها قربت الی رسول الله صلعم جنبا مشویا فاکل منه ثم قام الی الصلوة وما توضا
بدرستی عطا پسر یسار خبر داد محمد بن یوسف را آنکه بدرستیکه ام سلمه رض خبر داد عطا ابن یسار را آنکه نزدیک
ساخت ام المومنین سوی پیغمبر خدا گوشت پهلو را که بریان کرده شده بود پس خورد پاره ازان
پهلو پس برخاست سوی نماز و حال آنکه وضو نساخت آنحضرت صلعم عن عبد الله بن الحارث قال
اکلنا مع رسول الله صلعم شواء فی المسجد گفت عبد الله بن حارث خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم گوشت بریان در مسجد بدانکه مولانا شیخ عبد الحق در شرح مشکوة آورده که تحقیق مکروه است در کتب فقه
اینکه بدرستی مکروه است غیر معتکف را خوردن و آشامیدن و خواب کردن در مسجد مگر برای شخص غریب که نمی یابد جای
از غیر مسجد عن المغیرة بن شعبة قال ضفت مع رسول الله صلعم ذات لیلة مرة
از مغیره بن شعبه که گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا شبی فاتی بجنب مشوی پس آورده شد پهلوی بریان
ثم اخذ الشفرة پس گرفت کارد کلان را فجعل یحز لی بها پس شروع کرد که می برید برای من
منه پس برید برای من آن کارد از آن بریان قال فجاء بلال یؤذنه بالصلوة گفت مغیره
پس آمد بلال که اعلام میکرد او را برای نماز فالقی الشفرة پس انداخت پیغمبر کارد را فقال ما له تربت
یداه پس گفت پیغمبر چیست مر او را خاک آلوده باد دستهای او یعنی بطعام مشغول شدیم بایستی صبر کرد
تا فارغ شده بنماز مشغول میشدیم قال وکان شاربه قد وفی گفت مغیره حالانکه بود بروتهای
بلال تحقیق بلند شده فقال له اقصه لک علی سواک پس گفت پیغمبر مر او را کوتاه کنم من بروت
ترا از جهت نفع تو بر مسواک تو یعنی موی لب ترا بر مسواک نهاده بکارد ببرم او قصه علی سواک یا

ساختن او بر وتنها را بر سواک نسک را ولیست و دلیل است اینحدیث بر آنکه چون شروع بطعام کنند و
وقت باقی باشد خود را فارغ ساخته مشغول نماز شوند و اگر وقت تنگ باشد یا دانند که چون
مشغول بطعام شویم وقت تنگ خواهد شد پس اول بنماز مشغول شوند و خود را فارغ سازند عَنْ
اَبِیْ هُرَیْرَۃَ قَالَ اُتِیَ النَّبِیُّ صلعم بِلَحْمٍ مرویست از ابی هریره که گفت آورده شد پیغمبر خدا را
گوشت یعنی در ملازمت ایشان گوشت آوردند فَرُفِعَ اِلَیْهِ الذِّرَاعُ پس برداشته شد بسوی آنحضرت
ذراع را یعنی گوشت دست وَکَانَتْ تُعْجِبُهٗ فَنَهَسَ مِنْهَا و بود که خوش می آمد آنحضرت را
گوشت دست پس کند آنرا بدندان و تناول فرمود و در حدیث بالا گذشت که آنحضرت گوشت را
بکارد پاره کردند و در اینحدیث مذکور شد که بدندان مبارک گوشت کندند ازینجا جواز هر دو معلوم
شد اما بریدن بکارد بطریق التزام نبود بلکه گاه گاه بود و برای مهمان مجوزست که گوشت را بکارد ببرند
و جدا سازند و جواز نسبت بمهمان از جهت آنکه با تیزه عَنِ ابْنِ مَسْعُوْدٍ قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم
تُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ مرویست از ابن مسعود که گفت بود پیغمبر خدا که خوش می آمد او را ذراع یعنی گوشت
دست و ذراع از آرنج تا کف دست است قَالَ وَسُمَّ فِی الذِّرَاعِ وَکَانَ یُرٰی اَنَّ الْیَهُوْدَ
سَمُّوْهُ گفت ابن مسعود حال آنکه زهر داده شد آنحضرت را در ذراع و بود ابن مسعود که گمان میبرد
یهود خیبر آنحضرت را زهر داده اند و شراح حدیث آورده اند که آنکه طعام مسموم نزد آنحضرت آورد زینب
بنت حارث یهودیه زوجه سلام بن مشکم بود و بعد از اطلاع بر کیفیت گوشت زهر آلود آنحضرت یهود را
طلب فرمودند که شما را باعث این امر چه بود گفتند اگر کاذب باشی خلاص شویم و اگر صادق باشی ترا مضرت
نخواهد کرد و این حکمت ها حکیم علی الاطلاق است و اینمعنی بجهت آن بوده باشد که این وسیله حصول
درجه شهادت سازد عَنْ اَبِیْ عُبَیْدٍ قَالَ طَبَخْتُ لِلنَّبِیِّ صلعم قِدْرًا مرویست از ابی عبید که
گفت پختم برای پیغمبر خدا طعام در دیگ وَکَانَ یُعْجِبُهُ الذِّرَاعُ فَنَاوَلْتُهُ الذِّرَاعَ بود آنحضرت
خوش می آمد او را ذراع یعنی گوشت دست پس دادم آنحضرت را ذراع ثُمَّ قَالَ نَاوِلْنِی الذِّرَاعَ
فَنَاوَلْتُهٗ پس گفت آنحضرت بده مرا ذراع پس دادم من آنحضرت را ذراع ثُمَّ قَالَ نَاوِلْنِی الذِّرَاعَ
پس گفت بده مرا ذراع فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم وَکَمْ لِلشَّاۃِ مِنْ ذِرَاعٍ پس گفتم من ای پیغمبر خدا
چند است مر شاة را از ذراع یعنی چند ذراع دارد و من خود دو تا آنها دادم فَقَالَ وَالَّذِیْ
نَفْسِیْ بِیَدِهٖ لَوْ سَکَتَّ لَنَاوَلْتَنِی الذِّرَاعَ مَا دَعَوْتُ پس فرمود آنحضرت سوگند بآنکه
نفس مرا در روح یا جسد است که بدست قدرت او است اگر تو خاموش می بودی تا میدادی مرا ذراع

ما دیدیم مینموستم عن عائشة رض قالت ما کان الذراع احب اللحم الی رسول الله صلعم
مرویست از عائشه رض که گفت نبود گوشت ذراع دوستترین گوشت بسوی پیغمبر خدا ولکنه کان لا
یجد اللحم الا غبا وکان یعجل الیها لانها اعجلها نضجا ولیکن بدرستیکه او نمی یافت گوشت را
مگر گاه گاه یعنی چون گوشت هر روز نبود و بود آنحضرت که شتاب میکرد بسوی آن ذراع برای تناول کردن
از آنجهت که بهتر پخته میشود و گوارا ترست و لذیذ ترست و نرم عن عبد الله بن جعفر یقول سمعت
رسول الله صلعم یقول ان اطیب اللحم لحم الظهر مرویست از عبد الله بن جعفر که میگفت شنیدم
از پیغمبر خدا که میفرمود بدرستیکه پاکتر و خوشتر گوشت گوشت پشت است عن عائشة رض ان النبی
صلعم قال نعم الادام الخل مرویست از عائشه رض که گفت بدرستیکه پیغمبر فرمود نیکو نان خورش
است سرکه عن ام هانئ رض قالت دخل علی النبی صلعم مرویست از ام هانی خواهر امیر المومنین
علی که گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی آنحضرت بخانه من آمدند فقال اعندک شیء پس فرمود آیا
تو هست چیزی فقلت لا الا خبز یابس وخل پس گفتم من مگر نان خشک و سرکه فقال هاتی
پس گفت آنحضرت که بیار آنرا یعنی نان خشک و سرکه را ما اقفر بیت من ادم فیه خل گفت نیست خانه
خالی از نانخورش که در آنخانه نان خورش سرکه است عن ابی موسی عن النبی صلعم قال فضل عائشة
علی النساء مرویست از ابی موسی در آنحال که ناقل است از پیغمبر که گفت آنحضرت فضل عائشه بر سائر زنان
کفضل الثرید علی سائر الطعام همچو فضل نان و گوشت است بر سائر طعام یعنی بهترین طعام نان و گوشت
است که ترید کنند عن انس بن مالک یقول قال رسول الله صلعم فضل عائشة علی
النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام مرویست از انس بن مالک که میگفت فرمود پیغمبر خدا فضل
عائشه بر سائر زنان همچو فضل نان و گوشت است بر سائر طعام عن ابی هریرة انه رای رسول الله
صلعم توضأ من ثور اقط مرویست از ابی هریره بدرستیکه او دید پیغمبر خدا را که وضو کرد از خوردن قطعه
یعنی پاره قروت خورد و قطعه طعام که دست و دهن شستن است کرد ثم رآه اکل من کتف شاة
ثم صلی ولم یتوضأ پس دیدم آنحضرت را که میخورد از گوشت شانه بز پس نماز گذارد و وضو نکرد اینجا
وضو شرعی مرادست عن انس بن مالک قال اولم رسول الله صلعم علی صفیة بتمر و
سویق مرویست از انس بن مالک که میگفت ولیمه کرد پیغمبر از صفیه بخرما و بلخان و ولیمه طعامی را گویند
که چون عروس بخانه آرند و مهمانی کنند عن عبید الله بن علی عن جدته سلمی قال مرو
یست از عبید الله در آنحال که ناقلست از جده خود سلمی گفت ان الحسن بن علی وابن عباس و

و ابن جعفر بر بیت ام المؤمنین حسن و ابن عباس و ابن جعفر اتوها فقالوا لها اصنعی لنا طعاما ممّا
ابیات آن سلمی ایں گفتند ایشان مراو را بساز ما را یعنی از برای ما بساز طعامی ممّا کان یعجب
رسول الله صلعم ویحسن اکله از طعامیکه بود خوش می آمد پیغمبر خدا را و خوش میکرد خوردن آنرا
فقالت یا بنی لا تشتهیه الیوم پس گفت سلمه ای پسرک من خطاب بحضرت امام حسن بود بنسبت
بهریکی خطاب کرده که آرزو نمی برید آن طعام را امروز مراد از امروز روز حصول فتح اسلام ست که
موجب سعه رزق و بسط عیش ست ایام امروز روز عادت بخوردن طیبات رزق و اطعمه لذیذه ست و مقصود
طعام آنزمان آن یاد رینوقت خوش آید باوجودکه متکلف تر از آن و لذیذتر بهم میرسد و در آرزوی آن
آن طعام خوش آینده نبود قال بلی اصنعیه لنا گفت امام حسن بلی یکی که آری بساز ما را طعامی
گفتم قال فقامت فاخذت شیئا من الشعیر گفت عبدالله بن [illegible] سلمی پس گرفت مقداری از
جو فطحنته ثم جعلته فی قدر پس آرد ساخته آنرا پس انداخت آنرا در دیگ وصبّت علیه
شیئا من زیت و ریخت بر آن آرد چیزی از روغن زیت ودقّت الفلفل والتوابل و
کوفت فلفل را و حوائج دیگر را بر آن انداخت فقرّبته الیهم پس دیگ ساخته آن سلمی آن طعام سوی
ایشان فقالت هذا مما کان یعجب النبی صلعم پس گفت این طعام ست از طعامیکه بود خوش
می آمد پیغمبر را و خوش می نمود خوردن آنرا عن جابر بن عبدالله قال اتانا النبی صلعم فی منزلنا
مرویست از جابر بن عبدالله که گفت آمد پیغمبر خدا در منزل من فذبحنا له شاة پس ذبح کردیم ما
از برای او شاة را فقال کانهم علموا انا نحب اللحم پس گفت پیغمبر خدا چنانستی که ایشان دانا
اندلیس بدرستی که ما دوست میداریم گوشت را یعنی باینجهت ذبح شاة کردند وفی الحدیث قصة
و در حدیث قصه ست و شارحان حدیث فرموده اندکه تواند بود که اشارت باشد بر آنکه آنچه مرغوب
مهمان باشد مهیا باید ساخت و بر مهمانست که از مرغوب خود خبر دهد اگر داند که بتکلف درست
نمی انجامد و شیخ ابن حجر مکی رحمه الله در شرح شمائل این قصه را آورده اندکه روزی در غزوه خندق
جابر رضا اثر جوع بر آنحضرت صلعم یافت بخانه آمد با زن گفت که هیچ از جنس طعام داری که من امروز
اثر شدت جوع بآن سرور عالم یافته ام و بخانه در آمد و انبانی که دران صاع جو بود بر آورد جابر
گفت که بزغاله فربه در خانه داریم من آنرا ذبح ساخته گوشت طیار میکنیم تو زود باش و این جو را آرد
بساز بعد از آن من گوشت را در دیگ بپختم و زن تخمیر کردن آرد مشغول شد من بملازمت آنحضرت
رفته آهسته عرض کردیم که یا رسول الله اندکی طعام مهیا ساخته ام میخواهم که بتشریف قدوم مبارز

منت نهید پس آنحضرت آواز بر کشید که ای اهل خندق بدرستی که جابر طعامی مهیا ساخته بشتابید پس
گفت پیغمبر خدا که زود به برید دیگ را و زنان بپزید خمیر را تا من بیایم پس آمد آنحضرت پس آب دهن مبارک
دران خمیر کرد و همچنین در دیگچه و دعا برکت کرد و فرمود از دیگچه گوشت میکشیده باشید و از خمیر نان
می پخته باشید بخدا سوگند که هزار نفر اصحابه ازان قلیل طعام کثیر البرکة سیر شدند و همچنان دیگ پر بود
و جوش میزد و طبق چوبین نیز ازان خمیر پر بود عَنْ جَابِرٍ قَالَ خَرَجَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَاَنَا
مَعَهٗ مرویست از جابر رض که گفت بیرون آمد پیغمبر خدا در آنحال که من با او بودم فَدَخَلَ عَلٰی اِمْرَاَۃٍ مِنَ
الْاَنْصَارِ پس در آمد بر زنی از انصار یعنی بخانه زنی از انصاریه در آمد فَذَبَحَتْ لَهٗ شَاۃً فَاَکَلَ مِنْهَا پس ذبح
کرد آن زن انصاریه برای آنحضرت بزر الطعام بخت پس خورد آنحضرت از آن طعام که از گوشت آن مذبوحه
احسن پخته بود وَاَتَتْہُ بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ فَاَکَلَ مِنْهُ و آورد آن زن انصاریه طبقی از خرمای تر پس خورد
آنحضرت ازان خرما ثُمَّ تَوَضَّاَ لِلظُّهْرِ فَصَلّٰی پس وضو ساخت برای نماز ظهر پس نماز ادا فرمود ثُمَّ انْصَرَفَ
فَاَتَتْهُ بِعُلَالَۃٍ مِنْ عُلَالَۃِ الشَّاۃِ پس برگشت از نماز یعنی فارغ شد و بجای خود نشست پس آورد
آن زن انصاریه بقیه طعام که در ته دیگ مانده بود از آن طعام که از گوشت بز بود فَاَکَلَ ثُمَّ صَلَّی
الْعَصْرَ وَلَمْ یَتَوَضَّاْ پس خورد آنحضرت طعام را پس نماز عصر گذارد و وضو جدید برای نماز عصر نساخت
عَنْ اُمِّ الْمُنْذِرِ قَالَتْ دَخَلَ عَلَیَّ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مرویست از ام منذر که
گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی بخانه من تشریف فرمود وَمَعَهٗ عَلِیٌّ و حال آنکه علی مرتضی با وی بود وَلَنَا
دَوَالٍ مُعَلَّقَۃٌ و بود مارا خوشها خرما نارسیده آویخته قَالَتْ فَجَعَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَاْکُلُ گفت
ام منذر پس شروع کرد پیغمبر خدا میخورد از آن دوال خرما را وَعَلِیٌّ مَعَهٗ یَاْکُلُ و امیر المومنین علی نیز با وی
خورد فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لِعَلِیٍّ مَهْ یَا عَلِیُّ فَاِنَّکَ نَاقِهٌ پس گفت پیغمبر خدا ای علی بگذار پس
بدرستیکه تو ناقی یعنی قریب العهد بمرضی و تو هم گشته که مبادا مرض تو عود کند قَالَتْ فَجَلَسَ عَلِیٌّ وَالنَّبِیُّ
صلعم یَاْکُلُ گفت ام منذر پس نشست علی رض و پیغمبر صلعم می خورد قَالَتْ فَجَعَلْتُ لَهُمْ سِلْقًا وَشَعِیْرًا
گفت ام منذر پس ساختم برای ایشان چغندر و آرد جو را یعنی طعامی ازین ساختم فَقَالَ النَّبِیُّ صلعم یَا
عَلِیُّ مِنْ هٰذَا فَاَصِبْ فَاِنَّ هٰذَا اَوْفَقُ لَکَ پس گفت پیغمبر ای علی ازین تناول کن پس بدرستیکه
این موافق تست مر ترا یعنی طعامیکه ناقه را موافق است و مضر نیست عَنْ عَائِشَۃَ اُمِّ الْمُؤْمِنِیْنَ
رض قَالَتْ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یَاْتِیْنِیْ مرویست از عائشه رض که گفت بود پیغمبر خدا که می آمد مرا فَیَقُوْلُ
اَعِنْدَکِ غَدَاءٌ پس بدرستیکه می گفت آیا نزد تو هست طعامی چاشت فَاَقُوْلُ لَا پس می گفتم من نی

قالت فیقول انی صائم گفت عائشہ رض پس میگفت پیغمبر خدا بدرستیکہ من صائم ام یعنے روزہ دارم
یعنی نیت روزہ میکرد قالت فاتانا یوما گفت عائشہ صدیقہ پس آمد پیغمبر ما را روزی فقلت یا رسول
اللہ انہ اھدیت لنا ھدیۃ پس گفت گفتم من ای پیغمبر خدا بدرستیکہ سخن اینست کہ ہدیہ آوردہ شد ما را
ہدیہ یعنی کسی برای ما ہدیہ بر سبیل طعامی فرستادہ قال وما ھی گفت پیغمبر چیست آن قلت حیس
گفتم من حیس است و حیس طعامی است کہ از خرما و قروت و نان ریزہ کردہ در آن ریختہ طعامی میسازند قال
اما انی اصبحت صائما گفت پیغمبر ہر چونکہ باشد بدرستیکہ من صباح کردم روزہ دار یعنی نیت روزہ
نفل کردہ بودم قالت ثم اکل گفت صدیقہ پس خورد آنحضرت از آن طعام و در حدیث آمدہ کہ روزہ
دار نفل امیر نفس خود است خواہ روزہ دارد خواہ بخورد روز دیگر روزہ دارد اما اگر از وقت چاشت
تجاوز نکردہ باشد چرا کہ بعد چاشت کبری قریب نیم روزہ داشتہ نتوان خوردن الا بضرورت عن عبد اللہ
بن سلام قال رایت النبی صلعم اخذ کسرۃ من خبز الشعیر مرویست از عبد اللہ کہ گفت دیدم پیغمبر خدا
را کہ گرفت پارچہ از نان جو فوضع علیھا تمرۃ ثم قال ھذہ ادام ھذہ فاکل پس نہاد بر آن پارچہ
نان خرما را پس گفت پیغمبر خدا کہ این نان خورش است پس تناول فرمود عن انس ان رسول اللہ
صلعم کان یعجبہ الثفل مرویست از انس رض کہ گفت بدرستیکہ بود پیغمبر کہ خوش می آمد او را ثفل یعنے طعامیکہ
در تہ دیگ ماند قال عبد اللہ یعنی ما بقی من الطعام گفت عبد اللہ کہ یکی از رواۃ است کہ مراد از ثفل
چیزیست کہ باقی ماند در تہ دیگ طعام باب ما جاء فی صفۃ وضوء رسول اللہ صلعم
عند الطعام این باب حدیثی است کہ آمدہ در صفت وضو پیغمبر خدا نزد طعام و مراد ازین وضو شستن دست است
و نزد طعام و نیست برای یعنے عن ابن عباس ان رسول اللہ صلعم خرج من الخلاء مرویست
از ابن عباس رض کہ گفت بدرستیکہ پیغمبر خدا بیرون آمد از خلا کنایت از قضا حاجت است فقرب الیہ الطعام
پس نزدیک آوردہ شد بسوی آنحضرت طعام را فقالوا الا ناتیک بوضوء پس فرمود آیا نمی آریم شما را آب دست
شستن یعنے چون مبادرت طعام کردیم و آب را حاضر نساختیم قال انما امرت بالوضوء گفت پیغمبر
صلعم جز این نیست کہ امر کردہ شدہ ام بوضو ساختن اذا قمت الی الصلوۃ آن ہنگام کہ ایستادہ شوم بسوی
نماز عن ابن عباس رض قال خرج رسول اللہ صلعم من الغائط مرویست از ابن عباس رض کہ گفت
بیرون آمد پیغمبر خدا از غائط یعنی جای کہ در آن دفع فضلہ کنند فاتی بطعام پس آوردہ شد بسوی آنحضرت
طعام فقیل لہ الا تتوضأ پس گفتہ شد مر او را یعنے پیغمبر خدا را آیا وضو نمیکنی تو فقال أأصلی
فاتوضأ پس فرمود آنحضرت آیا نماز میکنم من یعنے انکار از جہت توہم گویندہ کہ وجہ میدارد وضو را

نزد طعام یعنی وضوء شرعی در اکل لازم نیست عن سلمان قال قرأت فی التوریة ان برکة
الطعام الوضوء بعده مرویست از سلمان رض که گفت خواندم من در توریت بدرستیکه برکت طعام دست
ور شستن ست بعد از طعام فذکرت ذلک للنبی صلعم پس ذکر کردم یعنی مذکور ساختم مر نبی را یعنی
در ملازمت پیغمبر خدا واخبرته بما قرأت فی التوریة وخبر کردم آنسرور را بچیزی که خوانده بودم در
توریت فقال رسول الله صلعم برکة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده پس فرمود پیغمبر خدا
برکت طعام دست شستن ست پیش طعام و دست ور شستن بعد از طعام باب ما جاء فی قول
رسول الله صلعم قبل الطعام وبعد ما یفرغ منه این بابیست که آمده در سخن گفتن پیغمبر خدا
نزدیک طعام یعنی در اثنا طعام خوردن وبعد از فراغ از آن عن ابی ایوب الانصاری قال
کنا عند النبی صلی الله علیه وسلم یوما مرویست از ابو ایوب انصاری که گفت بودیم ما نزد پیغمبر
روزی فقرب طعام پس نزدیک ساخته شد طعام یعنی در ملازمت آنسرور آورده شد فلم ار طعاما
کان اعظم برکة منه پس ندیدم من طعام را که باشد بسیار برکت از آن اول ما اکلنا ولا
اقل برکة فی آخره در اول چیزیکه خوردیم او کم نبود از روی برکت در آخر یعنی اول و آخر در برکت
بسیار و یکسان بود قلنا یا رسول الله کیف هذا گفتیم ما ای پیغمبر خدا چگونه است این قال انا
ذکرنا اسم الله تعالی حین اکلنا گفت پیغمبر زیرا که ما یاد کردیم نام خدای را عز وجل زمانیکه خوردیم ما
ثم قعد من اکل ولم یسم الله تعالی پس نشست مردی یعنی بدم مردی نشست وطعام خورد و
بسم الله نگفت فاکل معه الشیطان پس خورد با او شیطان یعنی بگرفتن نام خدا تعالی خوردن و
شیطان برکت را برد از انام نور در اینحدیث ... گفت که چون کسی بر آب وطعام بسم الله نگوید شیطان
با وی شریک میشود ودر شرح شمائل شیخ ابن حجر آورده که چون جمعی که شریک طعام اند اگر
یکی بسم الله گفت کافی است بجهر بسم الله گفتن شیطان مطرود ومحروم میشود ومراد اینجا نیست
که آنکه تنها آمد وتنها چیزی خورد بی آنکه بسم الله گوید شیطان با وی شریک است عن عائشة رض
قالت قال رسول الله صلعم اذا اکل احدکم فنسی ان یذکر الله تعالی علی طعامه مرویست
از عائشه رض که گفت گفت پیغمبر خدا که چون طعام خورد یکی از شما پس فراموش کرد اینکه یاد کند نام
خدای عز وجل را بر طعام خود بسم الله نگوید فلیقل بسم الله اوله وآخره پس بگوید یعنی چون بیاد
او رود بسم الله اوله وآخره گوید یعنی میخورم به تبرک نام خدای در اول نان اکل و آخرش عن عمر
بن ابی سلمة انه دخل علی رسول الله صلعم مرویست از عمر بن ابی سلمه که گفت بدرستیکه او

آمد بر پیغمبر خدا یعنی بملازمت حضرت آمد وعنده طعام ودر حالتیکه نزد آنحضرت طعام بود فقال ادن
یا بنی پس گفت پیغمبر نزدیک شو ای پسر من فسم الله تعالی وکل بیمینک وکل مما یلیک پس
نام خدا را بگو وبخور بدست راست وبخور از چیزیکه نزدیک تست مراد آنکه طعام را از پیش خود باید خورد
نه از محل دیگر بخلاف میوه که آنجا تجویز کرده اند که اگر از جانب دیگر گیرد عن ابی سعید الخدری
قال کان رسول الله صلعم اذا فرغ من طعامه مرویست از ابی سعید که گفت بود پیغمبر که چون
فارغ شدی از طعام خود قال الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین گفت حمد
خدا را آنکه طعام داد ما را وآب داد ما را وما را از مسلمانان گردانید عن ابی امامة قال کان رسول الله
صلعم اذا رفعت المائدة من بین یدیه مرویست از ابی امامه که گفت بود پیغمبر خدا که چون برداشته
شدی مایده طعام پیش آنحضرت یقول الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مودع و
لا مستغنی عنه ربنا میگفت حمد الله تعالی را حمد بسیار خالص از ریا و سمعت و عجب واقع شده در ان
برکت وزیادتی ودوام مستمر وکه وغیر محتاج الیه بجهة بقا نعمت ومزید آن از وای پروردگار ما عن
عائشة رض قالت کان النبی صلعم یاکل الطعام فی ستة من اصحابه مرویست از عائشه صدیقه
که گفت بود پیغمبر که میخورد طعام را با شش کس از اصحاب خود فجاء اعرابی فاکله بلقمتین پس
آمد اعرابی یعنی یکی از اهل بادیه پس خورد آن طعام را بدو لقمه فقال رسول الله صلعم لو سمی لکفاکم پس
فرمود پیغمبر خدا اگر بسم الله گفتی شما را کافی بود وفی نسخة لکفانا ودر نسخه شمائل لکفانا نیز واقع شده یا ما را کافی
بود وکفایت آن طعام قلیل معجزه بود که بجهة ترک تسمیه ظاهر نشده واین دلالت بر ضرر ترک تسمیه که برکت
مبارک رسول خدا و برکت مقام اعجاز زائل ساخته عن انس بن مالک رض قال قال رسول الله
صلعم ان الله لیرضی عن العبد مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه الله تعالی راضی میشود
از بنده ان یاکل الاکلة او یشرب الشربة فیحمده علیها اینکه میخورد آن بنده لقمه یا شربت آبی
(اکله یکبار خوردن وشربه یکبار نوشیدن)
مینوشد از آن پس حمد میگوید آن بنده بران خوردن و نوشیدن پس هرگاه جل وعلا با کلی که سبب حظ نفس شود آنکه
از جهة حظوظ نفس است راضی میشود پس چه حدیکه در مقام حظ نفس باشد رضا بطریقه اولی باشد

باب ما جاء فی قدح رسول الله صلعم

یعنی این باب بیانیست که آمده در بیان صفت قدح رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن ثابت قال اخرج الینا انس بن مالک قدح خشب غلیظا مضببا بحدید
مرویست از ثابت که گفت بیرون آورد بسوی ما انس قدح چوبین درشت بند زده باهن تواند بود
که بامر حضرت بند زده باشند یا انس برای محافظت بند زده باشند فقال یا ثابت هذا قدح

رسول اللّٰه صلعم بگفت انس رض ای ثابت این قدح پیغمبر است عَنْ اَنَسٍ قَالَ لَقَدْ سَقَیْتُ رَسُوْلَ
اللّٰهِ صلعم بِهٰذَا الْقَدَحِ الشَّرَابَ کُلَّهٗ مرویست از انس رض که گفت والله تحقیق ساقی شده ام پیغمبر خدا
را بدین قدح آنچه مشروب آنحضرت بوده اَلْمَاءُ وَالنَّبِیْذُ وَالْعَسَلُ وَاللَّبَنُ از آب نبیذ و شیر و ظاهر از
حدیث نیست بلکه منحصر بوده در آنچه ذکر کرده آب و خرما تر کرده و عسل و شیر بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ
فَاکِهَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این بابیست در بیان احادیثی است که آمده در صفت میوه خوردن پیغمبر خدا
عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یَاْکُلُ الْقِثَّاءَ بِالرُّطَبِ مرویست از عبد الله بن جعفر طیار
که گفت بود پیغمبر خدا که میخورد خیار یعنی بادرنگ را با خرما تر عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّ النَّبِیَّ صلعم کَانَ یَاْکُلُ
الْبِطِّیْخَ بِالرُّطَبِ مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میخورد خربزه را با خرما تر بعضی
محدثان بطیخ تربزرا نیز گویند عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ قَالَ رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم یَجْمَعُ بَیْنَ الْخِرْبِزِ
وَالرُّطَبِ مرویست از انس بن مالک که گفت دیدم من پیغمبر خدا که جمع میکرد میان خربزه و خرما تر بعضی شراح
حدیث از خربزه تربز مراد داشته اند و ظاهر از جمع آنست که باهم در دهن جمع خائیده اند و منشاء آن تواند
بود که بی مزه گی خربزه تا تربز خواسته باشند که شیرینی خرما آن منضم شود و مزه پیدا کند و یا حرارت
و برودت سرد و را باعتدال خواسته اند و بعضی شارحان گفته اند مراد بجمع از خائیدن نیست چه آن موافق الیقه
نیست بلکه جمع در معده مراد است والله اعلم عَنْ عَائِشَةَ رض اَنَّ النَّبِیَّ صلعم اَکَلَ الْبِطِّیْخَ بِالرُّطَبِ
مرویست از عائشه رض که گفت بدرستی پیغمبر خدا خورد خربزه با خرما تر عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ رض قَالَ کَانَ
النَّاسُ اِذَا رَاَوْا اَوَّلَ الثَّمَرِ جَاءُوْا بِهٖ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی هریره که گفت بودند
مردمان هر وقت که دیدند اول میوه را یعنی نوباوه آنرا آمدند بآن میوه بسوی پیغمبر خدا یعنی میوه نو را بسوی
پیغمبر خدا آوردند اول فَاِذَا اَخَذَهٗ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَالَ اللّٰهُمَّ بَارِکْ لَنَا فِیْ ثِمَارِنَا پس چون
گرفتی آنرا پیغمبر خدا گفتی یا رب از تو از برای ما در میوه ما و برکت و بقا از دیاد و خیر بسیار کن در ان و
مبارکی در ثمار آنست که آفتی بآن نرسد و باقی بماند و زیاده از سابق شود و در وجه خیرات صرف شود
و بعافیت خورده شود وَبَارِکْ لَنَا فِیْ مَدِیْنَتِنَا و برکت کن ما را در مدینه ما و برکت در مدینه آن
که هوا موجب مرض نشود و در ان آشوب و جنگ نباشد و اقامت و رفاهیت در ان باشد وَبَارِکْ
لَنَا فِیْ صَاعِنَا وَفِیْ مُدِّنَا و برکت ده مرا در پیمانه ما و برکت در صاع و مد به آنکه انتفاع بیش از بیش
وقوع یابد از ارزانی و فراوانی وسعت عیش اَللّٰهُمَّ اِنَّ اِبْرَاهِیْمَ عَبْدُکَ وَخَلِیْلُکَ ای بار خدایا
بدرستیکه ابراهیم علیه السلام بنده تو و دوستی پیغمبر تست وَاِنِّیْ عَبْدُکَ وَنَبِیُّکَ و بدرستیکه من بنده تو و پیغمبر تو

وَإِنَّهُ دَعَاكَ لِمَكَّةَ وَإِنِّي أَدْعُوكَ لِلْمَدِينَةِ بِمِثْلِ مَا دَعَاكَ بِهِ لِمَكَّةَ وَمِثْلِهِ مَعَهُ
و بدرستیکه او یعنی ابراهیم خواند ترا از برای مکه یعنی اهل مکه و من میخوانم ترا از برای مدینه بمثل آنچه او خواند ترا
از برای مکه و مثل آن با آن و تقدم عبودیت بر خلت بنا بر ترقی است از ادنی باعلی چه خلیل از خلت است
بمعنی کمال دوستی که مستلزم عبودیت است بر بنده بکمال عنایات از پروردگار و این معنی در محمد و ابراهیم
علیهما السلام تمام حاصل بوده و چون دعا ابراهیم خلیل علیه السلام برای آنکه کافی است رسول الله صلعم
دعا نفرموده و مدینه را زیادتی بر آن آنچه ابراهیم جهت مکه طلبیده بود مخصوص و نشت چه هجرتگاه آنحضرت
و محل ظهور اسلام و حضرت حقسبحانه و تعالی زمین آنجا جهت مرقد منور شریف آنسرور مخصوص ساخته
قَالَ ثُمَّ يَدْعُو أَصْغَرَ وَلِيدٍ يَرَاهُ فَيُعْطِيهِ ذَلِكَ الثَّمَرَ گفت ابو هریره پس میخواند خوردترطفلی
که میدید او را و داد او را از میوه و حدیث مشعر است بر آنکه وقت دیدن میوه نو دعا مناسب است چه هر دو قریب
العهد اند عَنِ الرُّبَيِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ بَعَثَنِي مُعَاذُ بْنُ عَفْرَاءَ مرویست از ربیع که
گفت فرستاد مرا معاذ بملازمت پیغمبر خدا بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَعَلَيْهِ أَجْرٍ مِنْ قِثَّاءٍ زُغْبٍ بطبقی
که پر برکت خرما یافته بود از خرما تر و بران خرما تازه بود از خیاری چند خورد که بر آنها بود موها مثل
رشیه که باول ظهور باید وَكَانَ النَّبِيُّ صلعم يُحِبُّ الْقِثَّاءَ و بود پیغمبر خدا که دوست میداشت خیار را
فَأَتَيْتُهُ بِهِ پس آوردم آنرا بسوی او وَعِنْدَهُ حِلْيَةٌ قَدْ قَدِمَتْ عَلَيْهِ مِنَ الْبَحْرَيْنِ و نزد آنحضرت
پیرایه بود یا زیوری که بآنحضرت وارد شده بود بران از بحرین یعنی از بحرین برای آنحضرت آورده بودند
فَمَلَأَ يَدَهُ مِنْهَا فَأَعْطَانِيهِ پس پر کرد دست مبارک خود را از آن بخشید مرا آن عَنِ الرُّبَيِّعِ
بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ أَتَيْتُ النَّبِيَّ صلعم بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَأَجْرٍ زُغْبٍ مرویست از
ربیع که گفت آمدم من پیغمبر خدا العینی بملازمت آن سرور کائنات آمدم بطبقی از خرما تر و خیار فَأَعْطَانِي
مِلْءَ كَفِّهِ حُلِيًّا پس بخشید مرا به پری کف دست مبارک زیور را أَوْ قَالَتْ ذَهَبًا یا گفت طلا را
شک راویست بَابُ مَا جَاءَ فِي صِفَةِ شَرَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این
حدیثیست که آمده در صفت شراب پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ كَانَ أَحَبُّ الشَّرَابِ إِلَى رَسُولِ
اللَّهِ صلعم الْحُلْوَ الْبَارِدَ مرویست از عائشه صدیقه که گفت بود دوسترین آب بسوی پیغمبر خدا
شیرین سرد و چون از شراب آب مراد است منافی نیست با آنکه بعد از شراب شیر میفرمود اللهم ارزقنا
و زدنا منه و در غیر شیر میفرمودند اللهم ارزقنا خیرا منه عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رض قَالَ دَخَلْتُ مَعَ
رَسُولِ اللَّهِ صلعم أَنَا وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ عَلَى مَيْمُونَةَ مرویست از ابن عباس رض که گفت در آمدم

با پیغمبر خدا من و خالد بن ولید یعنی بملازمت بخانه بی بی میمونه که حرم محترم خدا بود و خاله من و خالد بود
فجاءتنا باناء من لبن پس آمد ما را ظرفی پر از شیر فشرب رسول الله صلعم وانا علی یمینه
وخالد علی شماله پس نوشید آنحضرت شیر را و من بجانب راست آنحضرت بودم و خالد از جانب چپ او فقال
لی الشربة لك فان شئت آثرت بها خالدا پس گفت مرا پیغمبر خدا که آشامیدن شیر ترا
است پس اگر خواهی اختیار کن با بن سوز خالد را فقلت ما کنت لأوثر علی سؤرك احدا
پس گفتم ...... که نیستم من که اختیار کنم بر تقبیه خوردن تو کسی را ثم قال رسول الله صلعم
من اطعمه الله طعاما فلیقل اللهم بارك لنا فیه واطعمنا خیرا منه پس گفت پیغمبر خدا
کسی که روزی دهد او را خدای تعالی طعام را پس گوید ای بار خدای برکت بخش ما را درین و
روزی گردان ما را بهتر از ان ومن سقاه الله لبنا فلیقل اللهم بارك لنا فیه وزدنا
منه و کسی که بنوشاند او را الله تعالی شیر را یعنی شیر روزی او کند پس باید بگوید خدایا برکت
بخش ما را درین و زیاده ساز ما را ازان قال فقال رسول الله صلعم لیس شیء یجزی
مکان الطعام والشراب غیر اللبن راوی گوید گفت پیغمبر خدا نیست چیزی که کافی باشد
بجای طعام و آب غیر شیر باب ما جاء فی صفة شرب رسول الله صلعم این باب حدیثی
است که آمده در صفت آشامیدن آنحضرت عن ابن عباس ان النبی صلعم شرب من
زمزم وهو قائم مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا آشامید آب از
چاه زمزم در حال آنکه آنحضرت استاده بود عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال
رأیت رسول الله صلعم یشرب قائما وقاعدا مرویست از عمرو در ان حال که
ناقل از پدر خود و از جد خود که عبد الله بن عمرو بن عاص است که گفت عبد الله دیدم من
پیغمبر خدا را که می آشامید آبی در انحال که استاده و در ان حال که نشسته بود دشارحان
حدیث آورده اند که آشامیدن ایستاده نادر بود از برای جواز آنحضرت نوشیده اند واکثر
آشامیدن سرور کائنات نشسته عن ابن عباس قال سقیت النبی صلعم من زمزم فشرب
وهو قائم مرویست از ابن عباس که گفت ساقی شدم پیغمبر خدا را از زمزم پس آشامید در انحال که ایستاده
بود عن النزال بن سبرة قال اتی علی رض بکوز من ماء وهو فی الرحبة مرویست از نزال
که گفت آورده شد علی رض کوزه از آبی حالتی که امیر المومنین علی در رحبه بود و آن صحن است از وسط مسجد
کوفه که امیر المومنین علی در انجا می نشسته اند فاخذ منه کفا فغسل یدیه و مضمض واستنشق

وَمَسَحَ وَجْهَهُ وَذِرَاعَيْهِ وَرَأْسَهُ ثُمَّ شَرِبَ مِنْهُ وَهُوَ قَائِمٌ پس گرفت امیر المؤمنین
علی از آن آب که در کوزه بود کف را یعنی کف پر آب کرد پس شست دو دست خود و مضمضه کرد
استنشاق کرد یعنی آب در دهن و بینی کرد و مالید از آن روی خود را و دو ذراع خود را و سر خود را پس
آشامید در آن حال که او استاده بود ثُمَّ قَالَ هٰذَا وُضُوْءُ مَنْ لَمْ يُحْدِثْ پس گفت امیر المؤمنین علی
این وضوی کسیست که او را بی وضوی نیست هٰكَذَا رَأَيْتُ رَسُوْلَ اللهِ صلعم فَعَلَ اینچنین دیدم
من پیغمبر خدا را که کرد این وضو عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الْاِنَاءِ
ثَلٰثًا اِذَا شَرِبَ مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود که نفس می کشید در اثنای آشامیدن از ظرف
آب سه بار یعنی آشامید پس کوزه را یا قدح از دهن مبارک دور کرده نفس کشیده باز آشامیدی تا
سه بار هر وقت که آشامیدی وَيَقُوْلُ هُوَ اَمْرَاُ وَاَرْوٰى و میفرمود آن آب که چنین نفس
کشیده آشامند گوارنده تراست عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ اِذَا شَرِبَ تَنَفَّسَ
مَرَّتَيْنِ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که پیغمبر بود وقتی که آشامیدی آب را نفس می کشید
دو مرتبه بعضی محدثان آورده اند که احیاناً چنین کرده اند والاعادت کریمه آنحضرت آن بود
که آب را بسه نفس می آشامیده اند عَنْ كَبْشَةَ قَالَتْ دَخَلَ عَلَيَّ رَسُوْلُ اللهِ صلعم مرویست از
کبشه که گفت درآمد بر من پیغمبر خدا یعنی بمنزل من تشریف فرمود فَشَرِبَ مِنْ فِيْ قِرْبَةٍ
مُعَلَّقَةٍ قَائِمًا پس آشامید آب از دهن مشک که آویخته بود ایستاده فَقُمْتُ اِلٰى فِيْهَا فَقَطَعْتُهُ
پس برخاستم بسوی دهن آن مشک پس بریدم آن را و قطع دهن مشک که کبشه کرده جهة آن بود که بر سبیل تبرک
نگاه دارد عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ عَبْدِ اللهِ قَالَ كَانَ اَنَسُ بْنُ مَالِكٍ يَتَنَفَّسُ فِي الْاِنَاءِ ثَلٰثًا مروی
است از ثمامه که گفت بود انس که نفس می کشید در کوزه سه بار یعنی آب می آشامید و سه بار نفس
می کشید وَزَعَمَ اَنَسٌ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الْاِنَاءِ ثَلٰثًا و گفت انس بدرستی که بود پیغمبر خدا که نفس
میکشید در کوزه سه بار یعنی در اثنای آب خوردن سه بار نفس میکشید عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَخَلَ
عَلٰى اُمِّ سُلَيْمٍ
وَقِرْبَةٌ مُعَلَّقَةٌ فَشَرِبَ مِنْ فَمِ الْقِرْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر درآمد
بخانه ام سلیم و در آن خانه حالیکه مشک آب آویخته بود پس آشامید آنحضرت آب از آن مشک در حالیکه
آنحضرت ایستاده بود فَقَامَتْ اُمُّ سُلَيْمٍ اِلٰى رَاْسِ الْقِرْبَةِ فَقَطَعَتْهَا پس ایستاد و رفت ام سلیم بسوی مشک
برید سر مشک را جهة تبرک یا جهة تعظیم شان پیغمبر که دیگری دهن بدان نرساند عَنْ عَائِشَةَ بِنْتِ سَعْدِ بْنِ اَبِيْ وَقَّاصٍ
عَنْ اَبِيْهَا اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَشْرَبُ قَائِمًا مرویست از عائشه بنت سعد اکحال که ناقل بود از پدر خود سعد که گفت

عن ابيه قال كان لرسول الله صلعم سكة يتطيب منها مرويست از انس رض كه گفت بود
مر پيغمبر خدا را سكه يعني نوعيست از بوي خوش وبعضي محدثان آورده اند كه طيبيست معروف آنرا با طيبهاي
ديگر همراه ساخته استعمال مينمايند ويا خوشبوييست كه آن مشك ضم ميكنند آنحضرت استعمال آن خوشبوي
ميكرد از ان عن انس بن مالك لا يرد الطيب وقال انس ان النبي صلعم لا يرد
الطيب مرويست از انس كه گفت بدرستيكه پيغمبر بود كه رد نميكرد خوشبوي را عن ابن عمر قال
قال رسول الله صلعم ثلث لا ترد مرويست از ابن عمر كه گفت گفت پيغمبر خدا سه چيز است كه رد
كرده نشود الوسائد والدهن واللبن بالشت وروغن خوشبوي وشير يعني بوقت يا بجه اند ازند
يا زير سر نهند رد نكنند وروغنيكه براي چرب كردن موي سر آرند رد نكنند شكر را نيست عن
ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم طيب الرجال ما ظهر ريحه وخفي لونه مرويست
از ابي هريره رض كه گفت گفت پيغمبر خدا خوشبوي مردان چيزيست كه ظاهر شود بوي آن ومخفي شود رنگ آن مشك و
كافور وعود وعبير وغير آن وطيب النساء ما ظهر لونه وخفي ريحه وخوشبوي زنان چيزيست
كه ظاهر شود رنگ آن ومخفي شود بوي آن مانند زعفران وخلوق وغير آن عن ابي عثمان النهدي
قال قال رسول الله صلعم اذا اعطي احدكم الريحان فلا يرده فانه خرج من الجنة
مرويست از ابي عثمان كه گفت گفت پيغمبر خدا هرگاه داده شود يكي از شما ريحان پس رد نكند آن را پس بدرستيكه
كه ريحان برآمده است از بهشت عن جرير بن عبد الله قال عرضت بين يدي عمر بن الخطاب رض
فالقى جرير رداءه ومشى في ازار مرويست از جرير كه گفت عرض كرده شده ام پيش امير المؤمنين عمر
فاروق رض يعني نفس خود را بخليفه ثاني معروض ساختم پس انداخت جرير ردا را خود را وراه رفت در ازار خود
يعني لنگ خود برهنه ساخت وجلادت ومردانگي خود را نمود فقال له خذ رداءك پس گفت فاروق اعظم
مر آن جرير را كه بگير ردا را خود را وبپوش فقال عمر للقوم پس گفت امير المؤمنين عمر مر قوم را ما رايت
رجلا احسن من صورة جرير نديدم من مردي كه خوبتر باشد از صورت جرير الا ما بلغنا من
صورة يوسف عليه السلام مگر چيزيكه رسيده از خوبي يوسف پيغمبر يعني خوبتر از جرير كسي نديدم
مگر وصف خوبي صورت يوسف عليه السلام شنيده ام باب كيف كان كلام رسول الله
صلى الله عليه وسلم اين باب حديثيست كه چگونه بود كلام پيغمبر خدا عن عائشة رض قالت ما
كان رسول الله صلعم يسرد سردكم هذا مرويست از عائشه رض كه گفت نبود پيغمبر خدا
كه سخن ميراند همچو سخن راندن شما باين طور كه سخن ميكنيد وبر سامع ملتبس ميشود ولكنه كان يتكلم بكلام

بَیِّنٍ فَصْلٍ ولیکن آنحضرت بود که تکلم میکرد بکلام بین واضح جدا یعنی حروف واضح و کلمات جدا جدا
کاینات بر سامع ملتبس نمی شد یَحْفَظُهُ مَنْ جَلَسَ اِلَیْهِ یاد میگرفت آنرا کسیکه نشسته بود و
متوجه و ناظر بود بسوی آنحضرت عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یُعِیْدُ الْکَلِمَةَ
ثَلٰثًا مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که اعاده میکرد و باز میگردانید کلمه را سه بار لِتُعْقَلَ عَنْهُ
تا یاد کردند و بفهمند و بشنوند ازو عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ قَالَ سَاَلْتُ خَالِیْ هِنْدَ بْنَ اَبِیْ هَالَةَ
مرویست از امیر المؤمنین حسن بن علی رض که گفت سوال کردم خال خود هند بن ابی هاله را وَکَانَ
وَصَّافًا و بود آن هند که وصف میکرد پیغمبر را قُلْتُ صِفْ لِیْ مَنْطِقَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم گفتم من
صفت کن برای من سخن پیغمبر خدا را قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مُتَوَاصِلَ الْاَحْزَانِ گفت هند که
بود پیغمبر خدا پیوسته در حزن یعنی در اکثر اوقات چه دنیا دار اندوه است و اندوه این عالم موصل بسرور
عدم حزن آن عالم است و لهذا امر شیخ بقلت ضحک و کثرت بکا واقع شده دَائِمَ الْفِکْرَةِ بود دایم در
فکر و اندوه و دوام بنا بر تعهد امور مستقیم است بحسب معاش و معاد وَلَیْسَ لَهٗ رَاحَةٌ نبود مر آنحضرت
را راحت و عدم راحت بنا بر آنست که راحت فرع فراغ خاطر است و منافی فکر متواتر یا سبب کثرت اشتغال
باعمال خیر و صلاح امور است طَوِیْلَ السَّکْتِ دراز خاموشی و مراد طول زمان سکوت است و طول سکوت
بنا بر دوام فکرت بود وَلَا یَتَکَلَّمُ فِیْ غَیْرِ حَاجَةٍ سخن نمیکرد بی حاجتی که او را بود وَیَفْتَتِحُ الْکَلَامَ وَ
یَخْتِمُهٗ بِاَشْدَاقِهٖ آغاز و انجام سخن بگوشه های دهن مبارک بود یعنی تمام را در تکلم دخل میداد و به
طریق متکبران اکتفا بتحریک لب نمیکرد و در بعضی نسخ واقع شده و معنی آن ظاهر است که ابتدا و انتها بنام
خدای عز و جل میکرد وَیَتَکَلَّمُ بِجَوَامِعِ الْکَلِمِ و سخن میکرد جوامع کلم کلماتی است که جامع معانی بسیار
باشد یا الفاظ اندک و معانی بسیار از آن ناشی شود و این دلیل است بر کمال فصاحت و بلاغت کَلَامُهٗ
و کلام آنحضرت فاصل است میان حق و باطل لَا فُضُوْلَ وَلَا تَقْصِیْرَ یعنی کلام او زیادت از حاجت نبود و کوتاه
از آنچه می بایست نبود بلکه باندازه مقصود حاجت بود وَلَیْسَ بِالْجَافِیْ وَلَا الْمُهِیْنِ نبود سخن آنحضرت درشت
و نبود ضعیف و سست بلکه باعتدال بود وَیُعَظِّمُ النِّعْمَةَ وَاِنْ دَقَّتْ تعظیم میکرد و بزرگ میشمرد نعمت
را خواه دینی بود خواه دنیوی و اگرچه اندک بود لَا یَذُمُّ مِنْهَا شَیْئًا مذمت نمیکرد و نمی گفت از آن نعمت
چیزی را که از نعم الهی است و موهبت حق جل و علا غَیْرَ اَنَّهٗ لَمْ یَکُنْ یَذُمُّ ذَوَاقًا وَلَا یَمْدَحُهٗ
نبود آنکه مذمت کند چیزی را که چشیدنی از ماکول و مشروب نبود که مدح کند آنرا چه در مذمت تحقیر نعمت
و مدح آن از چشیدن دلیل حرص نفس است بخلاف آنکه بچشد مدح کند مثل نعم الادام الخل وَلَا تُغْضِبُهٗ

الدنیا و یغضب نمی بر آنسرور دنیا و آنچه باشد از برای دنیا چه بدنیا هیچ التفات نداشت و مراد از
دنیا امور یست که در اعتبارات دنیوی که بالفعل مضر باشد ق ها ما کان لها و نه آنچه با مور دنیوی که مترتب
الحصول بود هیچ یکی ازین مطمح نظر شریف آن سرور نبوده فاذا تعدی الحق پس چون کسی از حق
تجاوز کردی لم یقم لغضبه شیئ مقاومت نمیکرد با غضب وی هیچ چیز حتی ینتصر له تا آن
زمان که انتقام کشیده شود از برای حق در مقام انتقام شدی لا یغضب لنفسه ولا ینتصر لها
از برای نفس خود غضب نمی کرد و انتقام نمیخواست بلکه عفو میفرمود واذا اشار اشار بکفه کلها
هرگاه اشارت کردی بسوی آدمی و یا غیر آن اشارت کردی به پنجه دست بهمه آن چرا که اشارت کردن
بانگشت دات متکبرانست واذا تعجب قلبها وگاهی که تعجب کردی کف را گردانیدی چنانچه
مقتضی طبع است یعنی سخن گفتی متصل ساختی بکف واذا تحدث اتصل بها فضرب براحته
الیمنی بطن ابهامه الیسری وبطن کف دست راست را زدی به بطن ابهام یسری که آن
متصل بود واذا غضب اعرض واشاح وچون غضب کردی روی گردانیدی والتفات و توجه
نفرمودی واشاح زیادتی غضبست یعنی روی گردانیدی وحذر کردی از آن واذا فرح غض
طرفه وچون فرح یافتی چشم خود را نکشادی بلکه فرو خوابانیدی غرض فرح در وی بیش ازین
تاثیر نکردی جل ضحکه التبسم یفتر عن مثل حب الغمام صلی الله علیه وسلم بیشتر خنده و تبسم
بوده و مراد از تبسم بشاشتی است بی آنکه تاثیر در هیئات او ظاهر شود و قید جل از آن کرده که در بعضی احادیث وارد است
که گاهی پیغمبر خدا خنده کردی و ضحک فرمودی چنانچه دندان مبارک پیش ظاهر شدی باب ما جاء فی
ضحک رسول الله صلعم این بابی حدیثی است که آمده در خندیدن پیغمبر خدا عن جابر بن سمرة قال کان فی
ساقی رسول الله صلعم حموشة مرویست از جابر که گفت بود در ساق پای پیغمبر خدا باریکی و آن محمود است
در عرف وکان لا یضحک الا تبسما و بود پیغمبر خدا که نمی خندید مگر تبسم فکنت اذا نظرت الیه
بود من وقتیکه نظر کردم بسوی آنحضرت قلت اکحل العینین ولیس باکحل میگفتم من که دو چشم او سرمه کشیده
و حال آنکه مکحول نبود از غایت سیاهی در نظر ناظر مکحول مینمود چنانچه فاضلی در مدح آن حضرت بیان کرده
زمانه سرمه بینش بدیدها کرده ز چشم تو که سیاه است سرمه نا کرده عن عبد الله بن الحارث بن جزء
قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلعم مرویست از عبد الله که گفت ندیدم من هیچ یکی را
که بسیار تبسم باشد از پیغمبر خدا یعنی هیچ احدی را تازه روی و بشاشت پیغمبر خدا ندیدم عن عبد الله بن الحارث
قال ما کان ضحک رسول الله صلعم الا تبسما مرویست از عبد الله که گفت نبود خندیدن پیغمبر خدا

التبسم

التبسم عن ابی ذرؓ قال قال رسول الله صلعم انی لاعلم اول رجل یدخل الجنة
مرویست از ابی ذر که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستی که من دانانیده شده ام باول مردی که داخل میشود به بهشت
واخر رجل یخرج من النار و آخر مردیکه بیرون می آید از آتش دوزخ یؤتی بالرجل یوم
القیمة آورده میشود مردی را روز قیامت یعنی همان مرد که اول رسیده به بهشت بدرگاه احدیه جل جلاله
فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه پس گفته میشود که بروی عرض کنید صغائر گناهان ورا یعنی
ملائکه کرام صحیفه اعمال وی معروض کنند وگناهان صغائر او را ظاهر سازند وتخبأ عنه کبارها یعنی پوشیده
دارند وگناهان کبائر را فیقال له عملت یوم کذا کذا وکذا پس گفته شود مر او را عملی که کردی
روز فلان چنین وچنین وهو مقر لا ینکر و حال آنکه او مقر است و انکار نمیکند وهو مشفق
من کبارها و حال آنکه او میترسد از گناهان کبائر خود که مبادا بروی معروض شده می ترسد و لرزد
که بروی شمار نرود و از ترسا منفعل شود فیقال اعطوه مکان کل سیئة عملها حسنة پس گفته شود او را
که بدهید ورا بجای هر بدی که کرده است نیکوئی وشراح حدیث آورده اند که اینمعنی از توبه نصوحه آنمرد است
واقرار و اعتراف بدرگاه الهی بگناهان خود و ندامت و ترس آن در دنیا و آخرت فیقول ان لی ذنوبا
ما اراها ههنا پس میگوید همان مرد بدرستی که مرا گناهانند که نمی بینیم آن گناهان را اینجا یعنی در صحیفه اعمال
که بر من معروض شد در آن آن گناهان ندیدم و بر من آن گناهان نشمرده اند قال ابوذرؓ فلقد رایت
رسول الله صلعم ضحک حتی بدت نواجذه گفت ابوذر پس هر آئینه که بتحقیق دیدم من پیغمبر خدا را
که خنده کرد تا آنکه ظاهر شد دندانهای آخرین آنحضرتؐ عن جریر بن عبدالله قال ما حجبنی رسول
الله صلعم منذ اسلمت مرویست از جریر که گفت محجوب نداشت مرا پیغمبر خدا از زمان که مسلمان شدم یعنی
همواره بمن التفات وبشاشت پیش آمد ولا رانی الا ضحک وندید مرا مگر که تبسم فرمود و این از کمال لطف
و مرحمت آنحضرت بر جریر بوده عن عبدالله بن مسعودؓ قال قال رسول الله صلعم انی لاعرف
اخر اهل النار خروجا من النار مرویست از عبدالله که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستی که
شناسانیده شده ام آخر مرد عاصی مسلم را از اهل دوزخ بیرون آینده از اهل دوزخ رجل یخرج
منها مردی که بیرون می آید از آن دوزخ زحفا رونده بر تهیگاه و در روایتی حبوا آمده یعنی رونده
برو ستها و با پهای یا بر زانو خزنده فیقال له انطلق فادخل الجنة پس
گفته می شود مر او را یعنی حکم عنایت الهی باو میرسانند که برو به بهشت درآئی پس
درآید در بهشت قال فیذهب لیدخل الجنة

گفت پیغمبر پس میرود آن مرد در بهشت فیجد الناس قد اخذوا المنازل پس می یابد مردمان
را که تحقیق گرفته اند منزلها در بهشت فیرجع فیقول یا رب قد اخذ الناس المنازل
پس باز میگردد آن مرد پس میگوید ای پروردگار تحقیق گرفتند مردمان منزلها را فیقال له اتذکر
الزمان الذی کنت فیه پس گفته شود او را یعنی بحکم الهی باو بگویند آیا یاد کردی تو دنیا را که بودی
تو دران فیقول نعم پس می گوید آری فیقال له تمن پس گفته شود مر او را که آرزو کن هر آنچه خواهی
قال فیتمنی گفت پیغمبر پس تمنا کند آن مرد فیقال له فان لک الذی تمنیت پس گفته شود
او را پس بدرستیکه مر ترا آنکه تمنی کردی تو وعشرة اضعاف الدنیا و حالانکه ده برابر دنیا مر ترا است
قال فیقول اتسخر بی وانت الملک گفت پیغمبر خدا پس میگوید آن مرد آیا تو سخریه میکنی بمن و تو
بادشاهی مر درست یا آنکه من ازان حقیر ترم که بادشاه روز جزا بامن سخریه کند قال فلقد رایت
رسول الله صلعم ضحک حتی بدت نواجذه گفت عبد الله سوگند بخدا هر آینه تحقیق دیدم من
پیغمبر خدا را که خنده کرد تا آنکه ظاهر شد دندان پس آنحضرت و منشا خنده پیغمبر خدا از تعجب بود از رتبه خضوع
و تنزل نزد حق سبحانه و تعالی و غلبه رحمت او بر رحمتاو و عفو او بر عقوبتاو و عن علی بن ربیعة
قال شهدت علیا دیدم مر ولیست از علی بن ربیعه که گفت حاضر شدم بر امیر المومنین علی کرم الله
وجهه یعنی در ملازمتاو بودم اتی بدابة لیرکبها آورده شد چهار پایه را تا سوار گردد بران
فلما وضع رجله فی الرکاب پس آنهنگام که نهاد پای خود را در رکاب قال بسم الله فلما
استوی علی ظهرها قال الحمد لله ثم قال سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفت امیر المومنین بسم الله پس آنهنگام که برابر نشست بر پشت
آن دابه گفت حمد است مر خدا را پس گفت منزه است آنکه رام گردانید برای ما این را و نبودیم ما مر او را
رام کنندگان و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود باز گردندگانیم ثم قال الحمد لله ثلثا والله
اکبر ثلثا سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس
ازان گفت علی مرتضی کلمه الحمد لله سه بار و الله اکبر سه بار گفت پاکیست مر ترا و تنزیه است مر ترا بدرستیکه
من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا پس بدرستیکه سخن اینست که نمی آمرزد گناهان را مگر تو ثم ضحک
پس خنده کرد امیر المومنین علی بنفسه فقال من ای شیء ضحکت یا امیر المومنین علی بن
ربیعه گفت پس گفتم من او را یعنی علی مرتضی را از چه چیز خندیدی تو ای امیر مومنان قال رایته
رسول الله صلعم صنع کما صنعت گفت امیر المومنین علی دیدم من پیغمبر خدا را که کرد چنانچه

چنانچه گزرم من یعنی بکلمات دعا خواند ثم ضحک فقلت من ای شیء تضحک یا
رسول الله پس گفتم از چه چیز خندیدی ای پیغمبر خدا قال ان ربک لیعجب من عبده گفت
پیغمبر که بدرستی پروردگار تو راضی میشود ازین قول از بنده خود اذا قال رب اغفر لی ذنوبی
یعلم انه لا یغفر الذنوب احد غیری چون گفت بنده ای پروردگار من بیامرز مرا
گناهان مرا میداند او پس بدرستی شان آنست که نمی آمرزد گناهان هیچ کس غیر رب تعالی و تقدس
که غفار ذنوبست عن عامر بن سعد قال قال سعد لقد رأیت النبی صلی الله
علیه وسلم ضحک یوم الخندق حتی بدت نواجذه مرویست از عامر بن سعد که گفت
گفت سعد بدرستی بتحقیق دیدم من پیغمبر خدا را که خنده کرد روز خندق تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین آنحضرت
قال قلت کیف کان قال کان رجل معه ترس گفت سعد بود مردی از کفار رو با
او سپر و کان سعد رامیا و حال آنکه بود سعد تیرانداز و کان یقول کذا و کذا بالترس
یغطی جبهته و بود آن مرد کافر که میگفت چنین و چنین یعنی لاف و گذاف بزبان خود سپر او
بسپر میپوشید پیشانی خود را مراد سپر و رست فنزع له سعد بسهم یعنی کشید برای او سعد تیر فلما
رفع رأسه رماه فلم یخطئ هذه منه یعنی جبهته پس آن هنگام که برداشت سر خود را انداخت
سعد تیر را و پس خطا نکرد این تیر از پیشانی او مراد است یعنی آن مرد کافر سپر را بر سر میگرداند و بر وی
مینشست و چون بالا کرد سعد تیر بر پیشانی او انداخت و سپر از دو برکشید یعنی دور شد از رو و انقلب
و شال برجله و بر گردید و افتاد و پای او بالا شد فضحک النبی صلعم حتی بدت نواجذه
پس خندید پیغمبر تا آنکه ظاهر شدند دندانهای پسین آنحضرت قلت من ای شیء ضحک عامر گفت گفتم
من از چه چیز خندید پیغمبر مقصود سوال عامر از پدر این بود آنکه آن مرد کافر تیر بر پیشانی خورد و پایهای
او بالا گشت از ممر فضیحت قال من فعله بالرجل گفت سعد بلکه از فعل من بآن مرد یعنی قتل آن مرد
کافر را **باب** ما جاء فی صفة مزاح رسول الله صلی الله علیه وسلم اینبابیست
که آمده در صفت مطایبه پیغمبر خدا و آن انبساط است با غیر بغیر ایذای آنکس و مراد ازین مزاح هزل و
مسخرگی نیست بلکه تنشیط خاطر خود و صحابست عن انس بن مالک قال ان النبی صلعم
قال له یا ذا الاذنین مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا گفت مرا او را یعنی انس را ای صاحب
دو گوش قال محمود قال ابو اسامة یعنی یمازحه گفت محمود که یکی از رواة حدیث است که
گفت ابو اسامه یعنی آنحضرت با انس مزاح میکرد و بعضی محدثان آورده اند که این دعابود در حق انس

که آنحضرت صلعم او را خداوند گوشها فرمودند یعنی این دو گوش تو دعا علم است تا هرچه شنود نگاه دارد یا منقاد امر باشد یعنی هرچه بگویم قبول کند و بعمل آرد یا گوشها او را تحریض فرمود بر حسن استماع بنا بر لغو والت سمع عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ إِنْ كَانَ النَّبِيُّ صلعم لَيُخَالِطُنَا مرویست از انس بن مالک که گفت بدرستی سخن اینست که بود پیغمبر مخالطت میکرد ما را یعنی مزاح میکرد با ما با وجود عظم شان و رفعت مکان از روی عطوفت و رفقت با انبساط میفرمود و مطایبه میکرد حَتَّى يَقُولَ لِأَخٍ لِي يَا أَبَا عُمَيْرٍ مَا فَعَلَ النُّغَيْرُ تا که میگفت برادری که بود مرا خورد تر از من ای ابا عمیر چه کرد مرغ نغیر تصغیر نغر قَالَ أَبُو عِيسَى وَفِقْهُ هٰذَا الْحَدِيثِ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يُمَازِحُ وَفِيهِ أَنَّهُ كَنَّى غُلَامًا صَغِيرًا فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا عُمَيْرٍ وَفِيهِ أَنْ لَا بَأْسَ أَنْ يُعْطَى الصَّبِيُّ الطَّيْرَ لِيَلْعَبَ بِهِ وَإِنَّمَا قَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلعم يَا أَبَا عُمَيْرٍ مَا فَعَلَ النُّغَيْرُ لِأَنَّهُ كَانَ لَهُ نُغَيْرٌ فَيَلْعَبُ بِهِ فَمَاتَ فَحَزِنَ الْغُلَامُ فَمَازَحَهُ النَّبِيُّ عليه السلام فَقَالَ يَا أَبَا عُمَيْرٍ مَا فَعَلَ النُّغَيْرُ گفت شیخ ابو عیسی ترمذی و فهمیده میشد ازین حدیث [illegible] ارشاد است که پیغمبر ملازمت با صغیر بجهت تطییب خاطر او نموده و کنیت نهاده از روی شفقت خواندن [illegible] آنکه صغیری را مرغی بجهت بازی کردن بدهند [illegible] پسر آن صغیر اند [illegible] مطایبه پیغمبر خدا [illegible] عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رض قَالَ قَالُوا يَا رَسُولَ اللّٰهِ إِنَّكَ تُدَاعِبُنَا مرویست از ابی هریره رض که گفت گفتند صحابه کرام ای پیغمبر خدا بدرستیکه تو ملاطفت و مزاح میکنی با ما قَالَ إِنِّي لَا أَقُولُ إِلَّا حَقًّا گفت پیغمبر که بدرستی من نمیگویم مگر حق یعنی بیان واقع را و بعضی شارحان آورده اند که شاید از ین سخن سوال مردم این باشد که بدرستیکه تو با ما مزاح میکنی این از خواص تست یا ما را نیز میرسد پس آنحضرت صلعم جواب فرمود که من غیر حق و دروغ نمی گویم پس هر که چنین باشد او را مطایبه میرسد عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَجُلًا اسْتَحْمَلَ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم مرویست از انس که گفت بدرستیکه مردی طلب سواری دابه کرد از پیغمبر صلعم فَقَالَ إِنِّي حَامِلُكَ عَلَى وَلَدِ نَاقَةٍ پس گفت آنحضرت بدرستیکه من سوار میکنم ترا بر پسر اروانه بر بچه شتر فَقَالَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ مَا أَصْنَعُ بِوَلَدِ النَّاقَةِ پس گفت آن مرد ای پیغمبر خدا چه میکنم به پسر اروانه یعنی بچه شتر سواری من بکار نمی آید چرا که نمی [illegible] منزل رسانید فَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم وَهَلْ تَلِدُ الْإِبِلَ إِلَّا النُّوقُ پس فرمود پیغمبر خدا آیا نمی زاید اشتر را مگر اروانه ها و بعضی از شراح آورده اند که آن مرد [illegible] داشت و از روی انبساط او را فرمودند که من ترا بر بچه شتر سوار میکنم بی آنکه او غور کند و تامل نماید جواب شتاب داد آنحضرت صلعم در جواب او فرمودند که بچه خورد کلان میشود و از شتر می زاید

پس درین سخن ارشاد و تعلیم ست که بی تامل و ملاحظه در جواب مبادرت نباید کرد و تامل سخن را ملاحظه باید نمود
عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ الْبَادِيَةِ وَكَانَ اسْمُهُ زَاهِرًا مرویست از انس که
گفت بدرستیکه مردی از اهل بادیه و بود نام او زاهر وَكَانَ يُهْدِي اِلَى النَّبِيِّ صلعم هَدِيَّةً مِنَ الْبَادِيَةِ
و حالش آنکه بود که هدیه می آورد بسوی پیغمبر هدیه از بادیه فَيُجَهِّزُهُ النَّبِيُّ صلعم اِذَا اَرَادَ اَنْ يَخْرُجَ
پس ساخته میکرد او را میکرد پیغمبر ص آنچه که می بر آید یعنی اسباب سفر زاهر را حضرت معد و مهیا ساخت فَقَالَ
النَّبِيُّ صلعم اِنَّ زَاهِرًا بَادِيَتُنَا وَنَحْنُ حَاضِرُوهُ پس گفت پیغمبر خدا صلعم که زاهر بادیه ما و ما شهر دیه
اویم یعنی آنچه از بادیه میخواهیم از وحاصل میشود بجهت او و از رفتن بادیه فارغیم و او را حضر مائیم یا آنچه از حضر
میخواهد با هم میرسانیم وَكَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم يُحِبُّهُ و بود پیغمبر خدا صلعم که دوست میداشت او را
وَكَانَ رَجُلًا دَمِيمًا و بود زاهر مردی کریه المنظر قبیح الوجوه فَاَتَاهُ النَّبِيُّ صلعم يَوْمًا پس آمد
او را پیغمبر روزی وَهُوَ يَبِيعُ مَتَاعَهُ و حال آنکه او میفروخت متاع خود را فَاحْتَضَنَهُ مِنْ
خَلْفِهِ وَلَا يُبْصِرُهُ و در آغوش گرفت آنحضرت او را از پس او و در آنحال که او نمیدید آنحضرت صلعم را
فَقَالَ مَنْ هٰذَا اَرْسِلْنِي فَالْتَفَتَ پس گفت زاهر کیست این گذار تو مرا پس از گوشه چشم نگاه کرد
فَعَرَفَ النَّبِيَّ صلعم پس شناخت زاهر پیغمبر خدا را فَجَعَلَ لَا يَأْلُو مَا اَلْصَقَ ظَهْرَهُ پس درپی استاد
که میمالید ظهر خود را بِصَدْرِ النَّبِيِّ صلعم حِيْنَ عَرَفَهُ بصدر پیغمبر از زمانیکه شناخت پیغمبر خدا را
و دانست که آنحضرت با و التفات نموده اند و نگردانید ما لیدن ظهر خود را مقتصر یعنی بدآنچه ممکن بود
پشت خود را از اهر سینه مبارک آنحضرت میمالید از جهة تحصیل کمال و انوار کی از صدر مبارک تا بشے
بود فَجَعَلَ النَّبِيُّ صلعم يَقُوْلُ مَنْ يَشْتَرِي هٰذَا الْعَبْدَ پس گردید و در استاد پیغمبر که میفرمود
کیست که میخرد این بنده را فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم اِذًا وَاللّٰهِ تَجِدُنِيْ كَاسِدًا
پس گفت ای پیغمبر خدا صلعم میفروشی تو مرا ای پس تو مرا کاسد یعنی ارزان بها رغبت نکند کسی بخریداری
من فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لٰكِنْ عِنْدَ اللّٰهِ لَسْتَ بِكَاسِدٍ پس گفت پیغمبر خدا صلعم لیکن تو نیستی
نزد خدا تعالی ارزان بها اَوْ قَالَ اَنْتَ لٰكِنْ عِنْدَ اللّٰهِ غَالٍ یا گفت تو نزد خدا تعالی و تبارک گران
بهای و شارحان حدیث آورده اند که آنحضرت صلعم زاهر را عبد خواند و وجه تسمیه بعبد ظاهرست که عبد الله
مراد داشته اند و وجه خر امقابله شی بشی ست یا بدل کردن یعنی بمقابله بنده کیست اکرام و احترام
یا آنکه می آرد مرا بمانند این بنده گرامی که میفروشد نفس را برای رضای حق یا بذل مال کی در رضای
حق ایثار می نماید عَنِ الْحَسَنِ قَالَ اَتَتْ عَجُوْزٌ اِلَى النَّبِيِّ صلعم مرویست از حسن بصری که گفت آمد

زنی ملازمت پیغمبر فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة یعنی گفت ای پیغمبر
خدا بخوان خدا را یعنی بخواه از خدای عز وجل آنکه در می آرد به بهشت فقال یا ام فلان
ان الجنة لا تدخلها عجوز پس فرمود پیغمبر خدا ای ام فلان او را بکنیت خواند که بدرستی که بهشت
در نمیرود پیر زن قال فولت تبکی گفت راوی پس گشت آن پیر زن گریه کنان فقال
اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز پس فرمود پیغمبر خدا که خبر دهید او را بدرستیکه در نمی آید
بهشت در آنحالی که پیر زن شد ان الله یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا بدرستیکه الله تعالی میفرماید که خلق میکنیم ایشانرا خلقی تازه یعنی بی واسطه ولادت پس میگردانیم
ایشانرا بکر دوشیزه همزادان برسن سی وسه سالگی زیرا که تکمیل جوانی مرد تا چهل سالگی است وتکمیل جوانی
زن تا سی سالگی **باب** ما جاء فی صفة کلام رسول الله صلعم فی الشعر این باب حدیثی
ست که آمده در صفت کلام پیغمبر خدا در شعر عن عائشة رض قیل لها هل کان النبی صلعم
یتمثل بشیء من الشعر مرویست از عائشه رض که گفته شد مر او را یعنی پرسیده شد از بی بی عائشه
صدیقه که آیا پیغمبر متمثل شده بچیزی از شعر یعنی شعر غیری میخواند قالت کان یتمثل بشعر ابن
رواحة ویتمثل بقوله گفت عائشه رض بود که متمثل میشد آنحضرت بشعر ابن رواحه عائشه صدیقه گفت
که شعر بعض حدیث بوده بسوی آنحضرت گفته متمثل شده بچیزی از شعر الا به بیت ابن رواحه شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ✧ ویاتیک بالاخبار من لم تزود ✧ و محدثان
آورده اند که آنچه بصحت رسیده است که آنحضرت می گفت ویاتیک من لم تزود بالاخبار پس امیر
المومنین ابو بکر صدیق رض که گفت چنین نیست یا رسول الله پس گفت پیغمبر انی لست بشاعر وما ینبغی لی
و معنی بیت است که خبر شایع میشود و به تو وصل میگردد یعنی به تو میرسد زیرا که مقتضی مال شاعر خبر
هست بی آنکه حاجت شود تا آنکه توشه دهی کسی را و فرستی کسی را که برای تو خبر بیارد و بعض محدثان
آورده اند و بر آنند که پیغمبر را صلعم وزن درست نمی آید چنانچه در بعض احیان که متمثل بشعری شده
شکسته بر زبان مبارک ایشان جاری شده وما علمناه الشعر وما ینبغی له را باین تفسیر کرده
اند و تمثیل درین مقام برآنچه بعضی گفته اند که تمثیل ضرب مثل سخنی است که در مورد خاص وارد شده
باشد و استعمال آن در معنی که در امثال آن مورد نمایند آورد و عن ابی هریرة رض قال قال
رسول الله صلعم ان اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مرویست از ابو هریره که
گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه راستترین کلمه که گفته آن کلمه را شاعر کلمه لبید است و آن بیت شعر

اَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلٌ ۞ وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ ۞ عَنْ جُنْدُبِ بْنِ
سُفْيَانَ الْبَجَلِيِّ قَالَ اَصَابَ حَجَرٌ اِصْبَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فَدَمِيَتْ مرویست از جندب
بن سفیان که گفت رسید سنگ انگشت مبارک آنحضرت را پس خون آلوده گشت فَقَالَ پس فرمود
پیغمبر هَلْ اَنْتِ اِلَّا اِصْبَعٌ دَمِيْتِ وَفِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ مَا لَقِيْتِ ای نبودی تو موصوف بصفتی
مگر که بخون آغشته تو و آنکه رسید تو در راه خدای پس فرحناک شو عَنِ الْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ قَالَ قَالَ
لَهُ رَجُلٌ اَفَرَرْتُمْ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم يَا اَبَا عُمَارَةَ مرویست از برا که گفت گفت مر او را
مردی آیا گریختید شما از دشمن و دور شدید شما از پیغمبر ای ابا عماره کنیت برا ابن عازب است در روز
غزوهٔ حنین فَقَالَ لَا وَاللّٰهِ مَا وَلّٰى رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم پس گفت برا نخدا سوگند که برنگشت پیغمبر خدا
وَلٰكِنْ وَلّٰى سَرَعَانُ النَّاسِ تَلَقَّتْهُمْ هَوَازِنُ بِالنَّبْلِ ولیکن برگشتند مردمانی که بودند پیش افتاده
و پیش آمد ایشان را قبیلهٔ هوازن و آن مردم به تیر اندازی مشهور بودند به تیر پیش آمدند نیز گریختند
و این جنگ بعد از فتح مکهٔ مبارک بوده در اواخر شوال سنهٔ ثمان وَرَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم عَلٰى
بَغْلَتِهِ الْبَيْضَاءِ وَاَبُوْ سُفْيَانَ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اٰخِذٌ بِلِجَامِهَا و حال آنکه
پیغمبر خدا در آن روز سوار بود بر استر سفید که مقوقس پادشاه اسکندریه بهدیه فرستاده بود و
ابو سفیان پسر عم آنحضرت گرفته بود لجام آن استر را تا باز دارد از آنکه آنحضرت خود را در میان اعدا
افگند و گاهی میگرفت رکاب آنحضرت عباس رض میگرفت لجام آن استر را و بعضی محدثان گفته اند
که این استر بیضا دلدل بوده و با وجود که استر صلاحیت روز جنگ ندارد و این کمال شجاعت
و دلیری و پردلی آنحضرت بود که در روز جنگ حنین جمعیت اعدا بر استر سوار شده و میفرمود
يَقُوْلُ اَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبْ اَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ و میفرمود منم پیغمبر دروغ نیست من
پسر عبد المطلب یعنی همه کس مرا داند و این نیز از کمال همت و شجاعت و شهامت است بعضی محدثان
آورده اند که مقصود از گفتن که من پسر عبد المطلب است که عبد المطلب خواب دیده بود که پیغمبر آخر الزمان از
اولاد من خواهد بود و عنقریب ظهور میکند و آن خواب را عبد المطلب بقبیلهٔ هوازن گفته بود و بقبایل
دیگر نیز که آن فرزند من مبعوث شود و او را شانی عظیم خواهد بود و آنحضرت اظهار این معنی کردند تا
جمعی که از مکه همراه آمده بودند حدیث العهد بودند باسلام تا تقویت ایشان قوی شود که غلبه بر اعدا
مراد است چرا که عبد المطلب قوت استیلا و شوکت آنحضرت را بیان کرده بود و معهذا چنان شده
او فرموده بود عَنْ اَنَسٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَخَلَ مَكَّةَ فِيْ عُمْرَةِ الْقَضَاءِ وَابْنُ رَوَاحَةَ

يَمْشِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ يَقُولُ مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر درآمد بمکه در سال عمرة القضا وابن رواحه میرفت پیش آنحضرت صلعم دران حالتیکه او میخواند این اشعار را خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ ❊ اَلْيَوْمَ نَضْرِبْكُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ ❊ ضَرْبًا يُزِيلُ الْهَامَ عَنْ مَقِيلِهِ ❊ وَيُذْهِلُ الْخَلِيلَ عَنْ خَلِيلِهِ ❊ یعنی گذارید بنی کفار راه را امروز میزنیم شمارا بر حکم قرآن یعنی بحکم خدا تعالی زدنی که جدا میسازد تارک سر را از محل خوابگاه او یعنی گلو و مشغول میگرداند دوست را از دوست او یعنی منع میکند او را ازین که پرسش حال دوست خود ازو بازپرسد که چیست حال تو یعنی بهر کس بحال خود گرفتار میشود و هلاک میگردد زیرا که مرده از زنده و زنده از مرده ذاهل میشود و آن روز کفار قریش مکه را خالی بگذاشتند و بر بالا کوهها برآمدند و سطوت اسلام شوکت انصار را بنگرند فَقَالَ لَهُ عُمَرُ يَا ابْنَ رَوَاحَةَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَفِي حَرَمِ اللّٰهِ تَقُولُ شِعْرًا پس گفت مر ابن رواحه را امیر المومنین عمر فاروق که ای ابن رواحه پیش پیغمبر خدا و در حرم خدا میگوئی تو شعر را یعنی اشعار را میخوانی آورده اند که امیر المومنین از شعر خواندن ابن رواحه در پیش پیغمبر و در حرم خالی مشکل داشته یا آنکه ایشان را دغدغه شده که مبادا آن اشعار محرک خشم کفار گردد و موصل شود برانیکه ناملایمی بآنحضرت رسد و در حرم قتال بوقوع آید و دور نیست که بنابر ظاهر آنچه دلالت بر ذم شعر امیر المومنین عمر لائق ندانسته باشد که در برابر حضرت و در حرم خدا تعالی واقع شود و چون حسن و قبح در امور شرع شریف بحکم پیغمبر است ابن رواحه جواب نداد و متوجه و منتظر جواب پیغمبر شد فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم خَلِّ عَنْهُ يَا عُمَرُ فَلَهِيَ أَسْرَعُ فِيهِمْ مِنْ نَضْحِ النَّبْلِ پس فرمود پیغمبر گذار او را ای عمر بگذار راه او ای عمر پس آن ابیات و کلمات که میگوید تن موثر اند در ایشان یعنی کفار قریش از انداختن تیر و تاثیر این ابیات در ایشان بهجو بیشتر است عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ جَالَسْتُ النَّبِيَّ صلعم أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ مَرَّةٍ مرویست از جابر که گفت نشستیده بودم پیغمبر خدا را یعنی در ملازمت آنحضرت صلعم نشستم زیاده از صد مرتبه وَكَانَ أَصْحَابُهُ يَتَنَاشَدُونَ الشِّعْرَ و بود اصحاب آنحضرت صلعم که انشا میکردند شعر را یعنی اشعار میخواندند وَيَتَذَاكَرُونَ أَشْيَاءَ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ و یاد میکردند چیزها از امر جاهلیت یعنی مذاکره ماجراها و حرفها که در زمان جاهلیت پیش از ظهور اسلام واقع شده بود در میان می آوردند و با یکدیگر میگفتند وَهُوَ سَاكِتٌ وَرُبَّمَا يَتَبَسَّمُ مَعَهُمْ و حال آنکه آنحضرت صلعم ساکت بود و بسا بود که تبسم میکرد با ایشان و درین اشارت است که اگر در مجلس شعر خوانند روست ما و امیکه فحش و هجو مسلم نباشد و بعضی غار جان

حدیث آورده اند که گویا ذکر امور جاهلیت بر سبیل شماتت میکردند و این عبادت است لهذا
حضرت ساکت بوده اند بلکه اظهار بشاشت میفرموده اند و شعار حکم و معارف بوده یا تحریض
عداوت کفار و آن نیز عبادت بوده و مقصود راوی ظاهر است که آنحضرت ظاهر بخلق بوده اند بر
وجهیکه این امور در مجلس شریف بظهور میرسیده و بباطن با حق بوده و اشتغال ظاهر مانع از تعلق
باطن نبوده و امور مذکوره و اشعار مشتمل بر نا مشروع نبوده عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم
قَالَ اَشْعَرُ کَلِمَةٍ تَکَلَّمَتْ بِهَا الْعَرَبُ مرویست از ابی هریره در ان حال که ناقل است
از حضرت که گفت خوبتر و بهتر کلمهٔ که تکلم کرده اند بآن کلمه عرب کَلِمَةُ لَبِیْدٍ اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا
اللّٰهَ بَاطِلٌ کلمه لبید است و آن کلمه بیت است بدان آگاه باش همه چیز سوای حق جل و علا مضمحل
است و فانی است عَنِ الشَّرِیْدِ قَالَ کُنْتُ رِدْفَ النَّبِیِّ صلعم فَاَنْشَدْتُهُ مِائَةَ
قَافِیَةٍ مِنْ قَوْلِ اُمَیَّةَ بْنِ اَبِی الصَّلْتِ مرویست از شرید که گفت بودم من ردیف پیغمبر
یعنی از خلف آنحضرت سوار بودم پس خواندم من صد بیت از شعر امیه کُلَّمَا اَنْشَدْتُهُ
بَیْتًا هرگاه خواندم بیتی را قَالَ لِیَ النَّبِیُّ صلعم هِیْهِ حَتّٰی اَنْشَدْتُهُ مِائَةً یعنی بیتًا
گفت مرا پیغمبر زیاده کن یعنی دیگر بخوان و کلمه هیه در کلام عرب جهت طلب زیادتی است تا
آنکه خواندم من صد بیت را فَقَالَ النَّبِیُّ صلعم اِنْ کَادَ لَیُسْلِمُ پس گفت پیغمبر خدا بدرستی قصیده
نزدیک است تا مسلمان شود وَعَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَضَعُ
لِحَسَّانَ بْنِ ثَابِتٍ مِنْبَرًا فِی الْمَسْجِدِ مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بود پیغمبر خدا که
می نهاد برای حسان که ثنا گر پیغمبر خدا بود منبر را در مسجد شریف یَقُوْمُ عَلَیْهِ قَائِمًا یُفَاخِرُ عَنْ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم که می ایستاد حسان بر ان منبر ایستادنی یعنی ایستاده بود و مفاخرت و مناقب
پیغمبر میکرد و تلاوت میکرد مناقب و شرف اسلام و سعادت متابعت سید عالم علیه السلام بیان میکرد
و مذمت و حقارت اعدا دین و رد قول مخالف اسلام که در حق خیر الانام میگفتند میکرد و یا دفع قول
مشرکان میکرد و هجا ایشان و مذمت کفر و ضلال وَیَقُوْلُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِنَّ اللّٰهَ
یُؤَیِّدُ حَسَّانَ بِرُوْحِ الْقُدُسِ و می گفت رسول خدا که بدرستی الله تعالی تائید میکند حسان را
بالهام جبرئیل مَا یُنَافِحُ اَوْ یُفَاخِرُ عَنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم چیزیکه دفع میکند یا مفاخرت
می نماید از پیغمبر خدا یعنی مضامین که او میگوید بمحض تائیدات الهی است که در دل حسان
الهام میشود بَابُ مَا جَاءَ فِیْ کَلَامِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فی السمر انیا علی هی

که آمده در صفت کلام پیغمبر خدا و افسانه گفتن و مراد سخن در شب گفتن است که اهل عرب حدیث
اللیل میگویند و میان ایشان شایع است که در شبهای مهتاب و غیر آن حکایات گویند و بایکدیگر مشغول
نمایند عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ حَدَّثَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم ذَاتَ لَيْلَةٍ نِسَاءَهُ
حَدِيْثًا مرویست از عائشه رض که گفت سخن کرد پیغمبر شبی زنان خود را سخن از گذشته فَقَالَتِ
امْرَأَةٌ مِنْهُنَّ كَأَنَّ الْحَدِيْثَ حَدِيْثُ خُرَافَةَ فَقَالَ اَتَدْرُوْنَ مَا خُرَافَةُ پس گفت
پیغمبر آیا میدانید شما چیست خرافه و در بعضی نسخ اَتَدْرِيْنَ واقع شده و بعضی گفته اند که در آن میان بعضی
رجال در مجلس بوده باشند و در خطاب تغلیب ایشان واقع شده باشد و بعضی گفته اند که ازواج طاهرات را
بخطاب رجال مخاطب داشته اند بنا بر تنزیل ایشان در کمال عقل در منزله رجال اند و تواند بود که خطاب
مخصوص ازواج نیست بلکه مخاطب کسانی اند که این لفظ استعمال میکنند از مردان و زنان اِنَّ خُرَافَةَ
كَانَ رَجُلًا مِنْ عُذْرَةَ گفت پیغمبر بدرستیکه خرافه بود مردی از قبیله عذره از قبایل یمن که مشهور
اند اَسَرَتْهُ الْجِنُّ فِي الْجَاهِلِيَّةِ فَمَكَثَ فِيْهِمْ دَهْرًا اسیر ساخت او را جن و مراد از اسیر اینجا
حبس است در زمان جاهلیت یعنی زمان پیش از ظهور اسلام و بعثت سید انام است و در آن زمان مثل این
جن و بردن جنیان آدمیان را کثیر الوقوع بوده مکث کرد آن خرافه در جنیان زمانها ثُمَّ رَدُّوْهُ
اِلَى الْاِنْسِ پس گردانیدند او را جنیان بسوی آدمیان یعنی او را باز آورده بجای خود گذاشتند
فَكَانَ يُحَدِّثُ النَّاسَ بِمَا رَاٰى فِيْهِمْ مِنَ الْاَعَاجِيْبِ و بود که سخن میکرد مر مردمان چیزی که
دیده بود از امور غریبه فَقَالَ النَّاسُ حَدِيْثُ خُرَافَةَ پس گفتند مردمان سخن غریب که متروک بوده
آمده سخن خرافه و چه خرافه سخنان غریب نقل میکرد و مردمان او را تکذیب میکردند و سخنان غیر واقعی را
حدیث خرافه میگفتند و حضرت رسالت بیان آن فرموده اند که خرافه در حدیث صادق بوده تا
کسی را گمان کذب نبود حَدِيْثُ اُمِّ زَرْعٍ این حدیث مشهور بحدیث ام زرع است عَنْ عَائِشَةَ رض
قَالَتْ جَلَسَتْ اِحْدٰى عَشَرَةَ امْرَأَةً فَتَعَاهَدْنَ مرویست از عائشه رض که گفت نشستند یازده
زن پس عهد کردند وَتَعَاقَدْنَ و عقد بستن یعنی پیمان و معاقدت نمودند مراد آنکه لازم کردند بر نفسهای
خود که آنچه در ضمایر ایشانست پنهان ندارند و این تا آن ردیهای که یاد نمین بوده اند اَنْ لَا
يَكْتُمْنَ مِنْ اَخْبَارِ اَزْوَاجِهِنَّ شَيْئًا و عهد و عقد ایشان بر آن بود که پوشیده ندارند
چیزهای شوهران خود چیزی را یعنی احوال و اوضاع شوهران خود تمامی گویند و بیان نمایند قَالَتِ
الْاُوْلٰى گفت اول ایشان مراد از اول است از تعداد یا ذکر یاد بیان شان مراد عهد بود و نیست

أبي مهزوبه زوجي لحم جمل غث شوهر من گوشت شتر لیست لاغر قلیل النفع على
رأس جبل وعر بر سر کوه صعب لا سهل فيرتقى نه نرم که برآمدن آسان باشد با آنکه بی نفع ست
متمرد و بدخلق ست پس بالا شدن بدشواری ست ولا سمين فينتقل وحال آنکه فربه
نیست پس انتقال کنند او را و دسیان مراد آنکه گوشت شتر که لاغر باشد و بر بالای کوه سخت بود
با وجود کم نفعی اگر آسان می بود گرفتن او رغبت می شد مردمان را و مراد از کم نفعی قلت
مال و قلت جماع ست یعنی با وجود کم نفعی متمرد و بدخلق باشد و چیزی هم نداشته باشد که تا
از فربهی ست تا کسی بآن طمع کثرت نشان وسعت عیش باشد بمحنت و مشقت راضی شود و
قالت الثانية گفت زن دوم که نام او بو عجز بود بنت عمرو لا أبث خبره شوهر من ظاهر
و پراگنده نمیکنم خبر او را إني أخاف أن لا أذره بدرستیکه من می ترسم آنکه ترک نکنم صفت او را
که مشاهده و معاقده مقتضی آنست که تمامی اوضاع او را بیان کنم إن أذكره أذكر عجره وبجره
اگر یاد کنم وصفهای او یاد کنم و بیان نمایم عجر و بجر او را عیوب ظاهری و باطنی او را بگویم و آن
طولی دارد اگر شروع در خبر او کنم میترسم که تمامی نکنم و شب تمام شود . قالت الثالثة
گفت زن سوم که نام او کبشه بود بنت ارقم زوجي العشنق شوهر من بدخلق ست إن
أنطق أطلق اگر ناطق میشوم بعیوب او مطلقه میشوم وإن أسكت أعلق واگر ساکت
میشوم معلق میشوم یعنی نه شوی دارم و نه بیوه ام و مقصود ازین سخن آنست که آنچه توقع زنان
از شوهر آنست مرا نیست اما طلاق دادن از شوهر نمیخواهم از جهة اولاد که ازو دارم یا از جهة
احتیاج من بسوی او پس اگر اخبار بدخلقی او ذکر کنم شوهر مرا طلاق دهد . قالت الرابعة
گفت زن چهارم که نام او تجیبه بود بنت ساعد زوجي كليل تهامة شوهر من همچو شب
تهامه است چه شب تهامه باعتدال مشهور ست لا حر ولا قر ولا مخافة ولا سآمة نه گرمست
سرد یعنی متوسط میان افراط و تفریط چه حرارت منشا غضب است و کج خلقی و تندی که موجب مخافت اهل بیت است
صاحب آن یعنی مردم خانه ازو مخافت ندارند و سلامت یعنی ملالت ست یعنی نه برودت دارد که منشا خمود و افسردگی
که موجب ملالت است یعنی مرد معتدل است قالت الخامسة گفت زن پنجم که نام او حبی بوده بنت علقمة
زوجي إن دخل فهد وإن خرج أسد شوهر من اگر در می آید یوز ست یعنی بسیار خواب کند غرض حست
که مقید نیست باعتراض تضییع اموال و یا آنکه نوم باشد که او همیشه در خواب می باشد و شکایت کاهلی و بی باکی

فینتقی
بر گرفته شود

بو عمره

که امور معاش نمی پردازد اما اگر بعض که مدح گفت که محکم و قارست نظر با اہل منزل یعنی در منزل آرام میدهد و
اگر بیرون رفت از منزل حکم شیری میگردد و ہیبت و صلابت و احتمال ذم نیز دارد که چون بیرون میرود تند
و غضب باشد وَلَا یَسْأَلُ عَمَّا عَهِدَ و نمی پرسد از آنچه عهد کرده و تعیین نموده در منزل یعنی برابر حکم کرم
سوال نمی نماید و مواخذه نمیکند و این نیز احتمال ذم دارد که بنا بر کولی و نادانی باشد که او از احوال خانه خبر ندارد
قَالَتِ السَّادِسَةُ گفت زن ششم که نام او عاتکه بود بنت سعد زَوْجِيَ اِنْ اَكَلَ لَفَّ شوهر من اگر طعام خورد بسیار خورد
تا آنکه باقی نگذارد از آن چیزی وَاِنْ شَرِبَ اشْتَفَّ و اگر آب آشامد در ظرف چیزی از آب نگذارد یعنی آب و طعام
تنها بخورد و وجه عیال نگذارد وَاِنِ اضْطَجَعَ الْتَفَّ و اگر تکیه کند خود را در جامه خواب به پیچد و با من ملاطفت و
معانقت ندارد وَلَا يُولِجُ الْكَفَّ لِيَعْلَمَ الْبَثَّ و در نمی آرد کف را تا بداند مریض را یعنی کم شفقت و نامهربان
ست در حق من اگر او مرا بیمار یابد دست در جامه خواب نمی آرد استکشاف حال چنانچه عادت مردم ست چنین
با عدا باشد خصوصا ازواج یعنی بیگانه نیز میرسد و دست در زیر لحاف بیمار میکند و استکشاف احوال بیمار میکند
یعنی او بطوری خود را می پیچد که از احوال من اگر بر تقدیر مرضی داشته باشم پرسش نمیکند و التفات نمی نماید قَالَتِ
السَّابِعَةُ گفت زن هفتم که نام او هند بود بنت شبل زَوْجِيْ عَيَايَاءُ شوهر من عنین ست عاجز از آنکه با زن
صحبت دارد اَوْ غَيَايَاءُ یا شوهر من ظلمت ست و مراد آن بود که عاجز ست راه بجائی نمی برد و مانند کسی که در ظلمت
باشد که هیچ راه نمی بیند و مقصود آنکه راه نمی یابد بمسلک چرا که در و اشراقی و فروغی نیست طَبَاقَاءُ گران زبان
با حمق کُلُّ دَاءٍ لَهُ دَاءٌ هر دردی که از دردها که مردم دارند در او موجود ست یعنی هر عیبی که در رجال می باشد
در و هست دیگر آنکه هر دوائی که درد ست آن در و کامل ست شَجَّكِ اَوْ فَلَّكِ سر شکند ترا یا تن مقصود آنکه
از وی ضرب شدید بی محابا صادر میشد اَوْ جَمَعَ كُلًّا لَكِ یا جمع کند همه تن را یعنی سر و تن و استخوان شکند
ترا زخمی زند ترا که منجر شود که پوست و گوشت و استخوان را شگافد قَالَتِ الثَّامِنَةُ گفت زن هشتم
نام او عاقله بنت عمر زَوْجِيَ الْمَسُّ مَسُّ اَرْنَبٍ شوهر من مس او مس خرگوش ست یعنی او بغایت ملایم
و نرم ست چنانچه از مس خرگوش هیچ آزردگی نمیشود از وی هیچ آزاری نیست وَالرِّيحُ رِيحُ زَرْنَبٍ و بوی او بوی
زرنب ست و زرنب گیاهی ست خوشبوی و تواند بود که مراد نرمی جلد و نرمی طبیعت و حلم و خوش خلقی و طیب اصل
و نسب باشد و احتمال ذم هم دارد که کنایه از بسیار نرمی و بیستی ست مراد حمق ست قَالَتِ التَّاسِعَةُ
گفت زن نهم زَوْجِيْ رَفِيعُ الْعِمَادِ شوهر من بلند ست ستون خانه او یا رفعت شان او دا بیان کرده عَظِيمُ
الرَّمَادِ بلند ست توده خاکستر او و این کنایت ست از کثرت مهمانان و کثرت طبخ طعام بجهت مهمانان و چون
طعام بسیار پخته شود هیزم بکار رود و خاکستر توده شود طَوِيلُ النِّجَادِ دراز ست قامت او یا حمایل

شمشیر بود و آن کنایت از شجاعت ست قَرِیبُ البَیتِ مِنَ النَّادِ نزدیک خانه اوست از مجمع مجلس مراد
مهمان دوستی و سخاوتست چه غرض ازین قربست که مردم پیش او فرود آیند و مکان معلوم در معروف باشد
تا اگر اهل ودی را ضرورت باشد بخانه او رجوع کنند قَالَتِ العَاشِرَةُ زَوجِي مَالِكٌ وَمَا مَالِكٌ مَالِكٌ
خَيرٌ مِن ذَلِكِ گفت زن دهم که نام او کبشه بنت کعب ست شوهر من مالک ست و چه مالک کنایت
از رفعت گویا که بنا بر رفعت شان مخاطب را معرفت حاصل نیست و تواند بود که گفته شود نیست هیچ مالک نام
وی مالکی بهتر ازین مالک لَهُ إِبِلٌ كَثِيرَاتُ المَبَارِكِ و مراورا ست شتران بسیار مبارک یعنی آنجا که شتران
خسپند قَلِيلَاتُ المَسَارِحِ و اندکست چراگاه شتران یعنی شتران را در احتیاج بمبرک بیشترست از مسرح
چه شب که مهمانی نیست در مبرک همه می باشند و روز رفته مهمانان مذبوح می شوند و بعضی گفته اند که اندک شتران
در مبرک بیشتر می باشند و گفته اند که از برای مهمانی مهیا باشند از آنجهت بچراگاه کمتر فرستاده میشود إِذَا سَمِعْنَ صَوتَ
المِزْهَرِ أَيْقَنَّ أَنَّهُنَّ هَوَالِكُ چون شتران شنوند آواز ساز عود بدانند که همه هلاک خواهند شد یعنی چون مهمان
در آنخانه جمع شوند و ساز عود و مثل آن نواخته شود برای ضیافت اهل مجلس مذبوح خواهند گشت قالت الحادی عشر
گفت زن یازدهم که نام او عاتکه بود و کنیت او ام زرع و قیل بنت بهل و قیل اکهیل بنی ساعده زَوجِي أَبُو زَرعٍ
وَمَا أَبُو زَرعٍ شوهر من ابوزرع ست و چه ابوزرع کنایت از رفعت شان و علو مکان اوست أَنَاسَ مِن
حُلِيٍّ أُذُنَيَّ پر ست وگران ست از زیور دو گوش من وَمَلَأَ مِن شَحمٍ عَضُدَيَّ پرساخت و فربه ساخت از پیه و بازوی
من و مراد ازین بیان احسان ست که چندان بمن کرم و احسان کرده که من فربه شده ام و آسوده ام وَبَجَّحَنِي
فَبَجِحَت إِلَيَّ نَفسِي و شاد گردانید مرا پس شاد شدم در حالتی که بنده نفس خود بودم یعنی موجبات فرح در
من بود و این خوشحالی و فربهی و تازگی حال من از آثار لطف و احسان ابوزرع ست وَجَدَنِي فِي أَهلِ
غُنَيمَةٍ بِشِقٍّ یافت مرا در اهل گوسپند اندک و دهی که نام آن شق ست مقصود آنکه مارا از اموال جز اندک
غنیمتی نبود پس مرا برداشت و آورد بخانه و اهل خود که ایشان صاحب اموال و جاه بودند و اقسام مال از اسپ
و شتر و تجارت و زراعت داشتند آورد فَجَعَلَنِي فِي أَهلِ صَهِيلٍ وَأَطِيطٍ وَدَائِسٍ وَمُنَقٍّ پس
گردانید مرا در اهل خیل اسپان و شتران و گاوان که زراعت میکردند و خرمن می کوفتند و یا خرمنها پاک کنند
کاه یعنی صاحب خرمنها یا غله یا مرغان و دو نسبت که مراد از مرغان اهل حاجه باشد یعنی در قبیله که مالکان
را می دارد یعنی الصاف اهل مالکیان و مادیان و رود آنها و گوسپندان و تجارت و زراعت دارند فَعِندَهُ
أَقُولُ فَلَا أُقَبَّحُ پس نزد او از من قول صادر می شود پس تقبیح کرده نمی شود مرا یعنی قبحک الله نمیگوید
و زجر نمیکند وَأَرقُدُ فَأَتَصَبَّحُ و نزد او خواب م پس تمام میکنم خواب خود را پس صباح می کنم

عشر

یعنی متعرض من نمی شود وَأَشْرَبُ فَأَتَقَنَّحُ ومی آشامم چندانکه پس سر بر میدارم یعنی از آب
شیرین سرد سیراب می شوم و آن کنایت است ازینکه از طعمه لذیذ میخورم و از آب خوشگوار سیراب میشوم
مراد آنکه گرسنه محتاج بسیاری نمی شود اُمُّ أَبِي زَرْعٍ فَمَا أُمُّ أَبِي زَرْعٍ مادر ابی زرع پس چه مادر ابی زرع
یعنی صاحب بزرگی و شان عُكُومُهَا رَدَاحٌ وَبَيْتُهَا فَسَاحٌ باردانهای او کلان و کشاده و جوالهای
و خرجینهای او پر متاع بود و گرهند از جهل ثقل بسیار شیها و خانه او وسیع و فراخست و این معنی دلالت
میکند بر جمعیت و سعت معیشت ابْنُ أَبِي زَرْعٍ فَمَا ابْنُ أَبِي زَرْعٍ پسر ابی زرع پس چه
پسر ابی زرع مَضْجَعُهُ كَمَسَلِّ شَطْبَةٍ خوابگاه او همچو شمشیر برهنه است در صفا و روشنی یا همچو برگ
سبز است از نخل یعنی پاک و تازه یا بیان باریکی و طول قامت است و مقصود وصف او ست بکم
گوشتی و نزد عرب این وصف در مردان پسندیده است وَتُشْبِعُهُ ذِرَاعُ الْجَفْرَةِ و سیر میشود او از یک
ذراع بزغاله چهار ماهه یعنی بغایت لطیف و کم خوار است و کم خوردن بر پاکی طبیعت و چالاکی می
کند بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ فَمَا بِنْتُ أَبِي زَرْعٍ دختر ابی زرع است پس چه دختر ابی زرع طَوْعُ أَبِيهَا وَطَوْعُ أُمِّهَا
فرمان بردار است پدر را و فرمان بردار است مادر را وَمِلْءُ كِسَائِهَا پر کرده است جامه را غرض بیان
فربهی است بر وجهیکه جامه را پر میسازد وَغَيْظُ جَارَتِهَا و پر خشم است همسایه را از جهت چیزی که می بیند
از حسن و جمال و عفت و آداب جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ فَمَا جَارِيَةُ أَبِي زَرْعٍ داه ابی زرع است پس چه داه ابی زرع

ذرع ۲

لَا تَبُثُّ حَدِيثَنَا تَبْثِيثًا پریشان و پراگنده نمی کند سخن ما را پریشان کردنی غرض آنکه سخن چین نیست
و سخن خانه را بمردم نمیگوید بلکه سخن که می شنود پوشیده می دارد وَلَا تُنَقِّثُ مِيرَتَنَا تَنْقِيثًا و در خانه خیانت
نمیکند و در طعام نقصان نمیکند یعنی دیانت است و خائن نیست وَلَا تَمْلَأُ بَيْتَنَا تَعْشِيشًا و پر
نمیسازد خانه ما را از خاشاک یعنی خانه را پاک و روفته نگاه میدارد قَالَتْ خَرَجَ أَبُو زَرْعٍ وَالْأَوْطَابُ تُمْخَضُ
گفت زن که برآمد ابو زرع در حالتی که با او مشکهای پر شیر بیرون می آوردند و از آن مسکه بتحریک می آوردند
و مراد از خروج سفر است یعنی سفر کرد ابو زرع در حالتیکه تابستان بود و کثرت لبن در آن زمان میباشد فَلَقِيَ
امْرَأَةً پس ملاقی شد آن ابو زرع زنی مَعَهَا وَلَدَانِ لَهَا كَالْفَهْدَيْنِ که با آن زن بودند دو پسر همچو یوزها يَلْعَبَانِ
مِنْ تَحْتِ خَصْرِهَا بِرُمَّانَتَيْنِ بازی میکردند از زیر تهیگاه او بدو انار کنایه از دو پستان آن زن است
فَطَلَّقَنِي وَنَكَحَهَا پس طلاق داد مرا و در نکاح کرد آن زن را فَنَكَحْتُ بَعْدَهُ رَجُلًا پس زن شدم
بعد او یعنی بعد از ابو زرع مردی را که شریف و کریم و جوانمرد است رَكِبَ شَرِيًّا سوار شد اسپ

دونده را واخذ خطیا و گرفت نیزهٔ خطی را بدست واراح علی نعما ثریا و داخل ساخت مرا در
مراح که چراگاه است در آنحالتی که عرض کرده شدند بر من شتران و گاو و گوسپند بسیار واعطانی من کل
رائحة زوجا و بخشید مرا از هر صنف مواشی جفت را وقال کلی ام زرع ومیری اهلک و گفت آن مرد
ای ام زرع بخور و بده مر اهل خود را فلو جمعت کل شیء اعطانیه پس اگر جمع کنم من هر چیز را که اینمرد بمن
عطا کرده و بخشیده ما بلغ اصغر آنیة ابی زرع نمیرسد انا از عطا این مرد بخردترین بخشش
ابی زرع قالت عائشة رض فقال لی رسول الله صلعم کنت لک کابی زرع گفت عائشه رض پس فرمود پیغمبر
مرا که باشم مر ترا همچو ابی زرع مر ام زرع را در الفت و مودت و وفا و موافقت نه در فرقت و خلاف باب ما جاء
فی صفة نوم رسول الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در صفت خواب پیغمبر خدا عن البراء بن عازب ان رسول الله صلعم
کان اذا اخذ مضجعه مرویست از براء گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی گرفت خوابجای خود را یعنی خواب میکرد
وضع کفه الیمنی تحت خده الایمن می نهاد کف دست راست را زیر رخساره راست خود وقال رب قنی عذابک
یوم تبعث عبادک و حال آنکه گفتی ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزیکه برانگیزانی تو بندگان خود را
یعنی روز حشر عن حذیفة قال کان النبی صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از حذیفه رض که گفت بود پیغمبر خدا
وقتی که آمدی بسوی فراش خود یعنی خوابگاه خود قال اللهم باسمک اموت واحیا گفتی الهی بار خدایا بنام تو می میرم
وبنام تو زنده می شوم یعنی بذکر تو خواب میکنم و بیدار میشوم واذا استیقظ و وقتیکه بیدار میشدی از
خواب قال الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور گفتی جمیع ستایش مر خدای راست
آنکه زنده گردانید ما را بعد از آنکه میرانید ما را و سوی خداوند ست برانگیختن و زنده شدن عن عائشة رض
قالت کان رسول الله صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از عائشه رض که گفت بود پیغمبر خدا وقتیکه آمدی بسوی خوابگاه
کل لیلة جمع کفیه فنفث فیهما هر شب جمع کردی کفهای هر دو دست مبارک خود و جمع کف را
محدثان آورده اند که هر دو کف دست را باهم جمع ساخته سر انگشتان هر دو دست را بقدری کشاده
داشتی پس دمیدی هر دو دست و نفث دمیدنیست که با آن ریقی باشد وقرأ فیهما قل هو الله
احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس خواند آن حضرت در هر دو دست که کفین را جمع ساخته معوذتین
یعنی این سه سوره را ثم مسح بهما ما استطاع من جسده پس مالیدی بآن هر دو دست از
بدن مبارک بر آنچه دست آنجا رسیدی یبدأ بهما رأسه ووجهه وما اقبل من جسده
ابتدا میکرد بآن دستها سر و روی مبارک خود را و جسد پیشین را مراد صدر و بازو و سا

اعضا ست يَفْعَلُ ذٰلِكَ ثَلاثَ مَرَّاتٍ میکرد اینچنین سه بار یعنی سه بار کفهای دست مبارک جمع
میکرد ودمید میدو قرائت این سه سورة میفرمود ودستهای مبارک بر سر وروی وبدن مبارک میمالید
وشارحان حدیث آورده اند که بعضی عیان حضرت رسالت پناه قبل از قرائت باد هن مبارک دمیدی
وفرمودی که خلاف افسون خوانان باید کرد چرا که آنها اول افسون میخوانند پس از آن می دمند و در بعضی
اوقات قرآن ودعا خواندی پس از آن دمیدی ودر وقت دمیدن باید که اندکی ریق ظاهر شود
که اثر تمام دارد عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ م نَامَ حَتّٰى نَفَخَ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی پیغمبر خدا خواب
کرد تا آنکه آواز کرد از دهن یعنی نفیر کردی كَانَ اِذَا نَامَ نَفَخَ فَاَتَاهُ بِلَالٌ بود وقتی که خواب کردی آواز کردی
ونفیر زدی پس آمد اورا بلال فَاٰذَنَهُ بِالصَّلٰوةِ فَقَامَ وَصَلّٰى پس اعلام کرد اورا بنماز پس استاد آنحضرت و
نماز گذارد وَلَمْ يَتَوَضَّأْ در آنحالتی که وضو نساخت واین از خصائص آنحضرت است که خواب آنحضرت ناقض
وضو نشود وَفِي الْحَدِيْثِ قِصَّةٌ ودرین حدیث قصه است که خواهد آمد عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم
كَانَ اِذَا اَوٰى اِلٰى فِرَاشِهٖ مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی که آمدی بسوی خوابگاه خود قَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِيْ اَطْعَمَنَا وَسَقَانَا وَكَفَانَا وَاٰوَانَا گفت حمد مر خدا راست که مارا طعام داد و مارا آب داد و مارا
بسنده شد یعنی مارا از شر موذیات نگاهداشت و مارا جا داد فَكَمْ مِمَّنْ لَا كَافِيَ لَهٗ وَلَا مُؤْوِيَ پس بسیار از
کسانند که ایشانرا بسنده کننده وجای دهنده نیست عَنْ اَبِيْ قَتَادَةَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ م كَانَ اِذَا
عَرَّسَ بِلَيْلٍ اضْطَجَعَ عَلٰى شِقِّهِ الْاَيْمَنِ مرویست از قتاده که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی
که خواب کردی اول شب پهلوی خود نهادی بر شق راست وَاِذَا عَرَّسَ قُبَيْلَ الصُّبْحِ نَصَبَ ذِرَاعَهٗ
وَوَضَعَ رَاْسَهٗ عَلٰى كَفِّهٖ و وقتی که خواب کردی در نزدیک صبح گسترانیدی دست مبارک خود را ونهادی
سر مبارک خود را بر کف خود بَابُ مَا جَاءَ فِيْ عِبَادَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب حدیثی است که آمده در صفت
عبادت پیغمبر خدا عَنِ الْمُغِيْرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ صَلّٰى رَسُوْلُ اللّٰهِ م حَتَّى انْتَفَخَتْ مرویست از مغیره که گفت
نماز کرد پیغمبر خدا یعنی مداوم عبادت در جمیع ازمنه مشغول شد تا ورم کرد دو قدم آنحضرت فَقِيْلَ لَهٗ
اَتَتَكَلَّفُ هٰذَا پس گفته شد مر آن حضرت را آیا کلفت ومحنت بر خود گرفتی وَقَدْ غَفَرَ اللّٰهُ لَكَ
مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ وحال آنکه تحقیق آمرزیده است الله تعالی ترا چیزی که
گذشته از ذنب تو وچیزی که بعد آن است یعنی گناهان وزلات گذشته وآینده ترا و اکثر
محدثان ومفسران بر آنند که مراد از گناهان گذشته وآینده گناهان امت است والا آن
حضرت پیش از بعثت وبعد آن محفوظ بودند از کبائر وصغائر در هیچ زمانی از آن حضرت

امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده قال افلا اکون عبدا شکورا گفت پیغمبر خدا آیا پس
نباشم من بنده شکرگوینده یعنی ترک عبادت و طاعت کنم و تکیه و اعتماد بر غفران نمایم عن
ابی هریرة قال کان رسول الله صلعم یصلی حتی تورم قدماه مروی ست از ابی هریرة که
گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد تا که ورم کرد دو قدم آنحضرت قال فقیل له تفعل هذا
گفت ابوهریره پس گفته شد مر آن حضرت را میکنی اینچنین مشقت و خود را برنج بیداری
وقد جاءك ان الله تعالی قد غفر لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر حال آنکه آمد ترا بالهام الهی یا بوحی
آمد و رسانید بتو این که بدرستی سبحانه و تعالی تحقیق آمرزیده مر ترا چیزی که گذشت از گناهان
تو و چیزی که آید قال افلا اکون عبدا شکورا گفت پیغمبر خدا آیا پس نباشم من بنده
شاکر و ازین ذنب که درین آیت و اینها دیگر واقع شده جمهور بر آنند که از ما تقدم گناه آدم علیه
السلام و حوا علیها التحیة والرضوان مرادست و از ما تاخر گناه امت عن ابی هریرة قال
کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یصلی حتی تنتفخ قدماه مروی ست از ابوهریره که
گفت بود پیغمبر خدا که می ایستاد و نماز میگذارد تا این که ورم کرد دو قدم آن حضرت فیقال
له یا رسول الله تفعل هذا وقد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر پس گفته شد مر اورا
که آیا می کنی تو این را یعنی این همه خود را برنج و مشقت می داری در عبادت و حال آنکه تحقیق
آمرزیده است واجب تعالی و تقدس ترا از گناهان تمام گذشته و آینده قال افلا اکون
عبدا شکورا گفت پیغمبر خدا پس آیا نباشم من بنده شاکر مراد آنکه میخواهم که باشم بنده شکرگذار
عن الاسود بن یزید قال سألت عائشة رضی الله عنها عن صلوة رسول الله صلعم
باللیل فقالت کان ینام اول اللیل ثم یقوم مرویست از اسود که گفت پرسیدم
عائشه صدیقه را از نماز رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت بود که پیغمبر خدا خواب می کرد اول
شب یعنی بعد از فراغ نماز عشا تا نصف شب پس برمیخواست و نماز میکرد فاذا کان من
السحر اوتر پس وقتی که قریب بود از سحر نماز وتر ادا می کرد ثم اتی فراشه پس می آمد
بخواب جای برای خواب و این خواب جهت تقویت دماغ و دفع کسل بوده تا نماز بامداد به
تنشیط ادا یابد فاذا کانت له حاجة الم باهله پس هرگاه که بود مر آنحضرت را حاجت نزدیک
می شد باهل خود فاذا سمع الاذان وثب پس چون شنید اذان را بر می جست و بسرعت
برمیخواست فان کان جنبا افاض علیه من الماء پس اگر می بود جنب می ریخت بر خود آب را

یعنی غسل کرد والا توضأ وخرج الی الصلوة و اگر احتیاج غسل نداشت تجدید وضو کرده
برآمد برای نماز بامداد عن ابن عباس انه اخبره انه بات عند میمونة وهی خالته
مرویست از ابن عباس که بدرستی قصه اینست که خبر کرد او بدرستی که او شب کرد نزد بی بی
میمونه که حرم محترم سید عالم ست و حال آنکه بی بی میمونه خاله او بود قال فاضطجعت فی عرض
الوسادة گفت ابن عباس پس سر نهادم بر عرض تکیه و دراز کشیدم واضطجع
رسول الله صلعم و سر نهاد و دراز کشید خود را پیغمبر خدا در درازی تکیه تا نام رسول الله صلعم اذا انتصف
اللیل او قبله بقلیل پس خواب کرد پیغمبر تا وقتی که نیم شب یا پیش از نصف شب اندکی شک راویست
فاستیقظ رسول الله صلعم فجعل یمسح النوم عن وجهه پس بیدار شد پس برخاست و دست مسح میکرد
خواب را از روی مبارک خود ثم قرأ العشر الآیات الخواتیم من سورة آل عمران پس
خواند ده آیه اواخر سوره آل عمران ثم قام الی شن معلق فتوضأ منه فاحسن الوضوء
پس استاد بسوی مشک آب که آویخته بود پس وضو ساخت از آن مشک پس نیکو و تمام ساخت
وضو را ثم قام یصلی پس برخاست که نماز میگذارد قال عبد الله بن عباس فقمت
الی جنبه فوضع رسول الله صلعم یده الیمنی علی راسی گفت عبد الله پس ایستادم من
به پهلوی آن حضرت پس نهاد پیغمبر خدا دست راست خود را بر سر من ثم اخذ باذنی الیمنی....
فتلها پس گرفت بگوش راست من پس تافت آنرا فصلی رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین
ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین قال معن ست مرات
پس گذارد دو رکعت نماز پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت
گفت معن که از راویان حدیث است شش مرتبه یعنی شش دوگانه ادا فرمود ثم اوتر
ثم اضطجع پس وتر کرد پس از آن پهلو نهاد مر او آنکه خواب کرد ثم جاءه المؤذن پس از آن آمد او را مؤذن
بجهة اعلام نماز بامداد فقام فصلی رکعتین خفیفتین پس برخاست گذارد دو رکعت نماز سبک از این
دو رکعت مراد سنت بامداد است و در حدیث آمده که آنحضرت صلعم در دو رکعت سنت در اولی بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله قرأت میفرمودند و احیانا در اولی
بعد از فاتحه قولوا آمنا بالله آمن الرسول الی آخره میخواندند ثم خرج فصلی الصبح پس بیرون آمد
پس فرض نماز بامداد گذارد عن ابن عباس قال کان النبی صلعم یصلی من اللیل ثلث عشرة رکعة
مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد و در شب یعنی تهجد سیزده رکعت عن

٩٧

عائشة رض ان النبی صلعم کان اذا لم یصل باللیل مرویست از عائشه صدیقه که گفت بدرستی پیغمبر بود
هرگاهی که نماز نمی گذارد نماز یعنی تهجد را منعه من ذلك النوم او غلبته عیناه منع میکرد آن حضرت
را ازین نماز خواب یا غلبه میکرد چشمهای او را خواب شک راویست صلی من النهار ثنتی عشرة
رکعة می گذارد قضا این نماز را در روز دوازده رکعت عن ابی هریرة عن النبی صلی الله
اذا قام احدکم من اللیل مرویست از ابوهریره در آنحال که ناقل ست از پیغمبر که گفت وقتیکه استاد
یکی از شما از شب برای نماز تهجد فلیفتتح صلوته برکعتین خفیفتین پس گو که فتتاح
کند نماز را بدو رکعت سبک عن زید بن الخالد الجهنی انه قال لارمقن صلوة رسول الله اللیل
مرویست از زید بدرستی که او گفت هر آئینه چشم خواهم داشت و ترصد خواهم بود نماز پیغمبر خدا
را قال فتوسدت عتبته او فسطاطه گفت زید پس بالشت ساختم آستانه

٩٨

آنحضرت را یا در خیمه آنحضرت را شک راویست فصلی رسول الله صلعم رکعتین خفیفتین
پس نماز کرد پیغمبر خدا دو رکعت سبک و آن مقدمه نماز باشد ثم صلی رکعتین طویلتین
طویلتین طویلتین پس گذارد آن حضرت دو رکعت دراز یعنی طول قرات در آن فرمود ثم صلی
رکعتین وهما دون اللتین قبلهما ثم رکعتین وهما دون اللتین قبلهما ثم
صلی رکعتین وهما دون اللتین قبلهما پس گذارد نماز دو رکعت دیگر و آن دو کم بود از آن دو که
گذارد پیش از آن دو که گذارد پیش از ان پس گذارد دو رکعت دیگر قریب که از ان پس گذارد دو
رکعت دیگر قریب آن دو که گذارد پیش از آن ثم اوتر فذلك ثلث عشرة رکعة پس وتر
کرد یک رکعت پس این تهجد سیزده رکعت عن ابی سلمة بن عبد الرحمن انه اخبره انه سأل عائشة
مرویست از ابی سلمه که بدرستی قصه نیست که خبر کرد او بدرستی که او پرسید عائشه صدیقه را کیف کان
صلوة رسول الله صلعم فی رمضان چگونه بود نماز پیغمبر خدا در ماه رمضان فقالت ما کان رسول الله صلعم
لیزید فی رمضان ولا فی غیره پس گفت عائشه صدیقه نبود پیغمبر خدا که زیاده میکرد در رمضان و نه در غیر آن
یعنی وظیفه مقرری حضرت رسالت کم و زیاده نبود علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا لا تسأل
عن حسنهن وطولهن یازده رکعت میگذارد چهار رکعت را..... مپرس تو از خوبی آن و درازی آن ثم
یصلی اربعا لا تسأل عن حسنهن وطولهن پس از آن میگذارد چهار دیگر را مپرس تو از خوبی و درازی
آن و شیخ ابن حجر رح در اشرف الوسائل شرح الشمائل آورده که درازی این هشت رکعت موازنه پنجاه رکعت
بود که کسی دیگر میگذارد ثم یصلی ثلثا پس میگذارد سه رکعت قالت عائشة رض قلت یا رسول الله

اتنام قبل ان توتر گفت عائشہ صدیقہ کہ گفتم اے رسول پیغمبر خدا آیا خواب میکنی تو پیش ازانکہ بگذاری تو
وتر را قال یا عائشة ان عینی تنامان ولا تنام قلبی گفت ای عائشہ بدرستی چشمان من خواب
میکنند وخواب نمیکند دل من و این معنی انبیاست علیہم السلام از جہۃ حیات دلہای ایشان و استغراق
ایشان بمشاہدہ جمال کبریا جل ذکرہ خواب انبیا علیہم السلام موجب نقض طہارت انبیا نمیشود از این
جہۃ کہ دل ایشان بیدارست عن عائشة ان رسول اللہ صلعم کان یصلی من اللیل احدی عشرة
رکعة یوتر منہا بواحدة مرویست از عائشہ کہ گفت بدرستی پیغمبر خدا بود کہ میگذارد نماز شب و مراد از نماز شب
تہجدست یازدہ رکعت وتر میکرد از این جملہ یازدہ رکعت بیک رکعت فاذا فرغ منہا اضطجع علی
شقہ الایمن پس چون فارغ میشد از نماز تہجد تکیہ میکرد برجانب راست خود عن عائشة رض قالت
کان رسول اللہ یصلی من اللیل ثلث عشرة رکعة مرویست از عائشہ کہ گفت بود پیغمبر خدا کہ میگذارد نماز در شب یعنی
تہجد نہ رکعت عن حذیفة بن الیمان انہ صلی مع رسول اللہ م من اللیل مرویست از حذیفہ
کہ گفت بدرستی او نماز گذارد با پیغمبر خدا در شب قال فلما دخل فی الصلوة گفت حذیفہ پس
آن ہنگام کہ پیغمبر ارادہ در آمدن نماز کرد قال اللہ اکبر ذو الملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة گفت
پیغمبر خدای بزرگ ست از ہر چیز خداوند پادشاہی و بزرگواری و ترفع و تنزہ از ہر نقصان و خدا و ند قدرت
قال ثم قرأ البقرة گفت حذیفہ پس خواند پیغمبر خدا سورہ بقرا ثم رکع فکان رکوعہ نحوا من قیامہ
پس رکوع کرد پس بود رکوع او نزدیک بقیام او وکان یقول سبحان ربی العظیم سبحان
ربی العظیم و بود کہ میگفت در رکوع تسبیح را و مکرر میساخت این کلمہ را در رکوع ثم رفع راسہ
پس برداشت سر خود از رکوع وکان قیامہ نحوا من رکوعہ و بود قومہ او نزدیک از رکوع او و
کان یقول لربی الحمد لربی الحمد و بود کہ میگفت در قومہ لربی الحمد و مکرر میساخت این کلمہ را
ثم سجد فکان سجودہ نحوا من قیامہ پس سجدہ کرد پس بود سجود او نزدیک بقیام او وکان یقول
سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی و بود کہ میگفت تسبیح را در سجدہ و مکرر میساخت این کلمہ را
ثم رفع راسہ فکان ما بین السجدتین نحوا من السجود پس برداشت سر مبارک خود را پس در میان
دو سجدہ یعنی جلسہ نزدیک سجدہ وکان یقول رب اغفرلی رب اغفرلی و بود کہ می گفت
در جلسہ رب اغفرلی و مکرر میساخت این کلمہ را حتی قرأ البقرة وال عمران والنساء والمائدة
او الانعام تا قرات کرد در چہار رکعت این چہار سورہ را و شعبہ کہ یکی از رواۃ ست شک کرد در مائدہ
یا انعام یعنی در رکعت چہارم مائدہ خواند یا انعام عن عائشة رض قالت قام رسول اللہ صلعم

بِآيَةٍ مِّنَ الْقُرْآنِ لَيْلَةً مروی ست از عائشه که گفت استاد پیغمبر در نماز به آیتی از قرآن شبی از شبها یعنی قرائت کرد یک آیت را و مکرر میساخت آنرا تمام شب و بآن آیه قرائت کرد در قیام و در رکوع و سجود یعنی در همه همین آیه خواند پس پرسیدند از ابوذر که آن آیه کدام بود گفت ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم عَنْ عَبْدِ اللهِ قَالَ صَلَّيْتُ لَيْلَةً مَعَ رَسُوْلِ اللهِ صلعم فَلَمْ يَزَلْ قَائِمًا حَتّٰى هَمَمْتُ بِاَمْرِ سُوْءٍ مروی ست از عبد الله بن مسعود که گفت نماز گذاردم من شبی با پیغمبر خدا پس همیشه استاد در آن شب تا که من قصد کردم بامر نالائق قِيْلَ لَهٗ وَمَا هَمَمْتَ بِهٖ گفته شد مر او را چه قصد کردی تو بآن امر قَالَ هَمَمْتُ اَنْ اَقْعُدَ وَاَدَعَ النَّبِيَّ صلعم گفت عبد الله قصد کردم من اینکه بنشینم و گذارم پیغمبر را عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِيَّ ص كَانَ يُصَلِّيْ جَالِسًا مروی ست از عائشه که گفت بدرستی پیغمبر بود که نماز میگذارد نشسته فَيَقْرَاُ وَهُوَ جَالِسٌ پس قرائت میکرد در آنحال که آنحضرت نشیننده بود فَاِذَا بَقِيَ مِنْ قِرَاءَتِهٖ قَدْرُ مَا يَكُوْنُ ثَلٰثِيْنَ اَوْ اَرْبَعِيْنَ اٰيَةً پس چونکه باقی ماند از قرائت و مقدار چیزی که میباشد سی آیه یا چهل آیه قَامَ فَقَرَاَ وَهُوَ قَائِمٌ پس استاد و قرات کرد در آنحال آن حضرت استاده بود ثُمَّ رَكَعَ وَسَجَدَ پس رکوع کرد و سجود کرد ثُمَّ صَنَعَ فِي الرَّكْعَةِ الثَّانِيَةِ مِثْلَ ذٰلِكَ پس کرد همچنین در رکعت دوم مثل اول عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ شَقِيْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَنْ عَائِشَةَ رض عَنْ صَلٰوةِ رَسُوْلِ اللهِ عَنْ تَطَوُّعِهٖ مروی ست از عبد الله که گفت پرسیدم من بی بی عائشه را از کیفیت نماز نافله پیغمبر فَقَالَتْ كَانَ يُصَلِّيْ لَيْلًا طَوِيْلًا قَائِمًا پس گفت بی بی عائشه بود پیغمبر خدا که نماز تطوع میگذارد و زمانی دراز از شب استاده وَلَيْلًا طَوِيْلًا قَاعِدًا و زمانی دراز از شب نشسته فَاِذَا قَرَاَ وَهُوَ قَائِمٌ رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ قَائِمٌ پس وقتی که قرات کردی در نماز در آنحال که آنحضرت استاده رکوع و سجود کرد در حالتی که استاده بود وَاِذَا قَرَاَ وَهُوَ جَالِسٌ رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ جَالِسٌ .... و وقتی که قرات کرد در آنحال که آن حضرت نشسته رکوع نمود و سجده میکرد در حالیکه نشسته بود و درین حدیث جواز نافله استاده و نشسته با وجود قدرت ولیکن نماز یکه نشسته گذارند نصف ثواب نماز ست که استاده گذارند و نماز آن حضرت استاده و نشسته در اجر و ثواب برابر بوده و این از خصائص آن حضرت ست زیرا که کسل و تثاوب که منشاء کاهلی ست آنحضرت را نبوده عَنْ حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَتْ كَانَ رَسُوْلُ اللهِ يُصَلِّيْ فِيْ سُبْحَتِهٖ قَاعِدًا مروی ست از بی بی حفصه حرم محترم پیغمبر خدا صلعم که نماز میگذارد نافله را در حالتیکه نشسته بود

که گفت بود پیغمبر خدا

وَيَقْرَءُ بِالسُّورَةِ وَيُرَتِّلُهَا وقراءت میکرد سوره را وبترتیل می خواند یعنی نیکو میکرد قراءت
آن سوره را حَتّٰى تَكُونَ اَطْوَلَ مِنْ اَطْوَلَ مِنْهَا تا که می بود دراز تر از دراز تر از ان سوره یعنی بسبب
بی ترتیل سوره دراز را می خوانده آن حضرت به ترتیل دران بفرحت می خواند عَنْ اَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ
الرَّحْمٰنِ اَخْبَرَهُ اَنَّ عَائِشَةَ اَخْبَرَتْهُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ لَمْ يَمُتْ حَتّٰى كَانَ اَكْثَرُ
صَلٰوتِهٖ وَهُوَ جَالِسٌ مروی ست از ابی سلمه که گفت بدرستی که بی بی عائشه خبر کرد او را که بود
نماز نافله پیغمبر در آخر ایام حیات اکثر در حالتی که نشسته آنحضرت او را ادا میکرد عَنِ ابْنِ عُمَرَ رض
قَالَ صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ صلعم رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ الظُّهْرِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا مروی ست از ابن عمر که گفت
نماز میگذاردم من با پیغمبر دو رکعت پیش از فرض ظهر و دو رکعت بعد آن وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ فِي
بَيْتِهٖ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ فِي بَيْتِهٖ و دو رکعت بعد از فرض شام در خانه و دو
رکعت بعد از فرض خفتن در خانه خود و مرویست از بی بی عائشه که بود پیغمبر که ترک نمیکرد چهار رکعت
گذارده اند و پیش از خفتن دو رکعت و بعد از آن شش رکعت عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ ابْنُ
عُمَرَ رض وَحَدَّثَتْنِي حَفْصَةُ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم كَانَ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ حِيْنَ يَطْلُعُ الْفَجْرُ وَيُنَادِي الْمُنَادِي مرویست
از نافع در آنحال که ناقل ست از ابن عمر که گفت ابن عمر و حدیث کردم را حفصه که بدرستی که پیغمبر خدا
بود که نماز می گذارد دو رکعت زمانی که طلوع میکرد روشنی فجر و ندا می کرد منادی یعنی موذن
اعلام نماز میکرد قَالَ اَيُّوبُ اُرَاهُ قَالَ خَفِيْفَتَيْنِ گفت ایوب که یکی از روات ست گمان می برم
که گفت ابن عمر که دو رکعت سبک می گذارد یعنی قراءت اندک میخواند عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ حَفِظْتُ
مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم ثَمَانِيَ رَكَعَاتٍ مرویست از ابن عمر که گفت یاد گرفتم من از پیغمبر خدا هشت رکعت
رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ الظُّهْرِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
دو رکعت پیش از پیشین و دو رکعت بعد آن و دو رکعت بعد از شام و دو رکعت بعد از خفتن
قَالَ ابْنُ عُمَرَ وَحَدَّثَتْنِي حَفْصَةُ بِرَكْعَتَيِ الْغَدَاةِ وَلَمْ اَكُنْ اَرَاهُمَا مِنَ النَّبِيِّ صلعم
گفت ابن عمر حدیث کردم را حفصه بدو رکعت نماز بامداد یعنی سنت و نبودم من که دیدم آن دو رکعت
از پیغمبر عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ شَقِيْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ عَنْ صَلٰوةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَتْ كَانَ
يُصَلِّي قَبْلَ الظُّهْرِ رَكْعَتَيْنِ وَبَعْدَهَا رَكْعَتَيْنِ وَبَعْدَ الْمَغْرِبِ ثِنْتَيْنِ وَبَعْدَ الْعِشَاءِ رَكْعَتَيْنِ
وَقَبْلَ الْفَجْرِ ثِنْتَيْنِ مروی ست از عبد الله که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از نماز پیغمبر خدا گفت که بود
پیغمبر که نماز می گذارد و پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ان دو رکعت و بعد شام دو رکعت و بعد

گفتن دو رکعت و پیش از بعد او دو رکعت عن ابی اسحٰق قال سمعت عاصم بن ضمرة یقول
سألنا علیا رض عن صلوة رسول الله صلعم من النهار مرویست از ابن اسحٰق که گفت شنیدم من
از عاصم که میگفت پرسیدیم ما امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را از نماز نافله پیغمبر از روز قال فقال
انکم لا تطیقون ذلک گفت عاصم پس گفت امیر المؤمنین علی بدرستی که شما طاقت نمی آرید
آنرا از حیثیت دوام و ملازمت نمودن آن و خضوع و خشوع قال قلنا من اطاق منا
ذلک صلی گفت عاصم گفتیم ما کسیکه با طاقت باشد از ما گذارد آنرا مراد نماز نافله است فقال کان
اذا کانت الشمس من ههنا کهیئتها من ههنا عند العصر صلی رکعتین پس گفت
امیر المؤمنین که بود پیغمبر خدا هر وقتیکه بود آفتاب از اینجا اشارت بسوی مشرق کرد یعنی محاذی عصر در
مشرق باشد گذارد دو رکعت و ازان مراد نماز چاشت است وان کانت الشمس من ههنا کهیئتها
من ههنا عند الظهر صلی اربعا هر وقتیکه بود آفتاب از اینجا یعنی نزدیک ظهر مراد فی ست
گذارد چهار رکعت نماز زوال قبل پیشین ویصلی قبل الظهر اربعا وبعدها رکعتین و میگذارد
آنحضرت قبل از پیشین چهار رکعت و بعد از آن دو رکعت وقبل العصر اربعا یفصل بین کل
رکعتین بالتسلیم علی الملئکة المقربین والنبیین ومن تبعهم من المؤمنین والمسلمین
و پیش از نماز دیگر چهار رکعت میان هر دو رکعت فصل میفرمود و سلام میداد بر ملائکه مقربین و بر
پیغمبران علیهم السلام و کسی که تابع ایشان ست از مومنان و مسلمانان باب صلوة الضحٰی عن
معاذة قالت قلت لعائشة اکان النبی صلی الله علیه وآله وسلم یصلی الضحٰی مرویست
از معاذه که گفت گفتم مر عائشه را آیا بود پیغمبر خدا که میگذارد نماز چاشت را قالت نعم اربع رکعات
ویزید ما شاء الله گفت آری چهار رکعت و زیاده میگذارد آنچه خدا خواسته و درین حدیث اشارت
ست باستحباب نماز چاشت و برین جمهور اتفاق دارند عن انس بن مالک ان النبی صلعم
کان یصلی الضحٰی ست رکعات مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میگذارد
نماز چاشت را شش رکعت عن عبد الرحمٰن بن ابی لیلٰی قال ما اخبرنی احد انه رأی
النبی صلعم یصلی الضحٰی مرویست از عبد الرحمٰن که گفت خبر نکرد مرا هیچ یکی که بدرستی که او دید
پیغمبر خدا را که میگذارد نماز چاشت را الا ام هانی فانها حدثت ان النبی صلعم دخل
بیتها یوم فتح مکة فاغتسل فسبح ثمانی رکعات مگر ام هانی خواهر علی رض پس بدرستی که ام هانی حدیث کرد
بدرستی پیغمبر در آمد خانه او را روز فتح مکه پس غسل کرد پس نماز گذارد هشت رکعت ما رأیته صلی

صلوٰة قط اخف منها غیر انه کان یتم   امهانی گوید ندیدم من پیغمبر خدا را که گذارد نمازی هرگز سبک
تر از ان نماز یعنی قرائت اندک خوانده غیر اینکه بدرستی بود پیغمبر که تمام میکرد رکوع و سجود را مراد تعدیل
ارکانست و شیخ ابن حجر رح در شرح شمائل آورده که قرات پیغمبر خدا در نماز چاشت دراز بود و جز
این نیست که در روز فتح مکه تخفیف کرده باشد بواسطه مهمات و مشاغل که بآن سرور کائنات رجوع
بوده عن عبد الله بن شقیق قال قلت لعائشة أكان النبي صلى الله علیه وآله وسلم یصلي الضحى
مرویست از عبد الله که گفت گفتم بی بی عائشه را آیا بود پیغمبر خدا که نماز چاشت در مسجد میگذارد
قالت لا الا ان یجيء من مغیبه گفت بی بی عائشه که نی مگر آنکه می آمد پیغمبر از سفر خود در حدیث
آمده است که چون پیغمبر از سفر معاودت فرمودی در نیامدی بخانه مگر در روز وقت چاشت پس
چون پیغمبر بشهر مدینه در آمدی اول بمسجد مدینه تشریف فرمودی پس دو رکعت گذاردی پس
نشستی در مسجد پس از آن بخانه تشریف فرمودی عن أبي أیوب الانصاري ان النبي صلعم
کان یدمن اربع رکعات عند زوال الشمس مرویست از ابی ایوب انصاری رض که گفت
بود پیغمبر خدا بدرستی که مداومت میکرد چهار رکعت نماز را نزد زوال آفتاب فقلت یا رسول
الله م انك تدمن هذه الاربع الرکعات عند زوال الشمس پس گفتم ای پیغمبر خدا بدرستی
که مداومت و مواظبت میکنی این چهار رکعت را نزد زوال آفتاب فقال ان ابواب السماء
تفتح عند زوال الشمس پس گفت پیغمبر که بدرستی درهای آسمان کشاده میشود نزد زوال آفتاب فلا ترتج
حتی تصلی الظهر پس نمی بندند تا که گذارده میشود ظهر فاحب ان یصعد لي في تلك الساعة خیر
پس دوست میدارم من اینکه بالا میرود مرا درین ساعت نیکی یعنی عمل خیر که طاعت و عبادت است
قلت أفي كلهن قراءة گفتم من آیا در همه این رکعات قرات است قال نعم گفت آری
قلت هل فیهن تسلیم فاصل قال لا گفتم من که آیا درین چهار رکعت سلام هست که فاصل کند میان دو رکعت
گفت پیغمبر که نی درین حدیث اشارتست که در سنت زوال و سنت ظهر و سنت عصر چهار رکعت بیک
سلام ست عن عبد الله بن السائب ان رسول الله م کان یصلي اربعا بعد ان تزول
الشمس قبل الظهر مرویست از عبد الله که گفت بدرستی پیغمبر بود که میگذارد چهار رکعت نماز بعد از انکه مائل میشد
آفتاب پیش از نماز ظهر قال انها ساعة تفتح فیها ابواب السماء گفت پیغمبر بدرستی که آن ساعتیست که
کشاده میشود در آن ساعت درهای آسمان واحب ان یصعد لي فیها عمل صالح و دوست میدارم من
اینکه بالا میرود از من عمل صالح عن علي انه کان یصلي قبل الظهر اربعا مرویست از امیر المومنین علی

که بدرستی او بود که میگذارد پیش از نماز پیشین چهار رکعت را ذکر ان رسول الله ۴ کان یصلیها
عند الزوال و ذکر کرد علی مرتضی که بدرستی پیغمبر بود که می گذارد آن نماز را تر زوال آفتاب و یمد فیها
و دراز میکرد پیغمبر قرأت را دران نماز باب صلوة التطوع فی البیت این باب حدیثیست که آمده در
نماز نافله در خانه عن عبد الله بن سعید قال سالت رسول الله صلعم عن الصلوة فی بیتی
والصلوة فی المسجد مرویست از عبد الله که گفت پرسیدم من پیغمبر خدا از نماز نافله که گذارم در خانه یا در مسجد
قال قد تری ما اقرب بیتی من المسجد فلان اصلی فی بیتی گفت پیغمبر تحقیق می بینی تو
که چه نزدیکست خانه من از مسجد پس هر آینه اینکه نماز نافله میکنم در خانه خود احب الی من ان اصلی فی المسجد
الا ان تکون صلوة مکتوبة دوستر است بسوی من از اینکه نماز گذارم در مسجد مگر آنکه باشد نماز فرض
یعنی مکتوبه را در مسجد میگذارم باب ما جاء فی صوم رسول الله این باب حدیثیست که آمده در روزه
فرض و نفل پیغمبر خدا عن عبد الله بن شقیق قال سالت عائشة رض عن صیام رسول الله ۴
مرویست از عبد الله بن شقیق که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از روزه رسول خدا صلعم گفت بود پیغمبر که
روزه میداشت تا که میگفتیم ما که تحقیق روزه داشت همه ایام این ماه را و یفطر حتی نقول قد
افطر و می خورد تا که می گفتیم ما تحقیق میخورد همه ماه را یعنی همه ایام ماه را یعنی گاهی پی هم متواتر روزه می
داشت و گاهی پی هم متواتر میخورد قالت ما صام رسول الله صلعم گفت عائشه روزه نداشت
پیغمبر خدا شهرا کاملا منذ قدم المدینة الا رمضان ماهی را بتمام از آن باز که بمدینه
آمده مگر ماه رمضان را عن انس بن مالک انه سئل عن صوم النبی ۴ مرویست از انس که بدرستی او را
پرسیده شد از روزه پیغمبر فقال کان یصوم من الشهر حتی نری ان لا یرید ان یفطر منه
پس گفت انس بود پیغمبر که روزه میداشت از ماهی تا که گمان می بردیم ما که اراده نمیکند اینکه بخورد از آن ماه روزی
و یفطر حتی نری ان لا یرید ان یصوم منه شیئا و میخورد تا آنکه گمان کردیم ما بدرستی که اراده
نمیکند اینکه روزه میدارد از آن ماه چیزی یعنی روزه را و کنت لا تشاء ان تراه من اللیل مصلیا الا ان
رایته مصلیا و بودی تو که زمانی از شب بخواهی این که ببینی از شب نماز گذارنده مگر آنکه میدیدی تو او را نماز گذارنده
و لا نائما الا ان رایته نائما و بودی تو که در زمانی از شب بخواهی آنکه ببینی که در خواب باشد مگر اینکه ببینی تو او را در خواب
عن ام سلمة قالت ما رایت النبی ۴ یصوم شهرین متتابعین الا شعبان و رمضان مرویست
از بی بی ام سلمه که گفت ندیدم من پیغمبر خدا را که روزه میداشت دو ماه پیوسته مگر شعبان و رمضان از ماه شعبان اکثر
ایام از آن ماه مراد است نه ماه تمام عن عائشة قالت لم ار رسول الله ۴ یصوم فی الشهر اکثر من صیامه

فی شعبان

مرویست از بی بی عائشه که گفت ندیدم یعنی ندانستم پیغمبر خدا را که روزه می داشتی تا در ماهی اکثر
از روزه داشتن او در شعبان کَانَ یَصُوْمُ شَعْبَانَ اِلَّا قَلِیْلًا بود که روزه می داشت
در شعبان مگر اندکی روزه افطار می کرد بَلْ کَانَ یَصُوْمُ کُلَّهٗ .. بلکه بود که روزه میداشت همه
آن ماه را عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حَتّٰی نَقُوْلَ مَا یُرِیْدُ اَنْ
یُفْطِرَ مِنْهُ مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که روزه میداشت تا که می گفتیم ما که نمیخواهد و اراده
نمیکند اینکه افطار میکند از آن وَیُفْطِرُ مِنْهُ حَتّٰی نَقُوْلَ مَا یُرِیْدُ اَنْ یَّصُوْمَ و میخورد
از آن تا که میگفتیم ما که نمیخواهد این که روزه می دارد وَمَا صَامَ شَهْرًا کَامِلًا مُنْذُ قَدِمَ الْمَدِیْنَةَ
اِلَّا رَمَضَانَ و روزه نمی داشت ماه را بتمام از آن باز که بمدینه آمده مگر رمضان عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ کَانَ
رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَصُوْمُ مِنْ غُرَّةِ کُلِّ شَهْرٍ ثَلٰثَةَ اَیَّامٍ مرویست از عبد الله بن مسعود
که گفت بود پیغمبر خدا که روزه می داشت از اول هر ماه سه روزه وَقَلَّمَا کَانَ یُفْطِرُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ
اندکی بود یعنی احیانا که افطار میکرد در روز جمعه را عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
یَتَحَرّٰی صَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَالْخَمِیْسِ مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که اختیار میکرد
روزه دوشنبه و پنجشنبه یعنی در هفته این دو روز روزه میداشت عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ اَنَّ النَّبِیَّ
صلعم قَالَ تُعْرَضُ الْاَعْمَالُ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَالْخَمِیْسِ مرویست از ابو هریره که گفت بدرستی
که پیغمبر فرمود عرض کرده شود اعمال بدرگاه الٰهی جل ذکره روز دوشنبه و پنجشنبه فَاُحِبُّ اَنْ یُّعْرَضَ عَمَلِیْ
وَاَنَا صَائِمٌ پس دوست میدارم من اینکه عرض کرده شود عمل من و حال آنکه من روزه دار باشم عَنْ عَائِشَةَ
قَالَتْ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یَصُوْمُ مِنَ الشَّهْرِ السَّبْتَ وَالْاَحَدَ وَالْاِثْنَیْنِ مرویست
از عائشه صدیقه که گفت بود پیغمبر خدا که روزه میداشت از ماهی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه را یعنی در
اوائل ماه این روزها را وَمِنَ الشَّهْرِ الْاٰخَرِ الثُّلٰثَاءَ وَالْاَرْبِعَاءَ وَالْخَمِیْسَ و از ماه دیگر
روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را یعنی در اوائل آن ماه عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
یَصُوْمُ فِیْ شَهْرٍ اَکْثَرَ مِنْ صِیَامِهٖ فِیْ شَعْبَانَ مرویست از عائشه که گفت نبود پیغمبر صلعم که روزه میداشت
در ماهی اکثر از روزه داشتن آن سرور در شعبان عَنْ مُعَاذَةَ قَالَتْ قُلْتُ لِعَائِشَةَ اَکَانَ
النَّبِیُّ صلعم یَصُوْمُ ثَلٰثَةَ اَیَّامٍ مِنْ کُلِّ شَهْرٍ مرویست از معاذه که گفت گفتم من مر بی بی عائشه را
که آیا بود پیغمبر خدا که روزه می داشت سه روز را از هر ماهی مراد ایام بیض ست قَالَتْ نَعَمْ گفت بی بی
عائشه که آری قُلْتُ مِنْ اَیِّهٖ کَانَ معاذه گفت گفتم من از کدام ایام ماه بود که روزه میداشت قَالَتْ کَانَ

لا يبالي من اية صام گفت بود پیغمبر که باک نمیداشت یعنی مقید نبود از روزها ماه اول آن وميانه آن و آخر آن و در شرح شمائل شیخ ابن حجر نور مرقده آورده اجماع صحابه و تابعين بر ایام بیض سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هرماه است عن عائشة قالت كان عاشوراء يوما تصومه قريش في الجاهلية مروی است از بی بی عائشه که گفت بود عاشوره روزی یعنی بزرگ روز که روزه میداشتند آنرا قریش در ایام جاهلیت مراد پیش از ظهور اسلام است وكان رسول الله صلعم يصومه و بود پیغمبر خدا که روزه میداشت روز عاشورا فلما قدم المدينة صامه پس آنهنگام که تشریف آورد بمدینه طیبه روزه داشت وامر بصيامه و امر فرمود مردمان را بروزه داشتن آنروز فلما افترض رمضان كان رمضان هو الفريضة پس آنهنگام که فرض شد رمضان و فرضیت رمضان در ماه شعبان سال دوم از هجرت واقع شده بود و بعده بود ماه رمضان آن فرض وترك عاشوراء فمن شاء صامه ومن شاء تركه و ترک کرد عاشورا را یعنی وجوب آن برطرف شد پس هرکه خواست روزه داشت آنرا عاشورا را و کسیکه خواست ترک روزه کرد و در فضیلت روزه داشتن روز عاشورا در صحیح مسلم واقع شده که روزه روز عاشورا کفارت یکساله گناه میکند عن علقمة قال سالت عائشة رض اكان رسول الله صلعم يخص من الايام شيئا مروی است از علقمه که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه که آیا بود پیغمبر خدا که مخصوص میساخت از روزها چیزی را از نماز نافله یا روزه نافله قالت كان عمله ديمة گفت بی بی عائشه که بود عمل آنحضرت دائما وايكم يطيق ما كان رسول الله صلعم يطيق و کدام شما طاقت می آورد عملی را که بود پیغمبر خدا طاقت می آورد مراد آنکه ریاضت و مشقت عبادت و طاعات و مداومت و مواظبت مینمود آنسرور یعنی شما نمیتوانید که برطریق دوام و ثبات آن اعمال بجا آرید و متابعت اعمال آنحضرت مخصوص صحابه کرام بود رضوان الله علیهم اجمعین از جهة آنکه علو همت داشتند و روشنی دل و میل ناکردن بزخارف دنیا و حظوظ النفس و این تاثیر برکت صحبت و ملازمت پیغمبر بود ایشانرا عن عائشة قالت دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم وعندي امرأة مرویست از بی بی عائشه که گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی بخانه من در آمد و نزد من زنی بود حولا نام فقال من هذه پس گفت پیغمبر کیست این زن قلت فلانة لا تنام الليل گفتم من فلانه خواب نمیکند شب را یعنی این حولا احیا میدارد شب را بعبادت فقال رسول الله صلعم عليكم من الاعمال ما تطيقون پس گفت پیغمبر لازم باد بر شما از اعمال چیزی که طاقت می آرید شما یعنی مداومت و مواظبت بر وجه استمرار و دوام بجا آورید فوالله لا يمل حتى تملوا پس سوگند بخدای که قطع نمیکند خدای عزوجل ثواب و رحمت و برکت

شاء تركه

ديمة

وجود وعطا خود را از شما تا شما قطع عمل نکنید وقطع و ترک سوال نکنید مراد آنست عمل بر طریق اقتصاد یعنی میانه روی کردن بین الافراط والتفریط و بهترین عمل آنست که بر سبیل دوام باشد و عامل آنرا از ملال و مشاق ترک آن نگیرد وَكَانَ اَحَبُّ ذٰلِكَ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَلَّذِيْ يَدُوْمُ عَلَيْهِ صَاحِبُهُ و بود دوست ترِ العمل بسوی پیغمبر خدا آنکه مداومت میکرد بر آن عمل او بر هیچ حال ترک نمیکرد عَنْ اَبِيْ صَالِحٍ قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ وَاُمَّ سَلَمَةَ اَيُّ الْعَمَلِ كَانَ اَحَبَّ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی صالح که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه و از بی بی ام سلمه کدام عمل بود دوست تر بسوی پیغمبر خدا قَالَتَا مَا دِيْمَ عَلَيْهِ وَاِنْ قَلَّ گفتند ایشان عملیکه مداومت کرده میشود بر این و اگرچه اندک باشد یعنی عمل اندک بر طریق دوام و استمرار باشد بهترست از آن عمل که گاه بسیار باشد عَنْ عَمْرِو بْنِ قَيْسٍ اَنَّهُ سَمِعَ عَاصِمَ ابْنَ حُمَيْدٍ قَالَ سَمِعْتُ عَوْفَ ابْنَ مَالِكٍ يَقُوْلُ كُنْتُ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَيْلَةً مرویست از عمرو بن قیس که او شنید از عاصم که گفت شنیدم من از عوف بن مالک که میگفت بودم من با پیغمبر خدا شبی فَاسْتَاكَ ثُمَّ تَوَضَّاَ ثُمَّ قَامَ يُصَلِّيْ پس مسواک کرد پس وضو ساخت پس برخاست که نماز گذارد پس استادم من با او فَبَدَاَ فَاسْتَفْتَحَ الْبَقَرَةَ پس آغاز کرد نماز پس استفتاح کرد بعد فاتحه سوره بقره را فَلَا يَمُرُّ بِاٰيَةِ رَحْمَةٍ اِلَّا وَقَفَ فَسَاَلَ پس نمیگذشت بآیه رحمت مگر که توقف کرد پس سوال رحمت و مغفرت کرد وَلَا يَمُرُّ بِاٰيَةِ عَذَابٍ اِلَّا وَقَفَ فَتَعَوَّذَ و نمیگذشت بآیه عذاب مگر که توقف کرد پس پناه خواست از عذاب و عقوبت دوزخ ثُمَّ رَكَعَ فَمَكَثَ رَاكِعًا بِقَدْرِ قِيَامِهِ وَيَقُوْلُ فِيْ رُكُوْعِهِ سُبْحَانَ ذِي الْجَبَرُوْتِ وَالْمَلَكُوْتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ پس رکوع کرد پس درنگ کرد در حالتیکه راکع بود بمقدار قیام خود و میگفت که در رکوع خود سبحان ذی الجبروت الخ این تسبیح را مکرر میساخت ثُمَّ سَجَدَ بِقَدْرِ رُكُوْعِهِ وَيَقُوْلُ فِيْ سُجُوْدِهِ سُبْحَانَ ذِي الْجَبَرُوْتِ وَالْمَلَكُوْتِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْعَظَمَةِ پس سجده کرد بمقدار رکوع خود یعنی اینقدر درنگ کرد که در قیام کرد بجهت طول قرات در رکوع هم آنقدر درنگ کرده تسبیح میگفت و در سجده دوم همچنین ثُمَّ قَرَاَ اٰلَ عِمْرَانَ ثُمَّ سُوْرَةً سُوْرَةً يَفْعَلُ مِثْلَ ذٰلِكَ پس خواند در رکعت بعد فاتحه آل عمران را خواند در قیام ثانی پس سوره سوره یعنی قرائت میکرد در رکعت سوم و چهارم مانند آن در طول قرات و طول رکوع و طول سجود و سوال رحمت و پناه خواستن از عذاب

باب ما جاء فی صفة قراءة رسول الله صلعم این باب حدیثیست در صفت قرات پیغمبر خدا عَنْ يَعْلَى بْنِ مَمْلَكٍ اَنَّهُ سَاَلَ اُمَّ سَلَمَةَ عَنْ قِرَاءَةِ النَّبِيِّ صلعم فَاِذَا هِيَ تَنْعَتُ قِرَاءَةً

مفسرة حرفا حرفا مروی ست از یعلی که بدرستی او پرسید بی بی ام سلمه را از قراءت
پیغمبر خدا ناگاه ام سلمه نشان داد و وصف کرد قراءة پیغمبر خدا را مبین و واضح کلمه کلمه و حرف حرف
مراد آنکه به ترتیل و غایت وضوح قراءت میفرمود چنانچه بر سامع هیچ ملتبس نگشید عن قتادة قال قلت
لانس بن مالك كيف كان قراءة رسول الله صلعم قال مدا مروی ست از قتاده که گفت
گفتم من مر انس را که چگونه بود قراءت پیغمبر خدا گفت انس اشباع میکرد غیر افراط حروف مده را چنانچه
در بسم الله مد میکرد و بالرحمن مد میکرد و بالرحیم مد میکرد عن ام سلمة قالت كان النبي صلعم يقطع
قراءته مروی ست از ام سلمه که گفت پیغمبر خدا که وقف میکرد بر فاصلها آیتها در قراءت خود يقول
الحمد لله رب العلمين ثم يقف میگفت الحمد لله رب العلمین پس وقف می کرد ثم يقول الرحمن الرحيم
ثم يقف پس میگفت الرحمن الرحیم پس وقف می کرد و كان يقرأ مالك يوم الدين و بود که
میخواند مالک یوم الدین یعنی همچنین وقف می کرد در سائر آیات و در شرح شمائل آورده که مسنون ست
که مصلی در قراءة خود ملاحظه وقف بکند بر سر آیات البته و گذرد مگر آنکه بسم الله را بالحمد متصل
سازد خصوص در نماز قراءت کند کلمه کلمه و حرف و حرف زیرا که مقابله هر حرفی ده حسنه برای او در
نامه اعمال ثبت می کنند عن عبد الله بن قيس قال سألت عائشة رض عن قراءة النبي
صلعم كان يسر بالقراءة ام يجهر مروی ست از عبد الله که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از قراءة
پیغمبر خدا که آیا بود پست میکرد قراءة را یا بلند میخواند قالت كل ذلك قد كان يفعل گفت بی بی عائشه
همه آن یعنی هم پست میخواند و هم بلند تحقیق که بود پیغمبر که میکرد ربما اسر و ربما جهر
بسا بود که پست کرد و بسا بود که بلند کرد قراءت را فقلت الحمد لله الذي جعل في الامر سعة
عبد الله بن قیس گفت گفتم من حمد خدا را آنکه گردانید در امر دین توسعه یعنی تنگ نکرد که بیک چیز
مقرر بساخت هم پست و هم بلند روا ست و ثواب هر دو قراءت برابر ست هر گاه نشیط پست خواندن
باشد پست خواند و هر گاه نشاط در بلند خواندن باشد بلند خواند و لیکن افضل آنست که آنچه خواند
دور باشد از ریا و سمع و نزدیک باشد بخضوع و خشوع و این ملاحظه قاری را در جمیع اوقات
خواندن لازم ست غیر صلوة عن ام هانئ قالت كنت اسمع قراءة النبي صلعم بالليل
وانا على عريشي مروی ست از ام هانی که گفت بودم من که شنیدم قراءت پیغمبر خدا را در شب
در آنحال که من در عریش بودم یعنی خیمه از چوب عن معاوية بن قرة قال سمعت عبد الله
بن مغفل يقول رأيت النبي صلعم على ناقته يوم الفتح مروی ست از معاویه بن قره

گفت شنیدم از عبد الله که می گفت دیدم من پیغمبر خدا را سوار بر روانه روز فتح مکه و هو یقرأ انا
فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر و حال آنکه
آنحضرت می خواند سوره انا فتحنا قال فقرأ ورجّع گفت عبد الله پس خواند آنحضرت و ترجیع
کرد و ترجیع آنست ضروب حرکات مانند آآآ و حزین نیست که این آواز در سواری شتر حرکت
سیر ظاهر شد قال وقال معاویة بن قرة لولا ان یجتمع الناس علیّ لأخذت لکم فی
گفت راوی و گفت معاویه اگر نبودی این که جمع می شدند مردم بر من هر آئینه شروع میکردم برای
شما آن آواز و قال اللحن یا گفت آن لحن شک اوی ست عن قتادة قال ما بعث الله
نبیا الا حسن الوجه او حسن الصوت مروی ست از قتاده که گفت که نفرستاد خدای تعالی
پیغمبر را مگر که نیکو روی نیکو آواز باشد وکان نبیکم صلعم حسن الوجه حسن الصوت وکان لا یرجّع
و بود نبی شما خوب بصورت خوش آواز آنحضرت که ترجیع نمیکرد در قراءت مراد آنکه به ترجیع و لحن نمیخواند
عن ابن عباس قال کان قراءة النبی صلعم ربما یسمعها من فی الحجرة و هو فی البیت
مروی ست از ابن عباس که گفت بود خواندن پیغمبر ا بود که می شنید آن خواندن را کسی که در
حجره بود و حال آنکه آنحضرت در خانه خود قراءت میفرمود و از حجره مراد صحن خانه است حجره که در
جوار خانه بود باب ما جاء فی بکاء رسول الله این باب بیست که آمده در صفت گریه پیغمبر خدا صلعم
عن الشخیر قال اتیت رسول الله صلعم و هو یصلی ولجوفه ازیز مرویست از شخیر که گفت
آمدم من پیغمبر خدا را در آنحال که آنحضرت نماز می گذارد و مر درون ورا آوازی بود کازیز المرجل
من البکاء مانند آواز دیگ جوشان از گریه عن عبد الله بن مسعود قال قال لی رسول الله اقرأ علیّ
مروی ست از عبد الله که گفت گفت مرا پیغمبر خدا که بخوان تو بر من فقلت یا رسول الله صلعم
اقرأ علیک پس گفتم من ای پیغمبر خدا بخوانم من بر تو و علیک انزل و حال آنکه بر تو فرستاده شده
قال انی احب ان اسمعه من غیری گفت پیغمبر که بدرستی من دوست میدارم اینکه
بشنوم قرآن را از غیر خود فقرأت سورة النساء حتی بلغت وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا
پس خواندم من سوره نسا را تا رسیدم بآیه وجئنا بک الی آخرها قال فرأیت عینی النبی صلعم تهملان
گفت عبد الله پس دیدم من دو چشم پیغمبر خدا را که اشک از آنها روان شد عن عبد
الله بن عمرو قال انکسفت الشمس یوما علی عهد رسول الله صلعم مروی ست از
عبد الله که گفت منکسف شد آفتاب روزی در زمان پیغمبر خدا فقام رسول الله صلعم یصلی

حَتّٰى لَمْ يَكَدْ يَرْكَعُ پس ایستاد پیغمبر خدا که نماز می گذارد تا آنکه نزدیک نبود که رکوع کند یعنی قیام طویل کرد ثُمَّ
رَكَعَ فَلَمْ يَكَدْ يَرْفَعُ پس رکوع کرد پس نزدیک نبود که از رکوع سر بردارد مراد آنکه در رکوع نیز درنگ بسیار کرد
ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَلَمْ يَكَدْ أَنْ يَسْجُدَ پس بالا کرد سر مبارک خود را پس نزدیک نبود که بسجده رود یعنی در
قومه نیز درنگ بسیار کرد ثُمَّ سَجَدَ فَلَمْ يَكَدْ أَنْ يَرْفَعَ رَأْسَهُ پس سجده کرد پس نزدیک نبود که
که برسیدارد سر مبارک خود را از سجده مراد آنکه در سجده نیز مکث کرد ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَلَمْ يَكَدْ أَنْ يَسْجُدَ
پس برداشت سر مبارک خود را پس نزدیک نبود که بسجده ثانیه رود یعنی در جلسه نیز درنگ بسیار کرد
ثُمَّ سَجَدَ فَلَمْ يَكَدْ أَنْ يَرْفَعَ رَأْسَهُ پس سجده دوم کرد پس نزدیک نبود که برسیدارد سر مبارک خود را
مراد نماز کسوف را بطول قیام و رکوع و قومه و سجده و جلسه گذارد فَجَعَلَ يَنْفُخُ وَيَبْكِي وَيَقُولُ رَبِّ
أَلَمْ تَعِدْنِي أَلَّا تُعَذِّبَهُمْ وَأَنَا فِيهِمْ پس در ایستاد پیغمبر و آواز می کرد و می گریست
و نفخ آواز گریه است که در گلو افتد از غیر آنکه حرفی ظاهر شود و می گفت ای پروردگار من آیا وعده نکردی
بمن اینکه عذاب نکنی تو ایشان را و حال آنکه من در ایشانم أَلَمْ تَعِدْنِي أَلَّا تُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ
وَنَحْنُ نَسْتَغْفِرُكَ حال آنکه ایشان طلب آمرزش می کنند و ما نیز طلب آمرزش کنیم از تو فَلَمَّا صَلَّى رَكْعَتَيْنِ
انْجَلَتِ الشَّمْسُ فَقَامَ فَحَمِدَ اللّٰهَ تَعَالٰى وَأَثْنٰى عَلَيْهِ پس چون دو رکعت گذارد
روشن شد آفتاب پس ایستاد پس سپاس و ستائش کرد خدای را عز و جل و ثنا گفت برو تعالی شانه
ثُمَّ قَالَ إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِ اللّٰهِ پس گفت پیغمبر بدرستی که آفتاب و
ماهتاب دو علامت اند از علامات خدا تعالی فَإِنِ انْكَسَفَا فَافْزَعُوا إِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالٰى
پس اگر منکسف شوند یعنی بی نور و بی فروغ شوند پس بشتابید و استعانت کنید بسوی ذکر خدا تعالی
و نماز گذارید و تصدق دهید و توبه کنید و تضرع و زاری نمائید و نیز در شرح مسطور است اگر قدرت
داشته باشد برده آزاد کن عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ أَخَذَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابْنَةً لَهُ
تَقْضِي فَاحْتَضَنَهَا مرویست از ابن عباس که گفت گرفت پیغمبر خدا دختر کی را که بود مر او را بیماری شرف
بر موت شد پس در کنار گرفت او را فَوَضَعَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ فَمَاتَتْ پس نهاد او را پیش خود پس مرد
آن دختر در حالتی که پیش پیغمبر بود وَصَاحَتْ أُمُّ أَيْمَنَ و فریاد کشید ام ایمن فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
أَتَبْكِينَ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پس گفت پیغمبر آیا تو گریه می کنی بآواز بلند نزد پیغمبر خدا
عدول کرد پیغمبر از این که بگرید بحضور من از جهة آنکه این ابلغ است در زجر فریاد کردن و گریستن بآواز
بلند فَقَالَتْ أَلَسْتُ أَرَاكَ تَبْكِي پس گفت ام ایمن آیا نیستم من که می بینم ترا که گریه میکنی

ای پروردگار من آیا وعده نکردی بمن اینکه عذاب نکنی ایشان را

قال اِنّی لستُ اَبکی گفت پیغمبر بدرستی که من نیستم که گریه می کنم اِنّما هی رحمةٌ اجرین میت که
این گفتن اشک من از چشم رحمت ست اِنّ المؤمن بکلّ خیرٍ علی کلّ حالٍ اِنّ نفسه تنزع
مِن بین جنبیه وهو یحمد الله بدرستی که سزاوارست ومی شاید مومن کامل را که بهمه امور خیر
بر همه حال از احوال خود حتی که نزع روح او شود از بدن او ودر آنحال حمد میگوید خدای عز وجل را عن
عائشة رض اَنّ رسول الله صلعم قبّل عثمان بن مظعون وهو میّتٌ مروی ست
از بی بی عائشه که گفت بدرستی بوسید پیغمبر عثمان بن مظعون را وحال آنکه او مرده بود وهو
یبکی وحال آنکه آنحضرت گریه می کرد او قال وعیناه تهراقان یا گفت راوی که چشمان آنحضرت از
اشک روان بود عن انس بن مالکٍ قال شهدنا ابنةً لرسول الله صلعم ورسول الله
جالسٌ علی القبر مرویست از انس که گفت حاضر شدیم بجنازه دختری که مر پیغمبر را بود دختر
دختر بی بی ام کلثوم بود زوجه امیر المومنین عثمان رض در حالتی که پیغمبر نشسته بود بر قبر او پس دیدم
من چشمان آنحضرت را که سیلان میکرد یعنی آب از چشمان مبارک روان بود فقال أفیکم رجلٌ
لم یقارف اللیلة پس گفت پیغمبر آیا در میان شما مردیست که مجامعت نکرده است امشب یا
گناه نکرده است امشب وآورده اند که این گناه کنایه از مجامعت ست که در آنشب از ذی النورین
واقع شده بود که با کنیزک خود صحبت در خلوت داشتند وبعرض سید المرسلین رسید بخاطر مبارک
آنسرور گران آمد که بی بی ام کلثوم دختر من در حالت سکرات بود وذی النورین باکنیزک در خلوت
شدند از آن جهت فرمودند که کسی ست که امشب جماع بازن ازو وقوع نشده قال ابو طلحة انا
گفت ابو طلحه که من قال انزل فنزل فی قبرها گفت پیغمبر درآی در قبر وی یعنی در قبر
بی بی ام کلثوم پس فرود آمد طلحه در قبر ام کلثوم ودرین حدیث اشارت است بدانکه مرد صالح اجنبی

باب ما جاء فی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله این باب حدیثی ست که
آمده در صفت فراش پیغمبر خدا عن عائشة قالت انّما کان فراش رسول الله صلعم الذی
ینام علیه من ادمٍ حشوه لیف مروی ست از بی بی عائشه که گفت جز این نیست که بود فراش پیغمبر خدا
که خواب می کرد بر آن از سختیان سرخ بود ودرون او لیف خرما بود ومراد از لیف پوز خرماست
عن جعفر بن محمدٍ عن ابیه قال سُئلت عائشة ما کان فراش رسول الله صلعم فی بیتک
مروی ست از امام جعفر در آنحال که ناقل ست از پدر خود امام محمد باقر گفت پرسیده شد
بی بی عائشه را که چه بود فراش پیغمبر خدا در خانه تو قالت من ادمٍ حشوه لیفٌ

گفت بود از سختیان درو پر از لیف خرما سئلت حفصة ما کان فراش رسول الله صلی
الله علیه وسلم فی بیتك و پرسیده شد حفصه را که چه بود فراش پیغمبر در خانه تو قالت مسحا نثنیه
ثنیتین فینام علیه گفت بی بی حفصه که پلاس بود که ته کردیم آن را دو ته پس خواب می کرد
پیغمبر بر آن پلاس فلما کان ذات لیلة قلت لو ثنیته اربع ثنیات کان اوطأ
له باربع ثنیات پس هنگامی که بود شب گفتم من اگر ته کنیم آن پلاس را چهار ته شده باشد نرم
او را پس ته کردم آن پلاس را برای آن حضرت چهار ته فلما اصبح قال ما فرشتمونی اللیلة
پس آن هنگام صباح کرد گفت پیغمبر چه فرش کردید تو مرا امشب قالت قلنا هو فراشك
الا انا ثنیناه باربع ثنیات قلنا هو اوطأ لك گفت بی بی حفصه گفتیم ما آن فرش
تو کر پلاسی که ما ته کردیم آن پلاس را چهار ته گفتیم ما که آن پلاس نرم باشد قال ردوه لحاله
الاولی فانه منعتنی وطاته صلوتی اللیلة گفت پیغمبر گردانید او را بحال
اول یعنی همان دو ته که بود میگردید کنید پس بدرستی که آن پلاس چهار ته منع کرد مرا نرمی آن از نماز
تهجد و در شرح شمائل آورده است روایت کرده شد از بی بی عائشه که گفت در آمد بر من زنی
پس دید فراش پیغمبر را که درون آن پشم بود پس آمد پیغمبر پس دید آن را پس گفت پیغمبر دور کن
آن را یعنی این فراش نرم را ای عائشه بخدا سوگند اگر من خواستیم روان می ساخت با من
حق سبحانه وتعالی کوه طلا و نقره را و روایت است عبدالله بن مسعود که تکیه کرد پیغمبر صلعم بر بوریا برگ
خرما و اثر آن بوریا مراد نقش آن بوریاست بر پهلوی مبارک پیغمبر ظاهر بود پس گفته شد مر او را آیا
بیاریم برای تو چیزی را که نگاه دارد ترا از آن یعنی از آنکه اثر می کند نقش بوریا بر بدن شریف تو
پس فرمود چیست مرا بدنیا و جز این نیست که من و دنیا همچو سواره که طلب سایه درخت کند
و لحظه فرود آمده پس روان شود و ترک کند آن را و در همین چه خوش انشا فرموده عارف محقق

ثنیناه م

مولانا عبدالرحمن جامی

بکش ز نطع امل پا که زین عمل عیسی
که زخم سیلی او بار در قفا دارد
به پشت پا زده جاه دو کون را هنوز

بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد
زکرد بالش خورشید متکا دارد
کسی که بر محک هش بود زر و سیم
ز فقر چشم تجمال به پشت پا دارد

تن برهنه ما نقش بوریا دارد
به تخت دولت اقبال بر عزره مشو
بیک عیار چه حاجت به کیمیا دارد

باب ما جاء فی تواضع رسول

الله صلعم این باب حدیثیست که آمده در صفت تواضع پیغمبر خدا صلعم عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول الله صلعم لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی ابن مریم

مروی ست از امیر المومنین عمر فاروق که گفت گفت پیغمبر خدا نتجاوز نکنید شما در مدح من چنانچه
تجاوز نصاری عیسیٰ علیه السلام یعنی از گفتند بعضی نصاری که خداست و بعضی دیگر که پسر خدا
ست إنّما أنا عبد الله فقولوا عبد الله ورسوله جز این نیست که من بنده خدا ام پس
بگوئید شما مرا بنده خدا و پیغمبر خدا عن أنس بن مالك قال إنّ امرأة جاءت إلى النبيّ
صلى الله عليه وآله وسلم مروی ست از انس که گفت بدرستی زنی آمد بسوی پیغمبر خدا و در شرح
آورده که در عقل آن زن فتوری بوده فقالت إنّ لي إليك حاجة ...... پس گفت
آن زن بدرستی که مرا بسوی تو حاجت ست فقال اجلسيني في أيّ طرق المدينة
شئت أجلس إليك پس فرمود پیغمبر خدا بنشین تو بر هر راهی از کوچه مدینه که خواهی تو
می نشینم من با تو تا که حاجت تو روا کنم عن أنس بن مالك قال كان رسول الله صلعم
يعود المريض مروی ست از انس بن مالک گفت که بود پیغمبر خدا که می پرسید بیمار
را ويشهد الجنازة و حاضر می شد جنازه را ويركب الحمار و سوار می شد خر را
و اجابت می کرد دعوت بنده را وكان يوم بني قريظة و بود روز فتح بنی قریظه
و با وجود تجمل و ظفر و غلبه و تصرف بر اعدا سوار بود آن حضرت على حمار مخطوم بحبل
من ليف بر حمار مهار کرده بریسمان از لیف خرما عليه إكاف من ليف بر آن مرکب بود
پالان از لیف خرما عن أنس بن مالك قال كان رسول الله صلعم يدعى إلى خبز الشعير و
الإهالة السنخة فيجيب مروی ست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که خوانده شد برای نان جو و چیزی
بوی گرفته پس اجابت می فرمود مراد آنکه با وجود عظم شان و رفعت مکان برای طعام اندک اجابت
دعوت فرموده ولقد كانت له درع عند يهوديّ فما وجد ما يفكّها
حتّى مات و سوگند بخدا که تحقیق بود آن حضرت را زره گرو نزد یهودی پس نیافت چیزی که خلاص
سازد و بکشاید آن را تا زمانیکه رحلت فرمود عن أنس بن مالك قال حجّ رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم على رحل رثّ مروی ست از انس که گفت مناسک حج بجا
آورد پیغمبر خدا در آن حال که سوار بود بر شتر که پالان بر آن مانند زین بود وعليه
قطيفة لا تساوي أربعة دراهم و بر آن پالان بود قطیفه یعنی چادری که
ریشه بر بر داشت که برابری نمی کرد و قیمت چهار درهم را قال اللهمّ اجعله حجًّا
لا رياء فيه ولا سمعة پس گفت پیغمبر ای بار خدا گردان آن را

يجيب دعوة العبد ٣

رثّ زین کهنه

حجی مقبول لکن نباشد دران ریا و نباشد دران سمعت در شرح آورده که ریا چیست که عمل
کند عامل تا ببیند آن را مردم و سمعت آنست که عملی کند تا مردم بشنوند آن را و این از کمال خوف و خشیت
و تضرع پیغمبر بحضرت حق سبحانه و تعالی است و الا نه ریا و سمعت بغایت بعید است از عمل آنحضرت ص و این از
غایت تواضع است که شمرد نفس نفیس خود را در سایر بندهای خدای تعالی عَنْ اَنَسٍ قَالَ لَمْ یَکُنْ
شَخْصٌ اَحَبَّ اِلَیْهِمْ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از انس که گفت نبود شخصی دوستر بسوی
صحابه کرام از پیغمبر علیه السلام قَالَ وَکَانُوْا اِذَا رَاَوْهُ لَمْ یَقُوْمُوْا لِمَا یَعْلَمُوْنَ مِنْ کَرَاهِیَتِهٖ
لِذٰلِکَ گفت انس و بودند صحابه هرگاه میدیدند آنحضرت ص را بر نمیخواستند از جهت چیزی که میدانستند از
کراهیت آنحضرت ص یعنی تعظیم را مکروه میداشت از جهت تواضع و شفقت بر صحابه مراد آنکه مقید اینها
نبود و پیغمبر سود که این معنی مطمح نظر جباران و متکبران است عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ رض قَالَ سَاَلْتُ خَالِیْ
هِنْدَ بْنَ اَبِیْ هَالَةَ وَکَانَ وَصَّافًا عَنْ حِلْیَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از امیر المومنین حسن
که گفت پرسیدم من از خال خود هند که برادر بی بی فاطمه بود در بیت حضرت پیغمبر و آن هند بسیار
وصاف بود از حلیه پیغمبر وَاَنَا اَشْتَهِیْ اَنْ یَصِفَ لِیْ مِنْهَا شَیْئًا و من آرزو داشتم اینکه وصف کند
مرا از آن حلیه پیغمبر خدا چیزی را فَقَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم فَخْمًا مُفَخَّمًا پس گفت هند که بود
پیغمبر بزرگ و بزرگ داشته شده در چشمها و دلها مردمان یَتَلَاْلَاُ وَجْهُهٗ تَلَاْلُؤَ الْقَمَرِ لَیْلَةَ
الْبَدْرِ درخشید روی مبارک آنحضرت ص و درخشیدن ماه در شب چهاردهم فَذَکَرَ الْحَدِیْثَ بِطُوْلِهٖ
پس ذکر کرد هند حدیث دراز را قَالَ الْحَسَنُ فَکَتَمْتُهَا الْحُسَیْنَ زَمَانًا گفت امیر المومنین حسن پس
پوشیده داشتم این حلیه را از امیر المومنین حسین روزگار ثُمَّ حَدَّثْتُهٗ فَوَجَدْتُهٗ قَدْ سَبَقَنِیْ اِلَیْهِ
پس سخن کردم من او را از حلیه پس یافتم او را که تحقیق پیشی گرفته بر من بسوی هند فَسَاَلَهٗ عَمَّا
سَاَلْتُهٗ عَنْهُ پس پرسیده بود امیر المومنین از هند از چیزی که پرسیدم من او را از حلیه پیغمبر وَوَجَدْتُهٗ
قَدْ سَاَلَ اَبَاهُ و یافتم من او را یعنی امیر المومنین حسین را که تحقیق او پرسیده بود از پدر خود علی
عَنْ مَدْخَلِهٖ وَعَنْ مَخْرَجِهٖ وَشَکْلِهٖ از در آمدن حضرت پیغمبر بخانه و افعال او و از بر آمدن
آنحضرت از خانه و افعال او و هیات و حسن سیرت و صورت و طریقه او و روش او فَلَمْ یَدَعْ مِنْهُ شَیْئًا
پس ترک نکرد امیر المومنین علی از آن سوال چیزی را یعنی همه آن را با امیر المومنین حسین گفت قَالَ الْحُسَیْنُ
فَسَاَلْتُ اَبِیْ عَنْ دُخُوْلِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم گفت امیر المومنین حسین پرسیدم از پدر خود از
در آمدن پیغمبر بخانه خود فَقَالَ کَانَ اِذَا اَوٰی اِلٰی مَنْزِلِهٖ پس گفت امیر المومنین علی بود پیغمبر خدا

هرگاه آمدی پیغمبر بخانه یعنی بسوی منزل خود جزّأ دخوله ثلثة اجزاء بخش کردی زمان دخول را
بر سه بخش جزءًا لله عزّ وجلّ وجزءًا لاهله وجزءًا لنفسه بخشی مر خدا را عز وجل یعنی برای
عبادت وطاعت و ذکر و فکر و دران بخش از همه چیز خود را فارغ از ما سوا ساخته مشغول میبود
وبخش برای نفس خود یعنی دران استراحت میکرد و یا به بعضی امور مصالح اخروی یا دنیوی می پرداخت
ثم جزّأ جزءه بینه وبین الناس بس بخشی که برای خود اختیار میکرد آن را نیز بخش کردی میان
خود و میان مردمان فیردّ ذلک بالخاصة علی العامة پس میگردانید آن بخش را بخاصه یعنی
خواص اصحاب یا خاصه مراد جمعی ست که در حضور آنحضرت می بودند و استفاده علوم دین و احکام
اسلام می نمودند پس میرسانیدند بعموم آدمیان یا آنکه مراد از عامه امتی که بعد از صحابه کرام باشند تا
قیام قیامت و این سعادت عظمی و دولت کبری بسبب خاصه بعامه رسیده ولا یدّخر عنهم شیئًا
و پنهان نمیداشت از امر دین از ایشان چیزی را یعنی در تبلیغ افاده و افاضه خاصه و عامه برابر بودند
نبود که خصوص خاصه چیزی باشد و بعامه نباشد بلکه مشترک بودند همه در نصایح و مواعظ برابر و
کان من سیرته فی جزء الامّة ایثار اهل الفضل باذنه وبود از روش و طریقه آنحضرت
در بخش امت برگزیدن اهل فضل یعنی اهل صلاح و علم و شرف مقدم و مختار میداشت ایشان را بر غیر مانند
استفاده و استفاضه کردن و رسانیدن احوال حاجات عامه مردمان باذن پیغمبر وقسمه علی
قدر فضلهم فی الدین وبود قسمت آنحضرت یعنی تفضل و تلطف و توجه آنحضرت بر قدر فضل و صلاح
ایشان در دین نه بر حسب انساب و احساب ایشان بلکه بملاحظه تقوی و پرهیزگاری فمنهم ذو الحاجة
ومنهم ذو الحاجتین ومنهم ذو الحوائج پس بعضی بود از ایشان کسی خداوند یک حاجت و بعضی
از ان خداوند دو حاجت و برخی از ان خداوند حاجتها فیتشاغل بهم ویشغلهم فیما یصلحهم
والامّة من مسئلتهم عنه پس اشتغال مینمود پیغمبر باصحابه و اشتغال میکردند ایشان بآنحضرت
یعنی خویش را مشغول میکرد و التفات بکارهای ایشان و انجاح مقاصد و مطالب ایشان میفرمود و مشغول
میساخت ایشان را در چیزی که صلاح معاش و معاد ایشان دران میبود و باصلاح امت تعلیم میفرمود
اصحاب را از سوال کردن امور ضروری دین از آنحضرت و امر میکرد که نقل کنید چیزی که استفاده کرده اید
از مسائل فقه از آنحضرت و بمردم رسانید و بگوئید و تعلیم دهید مردم را واخبارهم بالذی
ینبغی لهم و باخبار احوال ایشان آنچه که سزاوار باشد مر ایشان را یعنی اخبار و احوال مردم آنچه شایسته
گفتن و سزاوار گفتن باشد بعرض اشرف رسانند و رعایت حاجات ایشان را معروض میسازند

ويقول ليبلغ الشاهد منكم الغائب وميفرمود پيغمبر اينكه برساند حاضر شما كه نزد من
است از شما كسيكه غائب است يعني از بقيه من كه بعد از شما آيند برسانيد احاديث مرا و احكام دين مرا
وابلغوا اليّ حاجة من لا يستطيع ابلاغها و برسانيد بمن حاجت كسيكه استطاعت
نداشته باشد رسانيدن آنرا مراد كسيكه حاجت خود را بواسطه عوارض مرض يا بواسطه بعد و دوري يا عذري ديگر يا امري
غير آن فانه من ابلغ سلطانا حاجة من لا يستطيع ابلاغها ثبت الله قدميه
يوم القيمة پس بتحقيق شان اينست كسيكه برساند سلطان را يعني صاحب جاه و قدر و شوكت را كه روا
حاجتي كه باو برسد ويا اعانت مظلوم كند وغور رسي او نمايد آنكس استطاعت ندارد در رسانيدن
آنحاجت را بسلطان ثابت و استوار دارد حضرت حق جل وعلا دو قدم او را روز قيامت بر
بصراط كه قدمهاي مردم در آن روز مي لغزند و او ثابت ميگذرد ولا يذكر عنده الا ذلك
و ذكر كرده نميشد نزد آنحضرت مگر اين يعني مگر احوال حاجت و اهل سوال و نزد آنحضرت ولا يقبل
من احد غيره و قبول نميكرد از كلام احدي چيزي را غير محتاج اليه و اقبال نميفرمود و مشتغل نميشد
مگر بذكر محتاج اليه يدخلون روادا ولا يفترقون الا عن ذواق و مي آمدند صحابه جوينده
منافع را يعني پيش آمدند خواص اصحاب از جهت استفاده گرفتن از آنحضرت و جدا نميشدند و متفرق
نميگشتند از ملازمت آنحضرت مگر از چشيدن و خوردن طعام ظاهري و باطني از علوم و معارف و
آداب ويخرجون ادلة يعني على الخير و بيرون ميرفتند صحابه دلالت كنندگان يعني براه خير
قال فسالته عن مخرجه كيف كان يصنع فيه گفت امير المومنين حسين پس پرسيدم از پدر
خود از حال بيرون آمدن آنحضرت صلعم كه چگونه بود كه ميكرد در آن بر آمدن از خانه قال كان
رسول الله صلعم يخزن لسانه عما لا يعنيه گفت امير المومنين علي بود پيغمبر نگاه ميداشت
زبان مبارك خود را از چيزيكه فائده مند نبود ويؤلفهم ولا ينفرهم و الفت ميداد ايشان را
و نفرت نميداد ايشان را ويكرم كريم كل قوم و گرامي ميداشت بزرگ هر قوم را و اقدام و اعزاز
و احترام ميفرمود ويوليه عليهم و والي ميساخت آن بزرگ قوم را بر قوم ويحذر الناس
و ميترسانيد مردمان را از عذاب خدا و مي رغلانيد ايشان را بر طاعت و عبادت و صدقه ويحترس
منهم من غير ان يطوي على احد منهم بشره ولا خلقه و مخالطت ميكرد با ايشان و
نگاه ميداشت خود را از آنكه سقوط هيبت و جلالت از دلهاي ايشان و آميزش ميكرد و آميزش كردني
بكشاده روي و صفاي باطن و خوش خلقي ويتفقد اصحابه و باز مي جست اصحاب را وقت غائب

شدن ایشان وَیَسْاَلُ النَّاسَ عَمَّا فِی النَّاسِ و می پرسید مردمان را از آنچه در مردمان میگذشت
از نیک و بد وَیُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَیُقَوِّیْهِ و تحسین میکرد نیک خوب را و تقویت میفرمود آنرا وَیُقَبِّحُ
الْقَبِیْحَ وَیُوَهِّیْهِ و مذمت میکرد بد را و سست میکرد آنرا یعنی در نظر مبارک از درجه اعتبار می
انداخت و مذمت میکرد فاعل آنرا مُعْتَدِلُ الْاَمْرِ یعنی با اعتدال بود کارهای او در جمیع افعال و
اقوال آنحضرت در غایت اعتدال بود و این صفت اعتدال لازمه ذات اشرف آنحضرت بود منفک
نیست از ایشان غَیْرُ مُخْتَلِفٍ یعنی محفوظ بود از آنچه صادر شود از آنسرور اختلاف در افعال
و اقوال چه آن از عدم مروت است لَا یَغْفُلُ مَخَافَةَ اَنْ یَّغْفُلُوْا اَوْ یَمَلُّوْا غافل نمیشد
آن بهترین موجودات از تذکیر و ارشاد و نصیحت و تعلیم ایشان از جهت اینکه غافل میشوند یا
ملال میگیرند ایشان لِکُلِّ حَالٍ عِنْدَهٗ عَتَادٌ برای هر حال نزد او چیزی که باصلاح می آورد هر چیز را
که واقع میشد از کارها یعنی سازگار و آماده بود برای حق لَا یُقَصِّرُ عَنِ الْحَقِّ وَلَا یُجَاوِزُهٗ
تقصیر نمیکرد آنحضرت صلعم از حق و در نمیگذشت از آن حق یعنی تقصیر نمیکرد از حق در جمیع احوال خود
و مسایل نمیفرمود و تجاوز نمیکرد از حق اَلَّذِیْنَ یَلُوْنَهٗ مِنَ النَّاسِ آن کسانیکه نزدیک و پیوسته
با او از مردمان خِیَارُهُمْ اَفْضَلُهُمْ عِنْدَهٗ برگزیده ایشان بهتر ایشان نزد آنحضرت آنکه بسیار نفع
بود با علم و عمل آراسته و بهترین جمیع اصحاب خلفاء راشدین اند بترتیب خلافت رضوان الله علیهم اجمعین
اَعَمُّهُمْ نَصِیْحَةً وَاَعْظَمُهُمْ عِنْدَهٗ مَنْزِلَةً اَحْسَنُهُمْ مُوَاسَاةً وَمُوَازَرَةً اعم ایشان
یعنی مخصوص از روی خیرخواهی و اعظم ایشان از روی منزلت و قرب نزد آنحضرت نیکوتر ایشان که
بذل مینمود بنفس و مال و امداد و اعانت میکرد در مهمات برادران دینی به نفس و مال قَالَ فَسَاَلْتُهٗ عَنْ
مَجْلِسِهٖ گفت امیر المومنین حسین پس پرسیدم من از پدر خود از مجلس آنحضرت یعنی از احوال آنحضرت
در وقت جلوس او با مردمان و این فرق خاص است بعد از عام فَقَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
لَا یَقُوْمُ وَلَا یَجْلِسُ اِلَّا عَلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ پس گفت امیر المومنین علی که بود پیغمبر خدا نمی ایستاد و نمی
نشست مگر بذکر حق جل و علا وَاِذَا انْتَهٰی اِلٰی مَجْلِسٍ حَیْثُ یَنْتَهِیْ بِهِ الْمَجْلِسُ وَیَاْمُرُ بِذٰلِكَ
و هر وقتیکه منتهی میشد بسوی قومی یعنی تشریف حضور شریف میداد بجانب قومی که نشسته بودند منتهی میشد
باآنحضرت آن مجلس یعنی از کرم اخلاق و کمال تواضع آنحضرت بود که ملاحظه صدر مجلس بوسط حظ
نفس و تکلف نمیکرد و امر میفرمود صحابه را بدین که یعنی کسی تکلف نباشد و در منتهای مجلس نشیند
یا هر جا که خالی یابند بنشینند یُعْطِیْ کُلَّ جُلَسَائِهٖ بِنَصِیْبِهٖ می بخشید و عطا میفرمود همه

همنشینان را آنحضرت صلعم بنصیبی یعنی هر یکی را بانعام والتفات وپرسش احوال ونوازش میفرمود ولا
یحسب جلیسه ان احدا اکرم علیه منه نمی پنداشت از همنشینان آنحضرت هر یکی
هر یکی از ایشان ما گرامی تر است براو از وی یعنی از همه را می پنداشتند که من گرامی ترم نزد او از دیگرے
من جالسه او فاوضه فی حاجة صابره کسیکه نشست با آنحضرت یا تفویض کرد و با آنحضرت صلعم
در حاجتی صبر میکرد آنحضرت و متبع کلام او میشد حتی یکون هو المنصرف تا که می بود آن جالس یا
مفاوض حاجت ازان عرض حاجت و سخن خود انصراف مینمود یعنی ساکت می بود تا او سخن خود تمام
میکرد واین از خلق عظیم تواضع و کرم آنحضرت بود ومن سأله حاجة لا یرده الا بها
و کسیکه خواست حاجتی را رد نمیکرد آنحضرت صلعم مگر با آن روا کردن حاجت اگر میسر میبود نزد او او بمیسور
من القول بسخن نیکو وعده میکرد که تو میدهیم آنچه خواسته بود واین کمال سخاوت و مروت آنحضرت
بود چون مال از جائی می آوردند بکسی که وعده کرده بودند آن مبلغ عطا میفرمودند قد وسع
الناس بسطه وخلقه تحقیق وسیع ساخت مردمان را گشاده روی وخوش خلقی آنحضرت صلعم
بامداد باطنی وظاهری یعنی اخروی و دنیوی فصار لهم ابا وصاروا عنده فی الحق سواء پس
گشت آنحضرت از روی شفقت ورحمت مر ایشان را پدر وگشتند ایشان نزد آنحضرت در حق برابر
مجلسه مجلس علم وحیاء وصبر وامانة بود مجلس شریف آنحضرت مجلس علم وحیا وصبر برآنچه
تحمل میفرمود بر جفا وایذای ایشان ومجلس آنسرور عالم امانت بود یعنی ممکن نبود که کسی کم وزیاده گوید
از آنچه در مجلس واقع میشد لا ترفع فیه الاصوات بلند نمیشد در مجلس شریف آنسرور آوازها زیراکه
برستی صحابه بودند بر غایت خضوع وادب وحشم و وجه بر زمین نزد آنحضرت صلعم می نشستند و بکمال
گویا که بر سر ایشان مرغیست وخرستبار سکوت و عدم حرکت وعدم التفات بر اطراف ولا تؤبن
فیه الحرم و یاد نمیکردند دران مجلس شریف چیزهای هیچ را و حرام را ذکر نمیساختند ولا تنثی
فلتاته وشایع ومنتشر نمیکردند زلات آنرا یعنی چیزیکه لائق ادب واحترام نبود اگر از کسی بوقوع می
آمدی پوشیدند وظاهر وفاش نمیکردند متعادلین وعدالت ورستی برابر بودند یتفاضلون
فیه بالتقوی تفاخر میکردند یکدیگر را دران مجلس بصلاح وپرهیزگاری وامانت ودیانت
متواضعین وتواضع میکردند واکرام واحترام باهم می نمودند یوقرون فیه الکبیر توقیر
وتعظیم واحترام میکردند در مجلس کلان سالان را یا کسیکه بلند قدر بود از روی علم وتقوی ویرحمون
فیه الصغیر وترحم وتلطف ورافت ومهربانی میکردند دران مجلس خردان را ویؤثرون

ذَالْحَاجَةِ و بر میگزیدند خداوند حاجت را بر نفسها خود در تقرب بآنحضرت و در تکلم نمودن با او
یعنی مساعی جمیله در انجاح حاجت تقدیم میرسانیدند وَیَحْفَظُوْنَ الْغَرِیْبَ و نگاه داشت میکردند
غریب را یعنی از فواید او بهره مند میگردانیدند و خاطر جوئی او می نمودند یا بمودت و اکرام خاطر او
شاد میکردند و از تواضع آنحضرت صلعم بود که بر درگاه عالم پناه آنسرور دربان نبود و حاجب و حاجب
نه عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَوْ اُهْدِیَ اِلَیَّ كُرَاعٌ لَقَبِلْتُ
مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر خدا اگر هدیه کرده شود بسوی من پاچه هر آینه قبول کنم من وَلَوْ
دُعِیْتُ عَلَیْهِ لَاَجَبْتُ و اگر خوانده شوم من بر آن یعنی اگر مرا برای پاچه بز یا گوسفند طلبند هر آینه
اجابت میکنم و میروم عَنْ جَابِرٍ قَالَ جَاءَنِیْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَیْسَ بِرَاكِبِ بَغْلٍ وَّلَا
بِرْذَوْنٍ مرویست از جابر که گفت آمد مرا پیغمبر خدا نبود سوار استر و نه بر اسپ یعنی پیاده بخانه ما تشریف
حضور ارزانی فرمود و این از کمال تواضع و خلق کریم آنحضرت صلعم بود که بزیارت اصحاب تشریف میبرد عَنْ
اَبِی الْهَیْثَمِ الْعَطَّارِ قَالَ سَمِعْتُ یُوْسُفَ بْنَ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ سَلَامٍ قَالَ سَمَّانِیْ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صلعم یُوْسُفَ مرویست از ابی الهیثم که گفت شنیدم من از یوسف که گفت نام نهاد مرا پیغمبر
یوسف وَاَقْعَدَنِیْ فِیْ حِجْرِهٖ وَمَسَحَ عَلٰی رَاْسِیْ و نشاند مرا در کنار خود و دست مبارک کشید بر سر
من عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اِنَّ النَّبِیَّ صلعم حَجَّ عَلٰی رَحْلٍ رَثٍّ وَقَطِیْفَةٍ كُنَّا نَرٰی
ثَمَنَهَا اَرْبَعَةَ دَرَاهِمَ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا حج گذارد یعنی مناسک بجا آورد
درحالیکه سوار بود بر شتر و پالان شتر کهنه بود و بر آن پالان چادری بود و بودیم ما گمان بردیم ما
که بهای آن چهار درم باشد فَلَمَّا اسْتَوَتْ بِهٖ رَاحِلَتُهٗ قَالَ لَبَّیْكَ بِحَجَّةٍ لَا سُمْعَةَ
فِیْهَا وَلَا رِیَاءَ پس آنهنگام که راست نشست بر شتر خود گفت خدایا لبیک میکنم ترا بحجی که در آن سمعت یا
نباشد عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اِنَّ رَجُلًا خَیَّاطًا دَعَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم مرویست از
انس که گفت بدرستیکه مردی درزی خواند پیغمبر را یعنی طلبید آنحضرت صلعم را بخانه خود و آن سرور بمنزل او
تشریف فرمودند فَقَرَّبَ لَهٗ ثَرِیْدًا عَلَیْهِ دُبَّاءٌ پس نزدیک ساخت مر آنحضرت را نان و گوشت
که بر آن کدو بود فَكَانَ یُحِبُّ الدُّبَّاءَ پس بود پیغمبر که دوست میداشت کدو را قَالَ ثَابِتٌ
فَسَمِعْتُ اَنَسًا یَقُوْلُ فَمَا صُنِعَ لِیْ طَعَامٌ اَقْدِرُ عَلٰی اَنْ یُّصْنَعَ فِیْهِ دُبَّاءٌ اِلَّا صُنِعَ
گفت ثابت که یکی از رواة است پس شنیدم من انس را که میگفت پس ساخته نشود مرا طعامی که قدرت داشته
باشم من برآنکه ساخته شود در آن طعام کدو مگر که ساخته شود یعنی بواسطه دوست داشتن پیغمبر

کرده تا ثلث باشد من در طعام خود کرده میکنم عَنْ عَمْرَةَ قَالَتْ قِيْلَ لِعَائِشَةَ رض مَاذَا
كَانَ يَعْمَلُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم فِيْ بَيْتِهٖ مرویست از عمره که گفت گفته شد مر بی بی عائشه را
چه چیز بود که عمل میکرد پیغمبر خدا در خانه خود قَالَتْ كَانَ بَشَرًا مِّنَ الْبَشَرِ يَفْلِيْ ثَوْبَهٗ وَيَحْلُبُ
شَاتَهٗ گفت بی بی عائشه بود پیغمبر خدا آدمی از آدمیان می جست جامه خود را و شیخ ابن حجر نور مرقده
در شرح شمائل آورده که قمله در جامه آنحضرت نبوده و اگر بوده ایذا نمیرسانیده و می دوشید
و گوسفند خود را وَيَخْدُمُ نَفْسَهٗ و خدمت میکرد بنفس خود را **باب** مَا جَاءَ فِيْ خُلُقِ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این بابیست که آمده در خلق و سیرت پیغمبر خدا عَنْ خَارِجَةَ بْنِ زَيْدِ
بْنِ ثَابِتٍ قَالَ دَخَلَ نَفَرٌ عَلٰى زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ فَقَالُوْا لَهٗ حَدِّثْنَا اَحَادِيْثَ رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم مرویست از خارجه بن زید که گفت در آمد جماعه بر زید و ایراد نمود نفر واقع میشود بر سه
کس تا ده کس پس گفتند ایشان مر آن زید را که سخن گو با ما سخنان رسول خدا یعنی از احوال آنحضرت
و اخلاق کریمه او قَالَ مَاذَا اُحَدِّثُكُمْ گفت از چه چیز سخن کنم مر شما را یعنی ممکن نیست که
اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او در بیان آید بلکه از عهده بعضی از آن نتوانم بر آمد اما ایکشم
شما بگویم كُنْتُ جَارَهٗ فَكَانَ اِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ بَعَثَ اِلَيَّ فَكَتَبْتُهٗ لَهٗ بودم من همسایه
او مراد آنکه در قرب جوار آنحضرت منزل داشتم پس بود پیغمبر هر وقت که بر و آمد وحی و آیات
قرآنی آورد فرستادی برای طلب من پس نوشتم من آیات منزله را برای او و زید بن ثابت از جمله
کاتبان وحی بود فَكُنَّا اِذَا ذَكَرْنَا الدُّنْيَا ذَكَرَهَا مَعَنَا وَاِذَا ذَكَرْنَا الْاٰخِرَةَ ذَكَرَهَا مَعَنَا
وَاِذَا ذَكَرْنَا الطَّعَامَ ذَكَرَهٗ مَعَنَا و چون ذکر کردیم ما امور آخرت را ذکر کرد با ما امور آخرت را
و چون ذکر کردیم ما طعام را ذکر کرد آنحضرت با ما فَكُلُّ هٰذَا اُحَدِّثُكُمْ عَنِ النَّبِيِّ صلعم پس اینهمه
مذکورات حدیث میکنم شما را از احوال و اخلاق پیغمبر یعنی خلق او بغایت عظیم بود و سیرت او بیان
کردیم عَنْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يُقْبِلُ بِوَجْهِهٖ وَحَدِيْثِهٖ
عَلٰى اَشَرِّ الْقَوْمِ مرویست از عمرو بن العاص که گفت بود پیغمبر که اقبال میکرد و ملتفت میشد بروی
مبارک و سخن خوش خود یعنی بخوش روئی و خوشخوئی و خوش سخنی بر بدتر گروه قبول ایشان بدست می
آورد يَتَاَلَّفُهُمْ بِذٰلِكَ الفت میداد ایشان را یعنی گروهی که اسلام ایشان تازه بود فَكَانَ
يُقْبِلُ بِوَجْهِهٖ وَحَدِيْثِهٖ عَلَيَّ پس بود پیغمبر که اقبال و التفات میفرمود بروی مبارک و سخن
خود بر من حَتّٰى ظَنَنْتُ اَنِّيْ خَيْرُ الْقَوْمِ تا آنکه گمان بردم من که بدرستیکه بهترین گروهم

فقلت یا رسول الله انا خیر ام عمر فقال عمر پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم
یا عمر فاروق پس گفت پیغمبر که عمر فقلت یا رسول الله انا خیر ام عثمان فقال
عثمان پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم یا عثمان ذوالنورین پس فرمود پیغمبر که عثمان فلما
سألت عن رسول الله صلعم فصدقني فلوددت اني لم اكن سألته پس
آنهنگام که سوال کردم من از پیغمبر جواب کرد سوال مرا بجواب حق پس پشیمان شدم از سوال
خود پس سوگند است که دوست داشتم بدستی که من هرگز نبودم که این سوال کردم از آنحضرت
عن انس بن مالك قال خدمت رسول الله صلعم عشر سنين فما قال لي اف
مرویست از انس گفت خدمت کردم پیغمبر را ده سال پس نگفت مرا اف و این کلمه ایست که گفته
میشود برای هر چیزی که زجر کرده میشود از ان و ثقیل می باشد وما قال لشيء صنعته لم
صنعته و نه گفت برای چیزی که کردم چرا کردی ولا لشيء تركته لم تركته و نگفت برای
چیزی که ترک کردم چرا ترک کردی او را و این در امور که متعلق بخدمت است نه در چیزیکه متعلق
بتکلیف شرعیست زیرا که ترک اعتراض در ان جائز نیست وكان رسول الله صلعم احسن
الناس خلقا و بود پیغمبر خدا از نیکوترین مردمان از روی خلق و کرم و حلم و وقار ولا
مسست خزا ولا حريرا ولا شيئا كان الين من كف رسول الله صلعم و مساس نه
کردم من خز را خز جامه ایست که از ابریشم و ابریشم میسازند و پوشیدن مباح است و نه ابریشم و نه
چیزیکه نرم تر باشد از کف دست مبارک پیغمبر مراد کفهای دست مبارک آنحضرت بغایت نرم و
ملائم بود ولا شممت مسكا قط ولا عطرا كان اطيب من عرق رسول الله صلعم
و نه بوئیدم مشک هرگز و نه هیچ خوشبوی را که باشد خوشبوی تر از عرق پیغمبر عن انس بن مالك
عن رسول الله صلعم انه كان عنده رجل به اثر صفرة مرویست از انس و سیاق حال
که ناقل است از حضرت رسالت بدستیکه قصه نیست که بود نزد آنحضرت مردی و بر و بود اثر از رنگ و
زعفران قال وكان رسول الله صلعم لا يكاد يواجه احدا بشيء يكرهه گفت انس
حال آنکه بود پیغمبر خدا که نزدیک نمی بود که مقابله می نمود کسی را بچیزیکه کروه میداشت آنرا یعنی بمواجهه
بمقابله چیزی نمیگفت فلما قام قال للقوم لو قلتم له يدع هذه الصفرة پس آن
هنگام که برخاست آنمرد گفت پیغمبر قوم را اگر گوئید شما او را که میگذارد این خوشبوی زرد که زعفران
دارد و این از کمال خلق و حلم کریم آنحضرت بود که بطریق ملائمت امر کرد و ظاهر است که این اثر

زردی حرام نبود و اگر حرام می بود منع صریح میکرد و نهی میفرمود و اوراد رام معروف و نهی
از منکر چه خشونت و درشتی امر میکرد عَنْ عَائِشَةَ اَنَّهَا قَالَتْ لَمْ يَكُنْ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
فَاحِشًا وَّلَا مُتَفَحِّشًا مرویست از بی بی عائشه که بدرستی که او گفت نبود در کلام پیغمبر فحش یعنی نه
طبعا و نه تکلفا وَلَا صَخَّابًا فِي الْاَسْوَاقِ و نه بود بلند آواز در بازارها یعنی در کمال حلم و وقار و
تمکین بود وَلَا يَجْزِيْ بِالسَّيِّئَةِ السَّيِّئَةَ و جزا نمیداد و مکافات نمیکرد به بدی بدی را وَ
لٰكِنْ يَعْفُوْا وَيَصْفَحُ و لیکن بود که عفو میکرد و اعراض می نمود یعنی روی مبارک از آن میگردانید
و در سر داعتراض و غضب نمی شد عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا ضَرَبَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِيَدِهٖ شَيْئًا قَطُّ مرویست از بی بی عائشه رض که گفت نزد پیغمبر بدست مبارک خود
چیزی را هرگز یعنی نه آدمی را و نه دابه را مراد ضربست خواه بدست خواه بچوب اِلَّا اَنْ يُّجَاهِدَ فِيْ
سَبِيْلِ اللّٰهِ مگر آنکه جهاد میکرد و غزا می فرمود در راه خدایتعالی مراد در آنوقت ضارب کفار بود
وَلَا ضَرَبَ خَادِمًا وَّلَا امْرَاَةً و نه زد خادم مرا از رجال و نسا که در ملازمت و خدمت بودند
و نه زن را مراد از ازواج مطهرات اند پس معلوم شد که زدن خادم و زن و دابه اگرچه مباح ست برای
ادب و لیکن ترک آن اولیترست عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم مُنْتَصِرًا
مِنْ مَّظْلِمَةٍ ظُلِمَهَا قَطُّ مرویست از عائشه که گفت ندیدم من پیغمبر را انتقام کشنده یعنی آنچه طلب
کرده شود از ظلم مراد آنکه اگر ایذای بدنی یا مالی از کسی بآنحضرت صلعم رسیده در سر انتقام و کینه
کشیدن نبود بلکه از آن کس عفو می فرمود چنانکه دختر لبید یهودی سحر کرد و زن یهودیه زهر در
طعام آنحضرت کرد از آنها عفو کرد مَا لَمْ يُنْتَهَكْ مِنْ مَّحَارِمِ اللّٰهِ تَعَالٰى شَيْءٌ مادامیکه ارتکاب
حرام نکنند چیزی را از محارم الله تعالی یعنی تا اینکه از حد و شرعی تجاوز نکنند فَاِذَا انْتُهِكَ مِنْ
مَّحَارِمِ اللّٰهِ تَعَالٰى شَيْءٌ پس چون مرتکب شدند بحرام خدا چیزی را یعنی از حد و شرعی تجاوز کردند
كَانَ مِنْ اَشَدِّهِمْ فِيْ ذٰلِكَ غَضَبًا بود پیغمبر از سخت ترین ایشان در آن محارم از روی غضب و قهر
مراد آنحضرت صلعم در تجاوز نمودن حدود الله بیشتر غضب او سخت تر در انتها که محارم و خلق کریم و حلم و عفو
عمیم آنحضرت صلعم چنان بود که انتقام نمیکرد برای نفس خود و اهمال نمی نمود حق الله در آن وقت غضب
و منتقم بود و اعانت مظلوم و ظالم را بدانچه مستحق آن بود اجرا امر شریف میکرد مَا خُيِّرَ
بَيْنَ اَمْرَيْنِ و اختیار داده نشد آنحضرت صلعم را میان دو کار اِلَّا اخْتَارَ اَيْسَرَهُمَا مگر که اختیار
میکردند آسان تر را مَا لَمْ يَكُنْ مَاْثَمًا مادامیکه نبود ماثم و استجاب در گرفتن آسانست دلم که

نباشد آن احسان ترحرام یا مکروه و نه جایز نیست عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ اِسْتَاذَنَ رَجُلٌ
عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم وَاَنَا عِنْدَهٗ مرویست از بی بی عائشه که گفت اذن طلب کرد مردی بر پیغمبر
یعنے اذن طلبید که در آید بملازمت پیغمبر و حال آنکه من نزد آنحضرت بودم فَقَالَ بِئْسَ ابْنُ
الْعَشِیْرَةِ پس گفت پیغمبر بد مردیست این قبیله اَوْ اَخُوا الْعَشِیْرَةِ یا گفت بد مردیست از برادران
قبیله شک راویست و شیخ ابن حجر نور مرقده در شرح آورده که نام آن مرد عیینه بود و دران ایام
مسلمان نشده بود اگرچه اظهار اسلام میکرد پس بیان کرد آنحضرت حال او را تا بشناسند مردمان و
مغرور نشوند بسخن و لفریب او درین دلیل ست به ذکر فاسق نمودن بچیزی که در دوست تا بدانند
مردمان و پرهیز کنند از شر او ... شاید که آن مرد آشکارا میکرد افعال بد را و نیست غیبت برای
مجاهر ثُمَّ اَذِنَ لَهٗ فَالَانَ لَهُ الْقَوْلَ پس اذن فرمود حضرت رسالت پناه آن مرد را که عیینه نام
داشت پس نرم گفت با او کلام یعنی بملایمت و نرمی با او سخن کرد و کشاده روی نمود فَلَمَّا خَرَجَ
قُلْتُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَا قُلْتَ ثُمَّ اَلَنْتَ لَهُ الْقَوْلَ پس آن مرد چون بیرون آمد گفتم من ای
پیغمبر خدا گفتی تو آنچه باز بکشاده روی پیش آمدی پس نرم نرم گفتی سخن را با او فَقَالَ یَا عَائِشَةُ
اِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْ تَرَكَهُ النَّاسُ اَوْ وَدَعَهُ النَّاسُ اتِّقَاءَ فُحْشِهِ پس گفت پیغمبر ای
عائشه از بد مردان کسی ست که ترک کنند مردمان او را یا گذارند مردمان او را بجهت پرهیز کردن از فحش عَنِ
الْحَسَنِ ابْنِ عَلِیٍّ سَاَلْتُ اَبِیْ عَنْ سِیْرَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فِیْ جُلَسَائِهٖ مرویست از
امیرالمومنین حسن که پرسیدم از پدر خود از طریقه و روش پیغمبر خدا در همنشینان خود فَقَالَ
كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم دَائِمَ الْبِشْرِ سَهْلَ الْخُلُقِ لَيِّنَ الْجَانِبِ پس گفت علی که بود پیغمبر خدا
همیشه خوش روی خوب خلق متواضع نرم طبع لَيْسَ بِفَظٍّ وَلَا غَلِيْظٍ وَلَا صَخَّابٍ وَلَا فَحَّاشٍ
وَلَا عَيَّابٍ وَلَا مُشَاحٍّ نبود بدخلق و درشت خوی و نه درشت آواز برای خصام و نبود
فحاش در کلام خود و افعال خود و نه عیب کننده و نه جوینده و نبود بخیل یعنی صفات ذمیمه در ذات کریم
آنحضرت نبوده و همه اوصاف حمیده حضرت واجب تعالی در ذات مقدس حضرت نبوی ساخته یَتَغَافَلُ
عَمَّا لَا يَشْتَهِيْ تغافل میکرد و در گذر میکرد از چیزی که نمی خواست و آرزو نداشت آنچه سزاوار
نبود و صدور آن فعل از فاعل آن و نه پرسیدے چیزی را که لائق نبود پرسیدن آن وَلَا يُؤْيِسُ
مِنْهُ و ناامید نمیکرد کسی را که امید میداشت ازو لَا يُجِيْبُ فِيْهِ و جواب نمیکرد دران مجلس
سخن را که سزاوار نمیداشت جواب آن بلکه صبر و سکوت میکرد و آنرا از روی عفو و کرم قَدْ

تَرَكَ نَفْسَهُ مِنْ ثَلٰثٍ تحقیق ترک کرد و منع می نمود نفس خود را از سه چیز اَلْمِرَاءِ وَالْاِکْثَارِ

وَمَا لَا یَعْنِیْهِ از جدال و طلب بسیار مال و مشغول بودن و شدن بما لا یعنی یعنی هیچ وقتی

از اوقات مشغول بما لا یعنی نمیشد و در بعضی نسخ شمائل بجای اکثار اکبار است یعنی بزرگ داشتن

خود را و تکبر و ترفع است چنانکه عادت سلاطین زمان است که بر خود عظمی و شانی می نهند وَتَرَكَ

النَّاسَ مِنْ ثَلَاثٍ کَانَ لَا یَذُمُّ اَحَدًا وَلَا یَعِیْبُهُ وَلَا یَطْلُبُ عَوْرَتَهُ وَلَا یَتَکَلَّمُ

اِلَّا فِیْمَا رَجَا ثَوَابَهُ و ترک کرد مردمان را از سه چیز بود پیغمبر که مذمت نمیکرد کسی را و نسبت عیب نمیکرد

کسی را و کشف حال مردم که پوشیده بود از عیب نمی بود و تکلم نمیفرمود مگر آنچه در آن امید ثواب می

داشت او وَاِذَا تَکَلَّمَ اَطْرَقَ جُلَسَاءُهُ کَاَنَّمَا عَلٰی رُءُوْسِهِمُ الطَّیْرُ چون تکلم میکرد پیغمبر

سر فرو میکردند و ساکت میشدند همنشینان او مراد صحابه عظام کرام اند گویا که بر سر ایشان مرغ

نشسته است در اختیار سکوت و عدم حرکت و عدم التفات سوی جوانب فَاِذَا سَکَتَ

تَکَلَّمُوْا لَا یَتَنَازَعُوْنَ عِنْدَهُ الْحَدِیْثَ پس اگر خاموش میشد آنحضرت تکلم میکردند صحابه و

نزاع نمیکردند و آواز بلند بر نمیداشتند ایشان نزدیک آنحضرت در حکایت و این دلیل است بر

کمال وقار و علو رتبه آنحضرت صلعم وَمَنْ تَکَلَّمَ عِنْدَهُ اَنْصَتُوْا لَهُ حَتّٰی یَفْرُغَ و کسیکه تکلم میکرد

نزد آنحضرت ساکت میشدند اهل مجلس شریف وقتیکه تکلم میکرد از ایشان و می شنیدند حکایت

متکلم تا آنکه فارغ میشد متکلم از کلام خود سخنی در آنمیان نمیگفتند و این دلیل است بر کمال ادب و

تواضع صحابه که حاصل کرده اند از شرف صحبت پیغمبر حَدِیْثُهُمْ عِنْدَهُ حَدِیْثُ اَوَّلِهِمْ سخن همه

ایشان نزد آنحضرت سخن اول ایشان است یعنی ملالت نمیشد آنحضرت را از شنیدن سخن ایشان همچو

حدیث اول ایشان مراد آنکه سامع در اول مرتبه بنشیط سماع سخن میکند و چون سخن بسیار گرده شود

ملال می آرد آنحضرت صلعم چنین نبود بلکه همه سخن ایشان را مثل سخن اول می شنید و از کمال خلق و

مودت آنحضرت بود و اگر نمی بود سخن که لائق شنیدن باشد توجه نمیکرد و التفات نمیفرمود یَضْحَکُ

مِمَّا یَضْحَکُوْنَ مِنْهُ خنده میکرد از چیزیکه خنده میکردند همنشینان از آن وَیَتَعَجَّبُ مِمَّا

یَتَعَجَّبُوْنَ مِنْهُ و تعجب میکرد از چیزیکه تعجب می کردند اصحاب او از آن و این از کرم اخلاق و

عموم اشفاق آنحضرت بود وَیَصْبِرُ لِلْغَرِیْبِ عَلَی الْجَفْوَةِ فِیْ مَنْطِقِهِ وَمَسْئَلَتِهِ

و صبر میکرد و تحمل میفرمود آنحضرت در جفا غریب در تکلم او و سوال او حَتّٰی اِنْ کَانَ اَصْحَابُهُ

لَیَسْتَجْلِبُوْنَهُمْ تا آنکه بودند اصحاب کرام که می بردند غربا را و نگاهداشت خاطر غربا میکردند

ویقول اذا رأیتم طالب حاجة یطلبها فارفدوه و میفرمود آنحضرت که چون بینید
طالب حاجتی را که طلب میکند آن حاجت را پس یاری کنید او را بعطا و احسان ولا یقبل الثناء الا
من مکافئ و قبول نمیکرد ثنا را مگر از مقارب غیر متجاوز کننده از حد و غیر مقصر از مرتبه عالی و این
دلالت میکند بر کمال اشفاق و اخلاق و رفق آنحضرت ولا یقطع علی احد حدیثه حتی
یجوز فیقطعه بنهی او قیام و قطع نمیکرد بر کسی حکایت او را مگر که تجاوز میکرد از حق
پس قطع میکرد سخن را به نهی کردن یا قیام از مجلس عن محمد بن المنکدر قال سمعت
جابر بن عبد الله یقول ما سئل رسول الله صلعم شیئا قط فقال لا مرویست از محمد
که گفت شنیدم از جابر که میگفت سوال کرده نشد از پیغمبر چیزی را هرگز که گفته باشد نی یعنی که
سوال میکرد حاجتی را هرگز رد نمیکرد یا بقول حسنه که آن وعده عطا بود و آن را وفا می فرمود
عن ابن عباس قال کان رسول الله صلعم اجود الناس بالخیر مرویست از ابن عباس
که گفت بود پیغمبر جوانمردترین مردمان بخیرات وکان اجود ما یکون فی شهر رمضان
حتی ینسلخ و بود اجودتر از اوقات دیگر که می بود در رمضان تا که تمام میشد رمضان
فیأتیه جبرئیل فیعرض علیه القرآن پس می آمد او را جبرئیل پس میخواند بر آنحضرت
قرآن را در هر سال رمضان و در شرح آورده که در رمضان آخر سال حیات آنحضرت دو بار
عرض کرد و در روایات آمده که حضرت رسالت پناه صلعم میخواند قرآن را و جبرئیل می شنید
و در روایتی است که جبرئیل میخواند و پیغمبر می شنید فاذا لقیه جبرئیل کان رسول الله
صلعم اجود بالخیر من الریح المرسلة پس چون ملاقی میشد او را جبرئیل بود پیغمبر بخشنده تر
کننده فیض خیر مانند باد روان بوزیدن رحمت نفع عن انس بن مالک قال کان رسول
الله صلعم لا یدخر شیئا لغد مرویست از انس که گفت بود پیغمبر که نمیگردانید چیزی را از جهت
نفس خود ذخیره در حدیث که پیغمبر برای نفس خود چیزی ذخیره نمیساخت تا آنکه قوت یک روزه
آینده ولیکن از برای عیال قوت یکساله میداد عن عمر بن الخطاب ان رجلا جاء الی
رسول الله صلعم فسأله ان یعطیه مرویست از امیر المومنین عمر فاروق که گفت
بدرستی آمد مردی بسوی پیغمبر پس سوال کرد آنحضرت را اینکه عطا میکند او را چیزی فقال النبی
صلعم ما عندی شیء پس گفت پیغمبر نیست نزد من چیزی ولکن ابتع علی فاذا جاءنی
شیء قضیته ولیکن بخر تو چیزی را و بها آن را بر ذمه من گذار پس چونکه مرا آید چیزی از مال

سکتم من آنرا فقال عمر یا رسول الله صلعم قد اعطیته فما کلفک الله ما لا تقدر علیه پس گفت امیر المومنین عمر فاروق ای پیغمبر خدا عطا کرده تو او را یکبار پس تکلیف نکرده ترا خدا ایتعالی چیزی که قادر نیستی تو بران فکره النبی صلعم قول عمر پس مکروه داشت پیغمبر سخن امیر المومنین عمر فقال رجل من الانصار یا رسول الله صلعم انفق ولا تخف من ذی العرش اقلالا پس گفت مرد از انصار ای پیغمبر خدا بده و مترس ازین که خداوند عرش ترا میگذارد درو آنکه تو میرساند و عطا میفرمود فتبسم رسول الله صلعم و عرف فی وجهه البشر لقول الانصاری پس تبسم کرد پیغمبر و شناسا شد در روی مبارک او خوشی و فرح از جهه قول انصاری ثم قال بهذا امرت پس گفت پیغمبر باتفاق و عدم خوف فقر امر کرده شده ام عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت اتیت النبی صلعم بقناع من رطب و اجر زغب مرویست از ربیع که گفت آمدم بملازمت پیغمبر بطبقی پر از خرما تر و خیار ها که بران پرزی بود مانند موی بچه فاعطانی ملأ کفه حلیا و ذهبا پس عطا کرد مرا پری کف دست خود زیور طلا عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلعم کان یقبل الهدیة ویثیب علیها مرویست از عائشه که گفت بدرستی که پیغمبر بود که قبول میکرد هدیه را و عوض میداد بران بمقابله هدیه بمهدی بیدم

باب ما جاء فی حیاء رسول الله صلعم

این بابیست که آمده در صفت حیای پیغمبر خدا عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلعم اشد حیاء من العذراء فی خدرها وکان اذا کره شیئا عرفناه فی وجهه مرویست از ابو سعید گفت بود پیغمبر بسیار حیا کننده از دختر بکر که باشد در پرده و بود آنحضرت چون مکروه میداشت چیزی را می شناختیم آن را در روی مبارک او عن موسی بن عبد الله ابن یزید الخطمی عن مولی لعائشة قال قالت عائشة ما نظرت الی فرج رسول الله صلعم او قالت ما رایت فرج رسول الله صلعم قط مرویست از موسی در انحال که ناقل بود از مولی عائشه را که گفت گفت بی بی عائشه نظر نکردم من بسوی اندام نهانی پیغمبر یا گفت بی بی ندیدم من هرگز اندام آنحضرت را و این کمال حیا پیغمبر بود صلعم

باب ما جاء فی حجامة رسول الله صلعم

این بابیست که آمده در صفت حجامت پیغمبر خدا صلعم عن حمید قال سئل انس بن مالک عن کسب الحجام فقال انس احتجم رسول الله صلعم حجمه ابو طیبة فامر له بصاعین من طعام مرویست از حمید که گفت پرسیده شد از انس از کسب حجام یعنی از حاصل الحجامت

او مراد از سوال حل و حرمت ست پس گفت انس که حجامت کرد پیغمبر حجامت نمود آن سرور را ابو طیبہ پس امر کرد آنحضرت صلعم او را بدو صاع از غلہ و چون آنحضرت اجرۃ داد ظاہر شد که اجرہ حجامت حلال ست ولیکن کسب دنی ست وَكَلَّمَ اَهْلَهٗ فَوَضَعُوْا عَنْهُ مِنْ خَرَاجِهٖ و سخن کرد با موالی او را یعنی سید عام نمود که از خراج او چیزی کم کنند وَقَالَ اِنَّ اَفْضَلَ مَا تَدَاوَيْتُمْ بِهِ الْحِجَامَةُ اَوْ اِنَّ مِنْ اَمْثَلِ دَوَائِكُمُ الْحِجَامَةَ و گفت پیغمبر بدرستیکه بهترین چیزیکه تداوی کنید شما بآن حجامت یا بدرستیکه از بهترین دوای شما است حجامت شک راوی ست عَنْ عَلِيٍّ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم اِحْتَجَمَ وَاَمَرَنِيْ فَاَعْطَيْتُ الْحَجَّامَ اَجْرَهٗ مرویست از امیر المومنین علی که گفت بدرستیکه پیغمبر حجامت کرد و امر کرد مرا پس من دادم حجام را اجرت او عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ اِنَّ النَّبِيَّ صلعم اِحْتَجَمَ فِي الْاَخْدَعَيْنِ وَبَيْنَ الْكَتِفَيْنِ وَاَعْطَى الْحَجَّامَ اَجْرَهٗ وَلَوْ كَانَ حَرَامًا لَمْ يُعْطِهٖ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستیکه پیغمبر حجامت کرد از اخدعین که دو رگ اند بهر دو جانب گردن میان دو شانه و داد حجام را اجرت او و اگر بودی اجرت حجام حرام نمیداد او را عَنِ ابْنِ عُمَرَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَعَا حَجَّامًا فَحَجَمَهٗ وَسَاَلَهٗ كَمْ خَرَاجُكَ فَقَالَ ثَلٰثَةُ اَصْوُعٍ فَوَضَعَ عَنْهُ صَاعًا وَاَعْطَاهُ اَجْرَهٗ مرویست از ابن عمر که گفت بدرستیکه پیغمبر بخواند حجام را پس حجامت کرد او را و پرسید آنحضرت صلعم او را که چند ست خراج تو یعنی چه میدهند ترا پس گفت حجام که سه صاع ست پس نهاد از وی یک صاع را و داد او را مزد او عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَحْتَجِمُ فِي الْاَخْدَعَيْنِ وَالْكَاهِلِ وَكَانَ يَحْتَجِمُ بِسَبْعَ عَشْرَةَ وَتِسْعَ عَشْرَةَ وَاِحْدٰى وَعِشْرِيْنَ مرویست از انس که گفت بود پیغمبر که حجامت میکرد از دو رگ گردن و پس سر و بود آنحضرت که حجامت میکرد در هفدهم و نوزدهم و بیست یکم از ماه عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم اِحْتَجَمَ وَهُوَ مُحْرِمٌ بِمَلَلٍ عَلٰى ظَهْرِ الْقَدَمِ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر حجامت کرد در حالتیکه محرم بود یعنی احرام بسته بود بموضع ملل که واقع میان مدینه و مکه بر پشت پای

بَابُ مَا جَاءَ فِيْ اَسْمَاءِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب حدیثی ست که آمده در نامهای پیغمبر عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ اَبِيْهِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم اِنَّ لِيْ اَسْمَاءً اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا اَحْمَدُ وَاَنَا الْمَاحِي الَّذِيْ يَمْحُو اللّٰهُ بِيَ الْكُفْرَ مرویست از جبیر بن مطعم که گفت پیغمبر بدرستیکه مرا نامها است من محمدم و من احمدم نام نهاده شده باین نامها از جهت کثرت خصال

محموده و نا امید عبد المطلب که ستایش کنند محمد را اهل آسمان و اهل زمین و حق تعالی چنان کرد که او
امید داشته بود و ابو نعیم آورده که در حدیث قدسی وارد شده که الله تعالی فرمود قسم بعزت
و جلال من عذاب نکنم احدی را که نامیده شود بنام یعنی محمد و احمد و منم ماحی آنکه محو می کند بمن
الله تعالی کفر را یعنی به بعث من کفر را محو و باطل کرد از مکه و مدینه و دیار عرب و اکثر بلاد ممالک
معموره وَاَنَا الْحَاشِرُ الَّذِيْ يُحْشَرُ النَّاسُ عَلٰى قَدَمِيَّ و منم حاشر یعنی حشر میکند یعنی
بر می انگیزاند خدای تعالی آدمیان را بر قدم من یعنی اول حشر من میشود و بعد از ان انبیاء دیگر که در
او اخر زمان به بعث من قیامت قائم میشود وَاَنَا الْعَاقِبُ وَالْعَاقِبُ الَّذِيْ لَيْسَ بَعْدَهُ
نَبِيٌّ و منم آخر همه انبیا و عاقب آن کسی است که بعد او نبی نیست یعنی خاتم انبیاست عَنْ
حُذَيْفَةَ قَالَ لَقِيْتُ النَّبِيَّ صلعم فِيْ بَعْضِ طَرِيْقِ الْمَدِيْنَةِ فَقَالَ اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا
اَحْمَدُ وَاَنَا نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَنَبِيُّ التَّوْبَةِ مرویست از حذیفه که گفت ملاقات کردم پیغمبر را
در بعضی راه مدینه طیبه پس گفت پیغمبر منم محمد و منم احمد و منم پیغمبر رحمت و منم پیغمبر قبول توبه به برکت
من است درین امت وَاَنَا الْمُقَفِّيْ وَاَنَا الْحَاشِرُ وَنَبِيُّ الْمَلَاحِمِ و منم از پی در آینده و منم
حاشر یعنی حشر میکند حق سبحانه و تعالی اول مرا یعنی اول من برخیزم روز حشر **باب**
مَا جَاءَ فِيْ مَعِيْشَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب جائیست که آمده در باب عیش پیغمبر و درین
کتاب دو باب در عیش واقع شده است اول باب کوتاهیست مشتمل بر دو حدیث دوم باب
طویل و عیش را تفسیر کرده بحیات و طعام آنچه بآن زیست کنند و درین باب اراده از حیات و
طعام محتمل است و وجه آنکه مصنف بیان عیش را در دو باب ورده ظاهر نیست مگر آن باب محمول
شود بر طعام و این باب بر زیستن یا بر آنچه بآن زیست کنند عَنْ سِمَاكِ ابْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ
النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيْرٍ يَقُوْلُ اَلَسْتُمْ فِيْ طَعَامٍ وَشَرَابٍ مَا شِئْتُمْ لَقَدْ رَاَيْتُ نَبِيَّكُمْ صلعم
وَمَا يَجِدُ مِنَ الدَّقَلِ مَا يَمْلَأُ بَطْنَهُ مرویست از سماک که گفت شنیدم من از نعمان که میگفت
آیا نیستید شما در طعام و شراب آنچه میخواهید یا مادام که می خواهید بران قادر باید از خوردن و
آشامیدن والله به تحقیق دیدم پیغمبر شما را و حال آنکه نمییافت از بدترین خرما چه جای خرمای نیک آن
قدر که پر کند شکم را و مقصود آنست که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم با وجود ضعف معیشت هرگز
از شکر حق خالی نبود باید که شما با وجود این بسطت نعمت از شکر خالی نباشید و حق نعمت شکر بجا آرید
یا آنکه حضرت چیزی را نگاه نداشت و خاطر بجمع مال و ذخیره نگذاشت شما باید که با و اقتدا کنید و طریق

جمع مال و ادخار را رها کنید عن عائشة رض قالت ان کنا آل محمد نمکث شهرا
ما نستوقد بنار ان هو الا التمر والماء مرویست از عائشه که گفت ما که آل محمدیم میگذرد
ماه که افروخته نمیشود در خانه پیغمبر آتش بجهت چراغ و نه غیر آن یعنی برای طبخ اینکه نبود مگر خرما و
آب عن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلعم الجوع ورفعنا عن بطوننا
عن حجر حجر فرفع رسول الله صلعم عن بطنه عن حجرین مرویست از ابی طلحه که گفت
شکایت بردیم از گرسنگی بسوی پیغمبر پس برداشتیم از شکمهای خود از سنگ سنگ یعنی هر یک بر شکم
یک سنگ نمودیم که بسته بودیم پس برداشت پیغمبر از شکم خود دو سنگ و فهم میشود که کشف بطن نزد غیر
مباح ست و حدیث دال ست بر آنکه اظهار شکوه از مکروهات نزد غیر مذموم نیست و منافی شکر
و رضا نه عن ابی هریرة قال خرج النبی صلعم فی ساعة لا یخرج فیها و لا
یلقاه فیها احد فاتاه ابو بکر فقال ما جاء بک یا ابا بکر فقال خرجت القی
رسول الله صلعم وانظر فی وجهه والتسلیم علیه فلم یلبث ان جاء عمر
فقال ما جاء بک یا عمر قال الجوع یا رسول الله مرویست از ابو هریره که گفت بیرون
آمده بود پیغمبر در ساعتی که عادت نبود که بیرون آید در آن ساعت و ملاقات نمیکرد در آن ساعت
هیچکس آنسرور را پس آمد بسوی آنحضرت ابوبکر صدیق پس گفت پیغمبر چه آورده است ترا ای ابا بکر پس
گفت صدیق اکبر بیرون آمده ام از برای دریافتن پیغمبر پس درنگ نکرد نزد ایشان تا آمد عمر یا آنکه
درنگ نداشت آمدن عمر پس گفت پیغمبر چه چیز آورده است ترا ای عمر گفت گرسنگی ای پیغمبر خدا
فقال رسول الله صلعم وانا قد وجدت بعض ذلک فانطلقوا الی منزل ابی
الهیثم بن التیهان الانصاری وکان رجلا کثیر النخل والشاء ولم یکن له
خدم فلم یجدوه پس گفت پیغمبر بدرستی که یافته ام بعض از جوع یعنی از آن جوع که موجب خروج شما
از بیت شده همچنین پس روان شدند بمنزل ابی الهیثم و او مردی بسیار نخل و بسیار گوسفند بود
و نبود او را خادمان پس نیافتند او را فقالوا لامرأته این صاحبک فقالت انطلق
یستعذب لنا الماء فلم یلبثوا ان جاء ابو الهیثم بقربة یزعبها فوضعها
ثم جاء یلتزم النبی صلعم ویفدیه بابیه وامه پس گفتند زن او را کجاست یار تو
یعنی شوهر تو پس گفت که رفته است که طلب آب شیرین کند از برای ما پس درنگ نکردند ایشان تا آمد
ابی الهیثم با مشکی پر آب که برداشته بود آنرا پس نهاد آنرا پس آمد و در بر گرفت آنحضرت را و گفت پدر

وما او خنک تو باد ثم انطلق بهم الى حديقته فبسط لهم بساطا ثم انطلق الى
نخلة فجاء بقنو فوضعه فقال النبي صلعم افلا تنقيت لنا من رطبه فقال يا رسول
الله صلعم اني اردت ان تختاروا او تخيروا من رطبه وبسره فاكلوا وشربوا
من ذلك الماء فقال النبي صلعم هذا والذي نفسي بيده من النعيم الذي
تسألون عنه يوم القيامة ظل بارد ورطب طيب وماء بارد پس برد
ایشانرا ببستان پس گسترد جهت ایشان فرشی را پس رفت بسوی درختی از خرما پس خوشه آورد
پس نهاد آنرا پس گفت پیغمبر صلعم آیا چرا جدا نکردی برای ما از رطب او پس گفت یا رسول الله بدرستی
که من میخواهم شما برگزین کنید از رطب او و بسر او پس خوردند و آشامیدند از ان آب پس گفت پیغمبر
بآن خدائی که روح من در قبضهٔ قدرت اوست اینکه حاصل شد از ان نعیم که پرسیده خواهید شد از ان روز
قیامت سایه خنک و رطب پاکیزه و آبی خنک فانطلق ابو الهيثم ليصنع لهم طعاما فقال
النبي صلعم لا تذبحن لنا ذات در فذبح لهم عناقا او جديا فاتاهم بها
فاكلوا پس روان شد ابو الهیثم از برای آنکه جهت ایشان طعامی بسازد پس گفت پیغمبر جهت ما شیردار
را مکش پس ذبح کرد از برای ایشان بزغاله ماده که بسال نرسیده بود یا بزغاله نر پس حاضر ساخت
آنرا پس تناول فرمودند فقال النبي صلعم هل لك خادم قال لا قال فاذا اتانا سبي
فأتنا فاتي النبي صلعم براسين ليس معهما ثالث فاتاه ابو الهيثم فقال
النبي صلعم اختر منهما قال يا نبي الله اختر لي فقال النبي صلعم ان المستشار
مؤتمن خذ هذا فاني رايته يصلي واستوص به معروفا پس گفت پیغمبر آیا ترا
خادمی گفت ابو الهیثم که نی گفت پیغمبر هرگاه که آید برای ما بنده پس بیا تو بسوی ما پس آورده شد بیک
بخدمت پیغمبر دو کس بنده و با آن دو کس سومی یعنی همین دو کس بیک بود پس آمد ابو الهیثم بسوی پیغمبر
پس فرمود پیغمبر که اختیار کن از ایشان پس گفت یا نبی الله تو اختیار کن برای من پس گفت پیغمبر
که بدرستی آنکه ازو طلب مشورت کرده آید او را امین ساخته شد پس بگیر این را پس بدرستی که من دیده ام او را که
نماز میگذارد و نماز علامت صلاح است بصیت فرا گیر خوب با او فانطلق ابو الهيثم الى
امراته فاخبرها بقول رسول الله صلعم فقالت امراته ما انت ببالغ ما قال
فيه النبي صلعم الا ان تعتقه قال فهو عتيق فقال رسول الله صلعم ان الله
تعالى لم يبعث نبيا ولا خليفة الا وله بطانتان بطانة تأمره بالمعروف

وتنهاه عن المنكر وبطانة لا تالوه خبالا ومن يوق بطانة السوء فقد
وقي پس گفت ابو الهیثم سوگند بخدا پس خبر داد او را بقول پیغمبر پس گفت زن او که تو نمیرسی
بحقی آنکه پیغمبر گفت الا آنکه او را آزاد کنی زیرا که حقوق معروف رسانان غلام خادم است پس گفت
ابو الهیثم بنا برین او آزاد است پس گفت پیغمبر خدا تعالی برنه انگیخته پیغمبری را و نه خلیفه را جه جای غیر ایشان
الا که او را دو صاحب سر بوده که در امور دخل میکرده اند یکی امر میکرد او را بمعروف و نهی میکرد او را
از منکر و دیگری کم نکرده است او هیچ فساد را منع نمیکرده او را از فساد و هرکس نگاهداشته شود از صاحب
بد پس بتحقیق که نگاهداشته شد و در حدیث دلالت است بر آنکه جائز باشد برای جماعتی که بجانه روند
و یاری که با و استاد باشد در طلب بروند و بدانکه مناسب آنست که پیش مهمان اولا حاضری بیارند
بعد از ان ذکر مطعوم نمایند چه شاید او را جوع غالب باشد و انتظار دشوار بود و دیگر آنکه مهمان را
با آنچه میسر شود مهمانی دهد روایت کند عن قیس بن ابی الحازم قال سمعت سعد بن ابی
وقاص یقول اني لاول رجل اهراق دما في سبيل الله واني لاول رجل رمی
بسهم في سبيل الله لقد رأيتني اغزو في العصابة من اصحاب محمد رسول
الله صلعم ما ناكل الا ورق الشجر والحبلة مروی است از قیس که گفت شنیدم از سعد که
میگفت بدرستیکه من اول مردی ام که خونی ریخته در راه خدا تعالی و بدرستیکه من اول مردی ام که
انداخته تیر در راه خدای تعالی والله هر آینه دیده ام خود را که غزو میکرده ام در جماعتی از صحابه
پیغمبر در حالتیکه نمیخوردیم مگر برگ درخت و میوه درخت بادیه حتی ان احدنا ليضع كما تضع
الشاة والبعير واصبحت بنو اسد يعزروني في الدين لقد خبت اذا وضل
عملي تا بجایی که یکی از ما می نهاد فضله همچنانکه گوسفند و شتر ظهر دانیده اند بنو اسد حیا نا مرا
تادیب کنند در دین تا واقع میگردانید در دین هر آینه نا امید شدم در حالتیکه حال من این باشد
که تعلیم خود نکنم با وجود صلاحت در دین مرا تادیب باید کرد و گم شد عمل من یعنی گم گشت عمل
و من از زیان زدگان شدم و آن گفتار این عمل بود که نیکو میگذاردی نماز عن خالد بن
عمير وشويسا ابا الرقاد قالا بعث عمر بن الخطاب عتبة بن غزوان وقال
انطلق انت ومن معك حتى اذا كنتم في اقصى ارض العرب وادنى بلاد ارض
العجم فاقبلوا حتى اذا كانوا بالمربد وجدوا هذا الكذان فقالوا ما هذه قالوا هذه البصرة
فساروا حتى اذا بلغوا حيال الجسر الصغير فقالوا ههنا امرتم فنزلوا فذكروا

اَلْحَدِیْثَ بِطُوْلِهٖ مرویست از خالد و شویس گفتند ایشان که غزا کرد امیر المومنین عمر
فاروق عتبه را گفت برو تو و هر که با تست از لشکر اسلام تا وقتی که باشید در دور ترجای از زمین
عرب و نزدیک تر شهرهای زمین عجم پس عتبه و کسانیکه با او بودند رفتند تا چون نزدیک شدند بمربد بصره رسیدند
یافتند این سنگ نرم را پس از بعضی پرسیدند که این چیست آن بعض جواب دادند که این بصره است
و سنگی سفید است پس سیر کردند تا رسیدند برابر پل خرد پس گفتند که اینجا است که مامور شده اید شما
باقامت آن پس آنجا فرود آمدند پس ذکر کردند راویان این حدیث را بدرازا و مضمونش حدیث آنست
که چون فرود آمدند استمداد کردند از بعضی دهاقین خوزستان پس آنها آمدند و چون مشاهده ضعف
حال کردند در مقام قتال شدند پس آنها را متصرف ساخته بنا بصره کردند بسبب آنکه امیر المومنین
عمر او را اجماعی که با او بودند مامور باقامت آن مکان فرموده بسبب آن بود که یزدجرد
از اهل هند استمداد کرده بود و بقصد حرب عرب اهل هند متوجه شده بودند و امیر المومنین خواست
که بر سر راه ایشان جمعی بوده باشند تا ایشان را مانع آیند و بنا بصره در هفدهم سالها هجرت
واقع شده قَالَ فَقَالَ عُتْبَةُ بْنُ غَزْوَانَ لَقَدْ رَأَيْتُنِيْ وَاِنِّيْ لَسَابِعُ سَبْعَةٍ مَعَ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مَا لَنَا طَعَامٌ اِلَّا وَرَقُ الشَّجَرِ حَتّٰى تَقَرَّحَتْ اَشْدَاقُنَا وَالْتَقَطْتُ
بُرْدَةً فَقَسَمْتُهَا بَيْنِيْ وَبَيْنَ سَعْدٍ فَمَا مِنَّا مِنْ اُولٰٓئِكَ السَّبْعَةِ اَحَدٌ اِلَّا وَهُوَ
اَمِيْرُ مِصْرٍ مِنَ الْاَمْصَارِ وَسَتُجَرِّبُوْنَ الْاُمَرَآءَ بَعْدَنَا گفت راوی پس گفت عتبه که
بخدا سوگند که بتحقیق دیده ام خود را در حالتی که بودم هفتمی از هفت کس که با پیغمبر خدا بودند نبود ما را
طعامی مگر برگ درخت تا غایتی که گوشه های دهن ما ریش شده بود و پس یافتم برده یعنی چادری پس
بخش کردیم آنرا میان خود و سعد پس نیست از ما از آن هفت کس هیچ یک الا که امیر شهریست از شهرها
و زود تجربه خواهند کرد امرا بعد از ما عَنْ اَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَقَدْ اُخِفْتُ
فِي اللّٰهِ وَمَا يُخَافُ اَحَدٌ وَلَقَدْ اُوْذِيْتُ فِي اللّٰهِ وَمَا يُؤْذٰى اَحَدٌ وَلَقَدْ اَتَتْ عَلَيَّ
ثَلٰثُوْنَ مِنْ بَيْنِ لَيْلَةٍ وَيَوْمٍ وَمَا لِيْ وَلِبِلَالٍ طَعَامٌ يَاْكُلُهٗ ذُوْ كَبِدٍ اِلَّا شَيْءٌ يُوَارِيْهِ
اِبْطُ بِلَالٍ مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر البته بتحقیق ترسانیده شدم من در شان خدای
تعالی یا از برای او و حال آنکه ترسانیده نمیشود هیچکس بجهت ایمنی در آن زمان یا آنکه ترسانیده نمیشد
هیچکس و البته بتحقیق ایذا داده شدم من در شان حق تعالی یا از برای او یعنی دین او و حال آنکه
ایذا کرده نمیشود هیچکس و البته بتحقیق آمده بود در حالی که گذشت بر من آنکه عدد آن سی تو

سه کنت وحیدا فی ابتداء اظهار الدین فخوفنی و آذانی الکفار فی دینی اسد ۱۲ قال ای خوفت فی دینی وحدی ولقد اوذیت وحدی ۱۲ نعمت الله

که آن شب و روز او و دیگری نمیخورد بدین حالت مشغولست که نبود بحث مرا و مر بلال را طعامی که بخورد آنرا
جگر داری مگر چیزی اندک که پوشیده میکرد آنرا بغل بلال بجهت قلت و مصنف گفته که این حال
وقتی بوده که از مکه بر آمده بودند و بلال در ملازمت پیغمبر بوده و این قبل هجرت مدینه نیست چه بلال
که باتفاق اهل سیر در آن سفر همراه نبوده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم لَمْ يَجْتَمِعْ عِنْدَهُ
غَدَاءٌ وَلَا عَشَاءٌ مِنْ خُبْزٍ وَلَحْمٍ اِلَّا عَلٰى ضَفَفٍ مرویست از انس که گفت پیغمبر را هرگز
جمع نشد نزد آنحضرت طعام چاشت و طعام شام از نان و گوشت مگر در تنگی عَنْ نَوْفَلِ
بْنِ اِيَاسٍ الْهُذَلِيِّ قَالَ كَانَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ لَنَا جَلِيْسًا وَكَانَ نِعْمَ الْجَلِيْسُ
وَاِنَّهُ انْقَلَبَ بِنَا ذَاتَ يَوْمٍ حَتّٰى اِذَا دَخَلْنَا بَيْتَهُ وَدَخَلَ فَاغْتَسَلَ ثُمَّ خَرَجَ
وَاُوْتِيْنَا بِصَحْفَةٍ فِيْهَا خُبْزٌ وَلَحْمٌ فَلَمَّا وُضِعَتْ بَكٰى عَبْدُ الرَّحْمٰنِ مرویست از نوفل
بن ایاس که گفت بود عبد الرحمن مارا همنشین و بود نیکو همنشین و بدرستی که سخن اینست باز گردانید مارا
روزی که با ان متوجه بودیم بسوی خانه خود تا آنکه در آمدیم ما خانه او را یعنی او در آمدیم و در آمد
عبد الرحمن بخانه پس غسل کرد و پس بر آمد و آورد مارا کاسه که پنج کس از ان سیر شوند که در ان گوشت
و نان بوده پس چون آن کاسه نهاده شد گریست عبد الرحمن فَقُلْتُ لَهُ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ
مَا يُبْكِيْكَ پس گفتم مر او را ای ابا محمد چه چیز ترا در گریه انداخت قَالَ هَلَكَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَ
لَمْ يَشْبَعْ هُوَ وَاَهْلُ بَيْتِهِ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيْرِ گفت رحلت فرمود پیغمبر در حالیکه سیر نشد
آن سرور و اهل بیت او از نان جو فَلَا اَرَانَا اُخِّرْنَا لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَنَا پس گمان نمی بردیم خود
را که تاخیر کرده شده باشیم از برای آنچه خیر باشد ما را زیرا که عیش ما برخلاف عیش آنحضرت است چه ما را وسعتی
ست و عیش آنحضرت در غایت ضیق بوده **باب مَا جَاءَ فِيْ سِنِّ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم**
این باب حدیثی ست که آمده در سال حیات آن سرور عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ مَكَثَ النَّبِيُّ
صلعم بِمَكَّةَ ثَلٰثَ عَشْرَةَ يُوْحٰى اِلَيْهِ وَبِالْمَدِيْنَةِ عَشْرًا وَتُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ
ثَلٰثٍ وَّسِتِّيْنَ سَنَةً مرویست از ابن عباس رض که گفت مکث کرد پیغمبر در مکه سیزده سال که
می آمد باو وحی و در مدینه ده سال و رحلت نمود بعالم بقا و عمر آنحضرت شصت و سه سال بوده
عَنْ جَرِيْرٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ اَنَّهُ سَمِعَهُ يَخْطُبُ قَالَ مَاتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَّسِتِّيْنَ وَاَبُوْ بَكْرٍ وَعُمَرُ وَاَنَا ابْنُ ثَلٰثٍ وَّسِتِّيْنَ سَنَةً مرویست
از جریر که شنیده جریر از معاویه در حالیکه خطبه میخواند گفت رحلت فرمود

پیغمبر در حالتیکه شصت و سه سال بود و ابوبکر و عمر نیز درین سن رحلت نمودند و من شصت
و سه ساله ام و توقع من اینست که درین سن موافقت ایشان بروم و معاویه از بعد این گو
قید حیات بود تا غایتی که بهفتاد و هشت سالگی رسید و بعضی گفته اند هشتاد سال عمر یافت
عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم مَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَّسِتِّیْنَ سَنَةً مرویست از
عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر رحلت فرمود در حالتی که آنحضرت شصت و سه سال عمر داشت عَنْ
ابْنِ عَبَّاسٍ یَقُوْلُ تُوُفِّیَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَّسِتِّیْنَ مرویست از
ابن عباس که میگفت رحلت فرمود پیغمبر و حال آنکه عمر او شصت و پنج سال بود و موافقت میان
این حدیث و احادیث گذشته اینست که گوییم راوی شصت و سه سال سال ولادت و سال
وفات نشمرده از جهت عدم کمال آن و راوی شصت و پنجسال ولادت و سال وفات را
شمرده عَنْ دَغْفَلِ بْنِ حَنْظَلَةَ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم قُبِضَ وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَّسِتِّیْنَ
سَنَةً مرویست از دغفل که گفت بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد در حالتی که شصت
و پنجساله بود عَنْ رَبِیْعَةَ ابْنِ اَبِیْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّهٗ سَمِعَ یَقُوْ
كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَیْسَ بِالطَّوِیْلِ الْبَائِنِ وَلَا بِالْقَصِیْرِ وَلَا بِالْاَبْیَضِ الْاَمْهَقِ
وَلَا بِالْاٰدَمِ وَلَا بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ وَلَا بِالسَّبْطِ مرویست از ربیعه در آنحال که ناقل است
از انس که بدرستیکه شنیده است ربیعه از انس که میگفت بود پیغمبر دراز نمایان و نه کوتاه و نه سفید بسیار
کچ رنگ و نه گندم گون تیره و نه بود شولیده موی فرو هشته یعنی بود میانه بالا رنگ مبارک
آنسرور سفید بسرخی مایل و موی مبارک او خمی و پیچی داشت بَعَثَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی رَاْسِ
اَرْبَعِیْنَ سَنَةً فَاَقَامَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِیْنَ وَبِالْمَدِیْنَةِ عَشْرَ سِنِیْنَ وَتَوَفَّاهُ
اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی رَاْسِ سِتِّیْنَ سَنَةً وَلَیْسَ فِیْ رَاْسِهٖ وَلِحْیَتِهٖ عِشْرُوْنَ شَعْرَةً
بَیْضَاءَ فرستاد خدایتعالی او را بسوی خلق بر سر سال چهلم یعنی بر سر آخر سال چهلم پس اقامت کرد
بمکه بعد نبوت سیزده سال و در مدینه ده سال و میرانید خدایتعالی او را بر سر شصت سال و حال آنکه نبود در
محاسن آنسرور بیست موی سفید باب مَا جَاءَ فِیْ وَفَاتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این
باب حدیثی است که آمده در وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اٰخِرُ
نَظْرَةٍ نَظَرْتُهَا اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم كَشْفُ السِّتَارَةِ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ فَنَظَرْتُ
اِلٰی وَجْهِهٖ كَاَنَّهٗ وَرَقَةُ مُصْحَفٍ مرویست از انس که گفت بود آخر نظر من سوی پیغمبر

درزمانیکه برداشت پرده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی روی مبارک آنحضرت گویا که ورق
مصحف یعنی در کمال جمال و خوش روی و صفائی چهره و لمعان نور وَالنَّاسُ خَلْفَ اَبِیْ بَکْرٍ و
حال آنکه مردمان پس ابوبکر صدیق بودند یعنی اقتدا بوی کردند فَاَشَارَ اِلَی النَّاسِ اَنِ
اَثْبُتُوْا پس اشارت کرد پیغمبر مردمان اینکه ثابت باشید شما بحال خود باشید وَ اَبُوْ بَکْرٍ یَؤُمُّهُمْ
و ابوبکر امامت کرد ایشان را وَاَلْقَی السِّجْفَ و فرو انداخت پیغمبر پرده را و آورده اند که
این نماز بامداد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده وَتُوُفِّیَ مِنْ اٰخِرِ ذٰلِکَ الْیَوْمِ
و رحلت فرمود آنحضرت در آخر این روز یعنی دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت
و اتفاق است اهل حدیث و سیر و تواریخ را که آنحضرت در وقت ضحوه کبری یعنی چاشت بروضه
رضوان رسیدند عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ کُنْتُ مُسْنِدَةَ النَّبِیِّ صلعم اِلٰی صَدْرِیْ اَوْ
قَالَتْ اِلٰی حِجْرِیْ مرویست از عائشه که گفت بودم من تکیه دهنده پیغمبر بسوی سینه خود یا گفت
بسوی کنار خود فَدَعَا بِطَسْتٍ لِیَبُوْلَ فِیْهِ ثُمَّ بَالَ فَمَاتَ پس طلبید طشت تا بول
کند دران پس بول کرد و بعد از ان رحلت فرمود وَعَنْ عَائِشَةَ اَنَّهَا قَالَتْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ
اللهِ صلعم وَهُوَ بِالْمَوْتِ وَعِنْدَهُ قَدَحٌ فِیْهِ مَاءٌ وَهُوَ یُدْخِلُ یَدَهُ فِی الْقَدَحِ
ثُمَّ یَمْسَحُ وَجْهَهُ بِالْمَاءِ ثُمَّ یَقُوْلُ اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی مُنْکَرَاتِ الْمَوْتِ اَوْ قَالَ
سَکَرَاتِ الْمَوْتِ مرویست از عائشه بدرستیکه گفت دیدم پیغمبر را در حالتیکه مشغول بود بموت
و حال آنکه نزد او بود قدحی که دران آب بود آنحضرت در می آورد دست خود در قدح میمالید روی مبارک را
با آب پس میگفت خدایا یاری ده مرا بر مکروهات موت یا گفت یاری ده مرا بر شداید موت شک
راویست عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لَا اَغْبِطُ اَحَدًا بِهَوْنِ مَوْتٍ بَعْدَ الَّذِیْ رَاَیْتُ مِنْ
شِدَّةِ مَوْتِ النَّبِیِّ صلعم مرویست از عائشه که گفت آن هنگام که قبض روح آنحضرت شد اختلاف
کردند صحابه در دفن او بعضی گفتند که آنحضرت را در مسجد دفن کنیم و بعضی گفتند در بقیع و بعضی گفتند
بمکه بریم فَقَالَ اَبُوْ بَکْرٍ سَمِعْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللهِ صلعم شَیْئًا مَا نَسِیْتُهُ پس گفت ابوبکر
صدیق شنیدم من از پیغمبر چیزی را یعنی سخنی را که فراموش نکرده ام آنرا قَالَ مَا قَبَضَ اللهُ نَبِیًّا
اِلَّا فِی الْمَوْضِعِ الَّذِیْ یُحِبُّ اَنْ یُّدْفَنَ فِیْهِ اِدْفِنُوْهُ فِیْ مَوْضِعِ فِرَاشِهٖ گفت پیغمبر
قبض نکند الله تعالی روح نبی مگر جای آنکه دوست میدارد خدایا پیغمبر اینکه دفن کرده شود دران
محل گفت صدیق کنید شما آنحضرت را در فراش او یعنی در همانجا که قبض روح آنحضرت شده عن

ابن عباس وعائشة ان ابابكر قبّل النبي صلعم بعد ما مات روایت است از
ابن عباس و عائشه رض که ابوبکر رض بوسه داد پیغمبر علیه السلام را پس از وفات آنحضرت عن
عائشة ان ابابکر دخل علی النبی صلعم بعد وفاته مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه
ابوبکر صدیق در آمد بعد از وفات آنسرور فوضع فمه بین عینیه ووضع یدیه علی
ساعدیه برنهاد صدیق دهن را میان دو چشم آنحضرت و نهاد دو دست خود را بر دو بازو
آنحضرت وقال وانبیاه واصفیاه واخلیلاه و گفت ای نبی حق وای صفی حق وای خلیل
حق عن انس قال لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلعم المدینة اضاء
منها کل شیء مرویست از انس که گفت بود روزی آنکه در آمد در وی پیغمبر مدینه را روشن شد از ان
هر چیز فلما کان الیوم الذی مات فیه اظلم منها کل شیء پس بود روزی که رحلت
فرمود آنحضرت در آن روز تاریک بود از ان مدینه روزی وما نفضنا ایدینا عن التراب
وانا لفی دفنه صلعم حتی انکرنا قلوبنا و نیفشانده بودیم ما دستهای خود را از خاک در حالتیکه
بدرستی ما هر آینه بودیم در دفن پیغمبر مشغول تا غایت خلافت معهود یافتیم از دلهای خود عن
عائشة قالت توفی رسول الله صلعم یوم الاثنین مرویست از عائشه که گفت رحلت
فرمود پیغمبر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وقت چاشت بلند مانند وقت در آمدن مدینه
عن جعفر بن محمد عن ابیه قال قبض رسول الله صلعم یوم الاثنین فمکث
ذلک الیوم ولیلة الثلثاء ویوم الثلثاء ودفن من اللیل مرویست از امام جعفر صادق
بن محمد باقر در انحال که ناقل است از پدر خود که گفت قبض کرده شد روح پیغمبر روز دوشنبه پس
نگاهداشت آنحضرت را آن روز و شب سه شنبه و دفن کرده شد و مراد ازین چهارشنبه است وقال
سفیان وقال غیره یسمع صوت المساحی من آخر اللیل و گفت سفیان گفت غیر او
یعنی امام محمد باقر و شنیده میشد آواز بیلها در آخر شب چهارشنبه عن ابی سلمة بن عبد
الرحمن بن عوف قال توفی رسول الله صلعم یوم الاثنین ودفن یوم الثلثاء
مرویست از ابی سلمه که گفت رحلت فرمود پیغمبر روز دوشنبه و دفن کرده شد در روز سه شنبه بعضی
محدثان حمل بر سهو یکی از رواة این حدیث کرده اند که دفن آنحضرت روز سه شنبه نبوده بلکه در
شب چهارشنبه بوده و جمهور برین قول اند عن سالم بن عبید وکانت له صحبة
قال اغمی علی رسول الله صلعم فی مرضه فافاق مرویست از سالم و بود مر او را

در زمانیکه برداشت پرده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی روی مبارک آنحضرت صلعم گویا که ورق
مصحف یعنی در کمال جمال و خوش روی و صفائی چهره و لمعان نور وَالنَّاسُ خَلْفَ اَبِیْ بَکْرٍ و
حال آنکه مردمان پس ابوبکر صدیق بودند یعنی اقتدا بوی کردند فَاَشَارَ اِلَی النَّاسِ اَنِ
اُثْبُتُوْا پس اشارت کرد پیغمبر بمردمان اینکه ثابت باشید شما بجال خود باشید وَاَبُوْبَکْرٍ یَؤُمُّهُمْ
و ابوبکر امامت کرد ایشان را وَاَلْقَی السِّجْفَ و فرود انداخت پیغمبر پرده را و آورده اند که
این نماز بامداد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده وَتُوُفِّیَ مِنْ اٰخِرِ ذٰلِکَ الْیَوْمِ
و رحلت فرمود آنحضرت صلعم در آخر این روز یعنی روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت
و اتفاق ست اهل حدیث و سیر و تواریخ را که آنحضرت در وقت ضحوه کبری یعنی چاشت بروضه
رضوان رفته اند عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ کُنْتُ مُسْنِدَةَ النَّبِیِّ صلعم اِلٰی صَدْرِیْ اَوْ
قَالَتْ اِلٰی حِجْرِیْ مرویست از عائشه که گفت بودم من تکیه دهنده پیغمبر بسوی سینه خود یا گفت
بسوی کنار خود فَدَعَا بِطَسْتٍ لِیَبُوْلَ فِیْهِ ثُمَّ بَالَ فَمَاتَ پس طلبید طشت تا بول
کند دران پس بول کرد بعد ازان رحلت فرمود عَنْ عَائِشَةَ اَنَّهَا قَالَتْ رَاَیْتُ رَسُوْلَ
اللّٰهِ صلعم وَهُوَ بِالْمَوْتِ وَعِنْدَهٗ قَدَحٌ فِیْهِ مَاءٌ وَهُوَ یُدْخِلُ یَدَهٗ فِی الْقَدَحِ
ثُمَّ یَمْسَحُ وَجْهَهٗ بِالْمَاءِ ثُمَّ یَقُوْلُ اَللّٰهُمَّ اَعِنِّیْ عَلٰی مُنْکَرَاتِ الْمَوْتِ اَوْ قَالَ
سَکَرَاتِ الْمَوْتِ مرویست از عائشه بدرستیکه گفت دیدم پیغمبر را در حالتیکه مشغول بود بموت
و حال آنکه نزد او بود قدحی که دران آب بود آنحضرت صلعم در می آورد دست خود در قدح می مالید روی مبارک را
با آب پس میگفت خدایا یاری ده مرا بر مکروهات موت یا گفت یاری ده مرا بر شداید موت شک
راویست عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لَا اَغْبِطُ اَحَدًا بِهَوْنِ مَوْتٍ بَعْدَ الَّذِیْ رَاَیْتُ مِنْ
شِدَّةِ مَوْتِ النَّبِیِّ صلعم مرویست از عائشه که گفت آن هنگام که قبض روح آنحضرت شد اختلاف
کردند صحابه در دفن او بعضی گفتند که آنحضرت را در مسجد دفن کنیم و بعضی گفتند در بقیع و بعضی گفتند
بمکه بریم فَقَالَ اَبُوْبَکْرٍ سَمِعْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم شَیْئًا مَا نَسِیْتُهٗ پس گفت ابوبکر
صدیق شنیدم من از پیغمبر چیزی را یعنی سخن را که فراموش نکرده ام آنرا قَالَ مَا قَبَضَ اللّٰهُ نَبِیًّا
اِلَّا فِی الْمَوْضِعِ الَّذِیْ یُحِبُّ اَنْ یُّدْفَنَ فِیْهِ اِدْفِنُوْهُ فِیْ مَوْضِعِ فِرَاشِهٖ گفت پیغمبر
قبض نکند الله تعالی روح نبی مگر جای آنکه دوست میدارد خدایا پیغمبر اینکه دفن کرده شود دران
محل گفت صدیق کنید شما آنحضرت را در فراش او یعنی در همانجا که قبض روح آنحضرت شده عَنْ

ابن عباس و عائشة ان ابا بکر قبل النبي صلعم بعد ما مات روایت است از
ابن عباس و عایشه که بتحقیق ابو بکر رض بوسه داد پیغمبر علیه السلام را پس از وفات آنحضرت عن
عائشة ان ابا بکر دخل علی النبي صلعم بعد وفاته مرویست از عایشه که گفت بدرستیکه
ابو بکر صدیق در آمد بعد از وفات آنسرور فوضع فمه بین عینیه و وضع یدیه علی
ساعدیه پس نهاد صدیق دهن را میان دو چشم آنحضرت و نهاد دو دست خود را بر دو بازو
آنحضرت و قال وا نبیاه و اصفیاه و اخلیلاه و گفت ای نبی حق وای صفی حق وای خلیل
حق عن انس قال لما کان الیوم الذی دخل فیه رسول الله صلعم المدینة اضاء
منها کل شیء مرویست از انس که گفت بود روزی آنکه در آمد در وی پیغمبر مدینه را روشن شد از آن
هر چیز فلما کان الیوم الذی مات فیه اظلم منها کل شیء پس بود روزی آنکه رحلت
فرمود آنحضرت در آن روز تاریک بود از آن مدینه روزی وما نفضنا ایدینا عن التراب
وانا لفي دفنه صلعم حتی انکرنا قلوبنا و نیفشانده بودیم ما دستهای خود را از خاک در حالتیکه
بدرستی ما هر آینه بودیم در دفن پیغمبر مشغول تا غایت خلافت معهود یافتیم از دلها خود عن
عائشة قالت توفي رسول الله صلعم یوم الاثنین مرویست از عائشه که گفت رحلت
فرمود پیغمبر روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وقت چاشت بلند مانند وقت در آمدن مدینه
عن جعفر بن محمد عن ابیه قال قبض رسول الله صلعم یوم الاثنین فمکث
ذلک الیوم ولیلة الثلثاء ویوم الثلثاء ودفن من اللیل مرویست از امام جعفر صادق
بن محمد باقر و در آنحال که ناقلست از پدر خود که گفت قبض کرده شد روح پیغمبر روز دوشنبه پس
نگاهداشت آنحضرت را آن روز و شب سه شنبه و دفن کرده شد و مراد ازین چهارشنبه است وقال
سفیان وقال غیره یسمع صوت المساحي من آخر اللیل و گفت سفیان و گفت غیر او
یعنی امام محمد باقر شنیده میشد آواز بیلها در آخر شب چهارشنبه عن ابي سلمة بن عبد
الرحمن بن عوف قال توفي رسول الله صلعم یوم الاثنین ودفن یوم الثلثا
مرویست از ابی سلمه که گفت رحلت فرمود پیغمبر روز دوشنبه و دفن کرده شد در روز سه شنبه بعضی
محدثان حمل بر سهو کرده اند از رواة این حدیث کرده اند که دفن آنحضرت روز سه شنبه نبوده بلکه در
شب چهارشنبه بوده و جمهور برین قول اند عن سالم بن عبید وکانت له صحبة
قال اغمي علی رسول الله صلعم في مرضه فافاق مرویست از سالم و بود مر او را

صحبت یعنی از صحابی بوده گفت سالم فرو رفتگی شد بر پیغمبر یعنی غش واقع شد در عرض ادبیر
بهوش آمد فقال حضرت الصلوة فقالوا نعم پس گفت پیغمبر آیا وقت نماز شد پس
گفتند آری فقال مروا بلالا فلیؤذن ومروا ابابکر فلیصل للناس او قال
بالناس پس گفت پیغمبر امر کنید بلال را پس گوید اکند وامر کنید ابابکر را پس گو نماز بگذارد مردمان
را یا گفت نماز بگذارد بمردمان شک راوی است ثم اغمی علیه فافاق فقال مروا بلالا
فلیؤذن ومروا ابابکر فلیصل بالناس پس فرو رفتگی شد بر پیغمبر پس بهوش آمد پس گفت
امر کنید بلال را تا اعلام کند وامر کنید ابابکر را تا نماز بگذارد بمردمان فقالت عائشة
ان ابی رجل اسیف اذا قام ذلک المقام بکی پس گفت عائشه بدرستیکه پدر من مرد
نرم دل است چون بایستد بآن مقام گریه کند از جهت تدبر معانی قرآنی ونادیدن دوست خود
در آن مقام یعنی پیغمبر وازنا یافتن انس وانوار آنحضرت فلا یستطیع فلو امرت غیره
پس طاقت نمی آرد پس اگر امر کرده شود دیگری را قال ثم اغمی علیه فافاق فقال
مروا بلالا فلیؤذن ومروا ابابکر فلیصل بالناس فانکن صواحب او
صواحبات یوسف علیه السلام گفت سالم فرو رفتگی شد پس بهوش آمد پس گفت امر
کنید بلال را تا اعلام کند وامر کنید ابابکر را تا نماز گذارد بمردمان پس اینکه شما هستید صواحب
یوسف یعنی خلاف ما فی الضمیر میگوئید در رنگ آن زنان که با یوسف کردند قال فامر
بلال فاذن وامر ابوبکر فصلی بالناس گفت سالم پس امر کرده شد به بلال پس اعلام
کرد وامر کرده شد به ابوبکر پس نماز گذارد بمردمان یعنی شروع کرد در نماز برای مردمان وآورده
اند که هفده نماز ابوبکر صدیق در حیات پیغمبر امامت کرد ثم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم وجد خفة فقال انظروا الی من اتکا علیه پس بدرستیکه پیغمبر یافت
خفتی پس گفت ببینید که کیست که من تکیه کنم بر او فجاءت بریرة ورجل آخر فاتکا علیهما
پس آمد بریره کنیزک بی بی عائشه ومردی دیگر برنام پس تکیه کرد آنحضرت برایشان فلما راه ابوبکر
ذهب لینکص فاومی الیه پس آنهنگام که دید آنحضرت را ابوبکر اراده کرد اینکه پس گردد
پس اشارت کرد پیغمبر باو ان یثبت مکانه حتی قضی ابوبکر صلاته اینکه بایستد ابوبکر
بجای خود تا غایتی که گذارد ابوبکر نماز را وبه بیرون مدینه بعالیه بمنزل خود رفت ثم ان
رسول الله صلعم قبض پس از آن بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد فقال عمر والله

لَا اَسْمَعُ اَحَدًا يَذْكُرُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قُبِضَ اِلَّا ضَرَبْتُهٗ بِسَيْفِيْ هٰذَا گفت
عمر فاروق سوگند بخدا نشنوم من یکی را که ذکر میکند یعنی میگوید بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده
شد مگر که بزنم او را باین شمشیر خود قَالَ وَكَانَ النَّاسُ اُمِّيِّيْنَ لَمْ يَكُنْ فِيْهِمْ نَبِيٌّ قَبْلَهٗ
فَاَمْسَكَ النَّاسُ گفت سالم و بودند مردمان امیین یعنی نبود در ایشان پیغمبری پیش از وی پس نگاه
داشتند مردمان نفسهای خود را از ذکر موت پیغمبر قَالُوْا يَا سَالِمُ انْطَلِقْ اِلٰى صَاحِبِ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم فَادْعُهٗ فَاَتَيْتُ اَبَا بَكْرٍ وَهُوَ فِي الْمَسْجِدِ فَاَتَيْتُهٗ اَبْكِيْ دَهِشًا گفتند صحابہ
ای سالم برو بسوی مصاحب پیغمبر یعنی صدیق اکبر پس بخوان او را پس آمدم ابوبکر صدیق را در حالتیکه
در مسجد بود پس آمدم او را گریه کننده وحشت ناک فَلَمَّا رَاٰنِيْ قَالَ لِيْ اَقُبِضَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صلعم قُلْتُ اِنَّ عُمَرَ يَقُوْلُ لَا اَسْمَعُ اَحَدًا يَذْكُرُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قُبِضَ
اِلَّا ضَرَبْتُهٗ بِسَيْفِيْ هٰذَا پس چون دید مرا در حال گفت مرا آیا پیغمبر قبض روح کرده شد گفتم
بدرستیکه میگوید عمر فاروق نشنوم من یکی را که مذاکره میکند اینکه بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد
مگر که بزنم او را باین شمشیر خود فَقَالَ لِيْ انْطَلِقْ فَانْطَلَقْتُ مَعَهٗ فَجَاءَ هُوَ وَالنَّاسُ
قَدْ دَخَلُوْا عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم پس گفت مرا روانه شو پس روانه شدم با او پس آمد او در حالیکه مردمان
تحقیق در آمدند بر پیغمبر فَقَالَ يَا اَيُّهَا النَّاسُ اَفْرِجُوْا لِيْ فَاَفْرَجُوْا لَهٗ فَجَاءَ حَتّٰى اَكَبَّ عَلٰى
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم وَمَسَّهٗ فَقَالَ اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُوْنَ پس گفت صدیق
اکبر که ای مردمان راه دهید مرا پس راه دادند او را پس آمد تا آنکه اقبال کرد بر آنحضرت و بوسید او را
پس گفت بدرستیکه تو مرده و بدرستیکه ایشان نیز مرده میشوند ثُمَّ قَالُوْا يَا صَاحِبَ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم اَقُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَالَ نَعَمْ فَعَلِمُوْا اَنْ قَدْ صَدَقَ پس گفتند ای
مصاحب پیغمبر آیا قبض کرده شد روح پیغمبر صدیق گفت آری پس دانستند اینکه تحقیق راست گفت در
اخبار یعنی موت آنحضرت قَالُوْا يَا صَاحِبَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَنُصَلِّيْ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم قَالَ نَعَمْ گفتند ای یار پیغمبر خدا آیا نماز میگذاریم بر پیغمبر صدیق گفت آری قَالُوْا وَكَيْفَ
قَالَ يَدْخُلُ قَوْمٌ فَيُكَبِّرُوْنَ وَيَدْعُوْنَ وَيُصَلُّوْنَ ثُمَّ يَخْرُجُوْنَ گفتند چگونه گفت
صدیق در می آید قومی پس میگویند تکبیر و دعا می کنند و نماز میگذارند و بعد از آن بیرون می آیند

...... ثُمَّ يَدْخُلُ قَوْمٌ فَيُكَبِّرُوْنَ وَيُصَلُّوْنَ وَيَدْعُوْنَ ثُمَّ يَخْرُجُوْنَ
حَتّٰى يَدْخُلَ النَّاسُ پس درمی آیند قومی دیگر پس تکبیر میگویند و نماز میگذارند و دعا میکنند
پس بیرون می آیند تا غایتی که درمیروند مردمان یعنی تا زمانیکه همه فارغ میشوند قَالُوْا یَا
صَاحِبَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَیُدْفَنُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَالَ نَعَمْ قَالُوْا اَیْنَ
قَالَ فِی الْمَکَانِ الَّذِیْ قَبَضَ اللّٰهُ فِیْهِ رُوْحَهٗ گفتند ای یار پیغمبر خدا دفن کرده میشود پیغمبر
گفت صدیق آری گفتند کجا گفت در مکانی که قبض کرد الله تعالی روح پیغمبر را دران مکان
فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ یَقْبِضْ رُوْحَهٗ اِلَّا فِیْ مَکَانٍ طَیِّبٍ فَعَلِمُوْا اَنْ قَدْ صَدَقَ پس بدرستیکه
الله تعالی قبض نمیکند روح او را مگر در مکان پس دانستند آنکه تحقیق راست گفت ثُمَّ اَمَرَهُمْ
اَنْ یَّغْسِلَهٗ بَنُوْ اَبِیْهِ وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُوْنَ یَتَشَاوَرُوْنَ و جمع شدند مهاجران و مشاوره
میکردند در امر خلافت فَقَالُوْا انْطَلِقْ بِنَا اِلٰی اِخْوَانِنَا مِنَ الْاَنْصَارِ نُدْخِلْهُمْ مَعَنَا
فِیْ هٰذَا الْاَمْرِ پس گفتند مهاجرین ابوبکر را بیا با ما بسوی برادران ما از انصار داخل سازیم
ایشان را با خود درین امر یعنی امر خلافت فَقَالَتِ الْاَنْصَارُ مِنَّا اَمِیْرٌ وَّمِنْکُمْ اَمِیْرٌ
پس گفتند انصار از ما امیری و از شما امیری فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رض مَنْ لَهٗ مِثْلُ
هٰذِهِ الثَّلَاثِ ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ
مَعَنَا پس گفت عمر فاروق کیست که باشد مر او را مانند این فضل یعنی این سه بزرگی که دارد که
مَنْ هُمَا قَالَ ثُمَّ بَسَطَ یَدَهٗ فَبَایَعَهٗ وَبَایَعَهُ النَّاسُ بَیْعَةً حَسَنَةً جَمِیْلَةً
کیست که دارد این مذکورات را گفت سالم پس کشاد دست خود را امیر المومنین عمر پس بیعت نمود با او
یعنی با امیر المومنین ابوبکر بیعت کردند مردمان بیعت نیک پسندیده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ رض
قَالَ لَمَّا وَجَدَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مِنْ کَرْبِ الْمَوْتِ مَا وَجَدَ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ وَا
کَرْبَاهُ فَقَالَ النَّبِیُّ صلعم لَا کَرْبَ عَلٰی اَبِیْکِ بَعْدَ الْیَوْمِ مرویست از انس که گفت چون یافت
پیغمبر از شدت موت چیزیکه یافت پس گفت بی بی فاطمه و اکرباه یعنی و اندوه پس گفت پیغمبر نیست
شدت و محنت بر پدر تو بعد این روز از جهت انتقال بعالم اخروی و مشاهده جمال با کمال
ذو الجلال و التذاذ بنعیم که معد و مهیا ساخته الله تعالی در جنات اِنَّهٗ قَدْ حَضَرَ مِنْ اَبِیْکِ
مَا لَیْسَ بِتَارِكٍ مِّنْهُ اَحَدًا اَلْوَفَاةُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ بدرستیکه شان اینست که تحقیق
حاضر شد چون از پدر تو چیزی که نیست تارک از وصول کسوا و هیچ یکی و آن امر عظیم موت است

رسنده باد میان تا روز قیامت عن عبد ربه بن بارق الحنفی قال سمعت جدی ابا
امی سماک بن الولید یحدث انه سمع ابن عباس یحدث انه سمع رسول
الله صلعم یقول من کان له فرطان من امتی ادخله الله تعالی بهما الجنة
مرویست از عبد ربه که گفت شنیدم از جد خود سماک که می گفت بدرستیکه او شنیده از ابن عباس
در آنحال که می گفت کسیکه باشد مر او را دو فرطه کنایه است از آنکه دو طفل کسی مرده باشد و فرطه
کسی را گویند که او از قافله پیش رود بمنزل که نزول کنند آب و علف و آنچه ما یحتاج است او مهیا سازد
یعنی کسیکه دو طفل او پیش رفته باشد از امت من در می آورد الله تعالی او را بسبب آن دو طفل در
بهشت فقالت له عائشة فمن کان له فرط من امتک قال ومن کان له
فرط یا موفقة پس گفت او را عائشه پس کسیکه باشد مر او را یک طفل اگر پیش رفته باشد از امت تو
گفت پیغمبر کسیکه باشد مر او را یک فرطه ای موافق کرده ترا خدا تعالی در خیر یعنی بسبب این سوال که سبب
دخول بهشت ابوین یک طفل هم باشد قالت فمن لم یکن له فرط من امتک قال
فانا فرط لامتی لن یصابوا بمثلی گفت عائشه کسیکه نباشد مر او را فرط یعنی طفل او مرده
باشد و مصیبت و درد فرزند خود کشیده باشد پس گفت پیغمبر من فرطه امت خود را هرگز مصیبت
زده نخواهند شد مثل من یعنی مصیبت وفات من سخت تر است بر ایشان از سایر مصائب بد

باب ما جاء فی میراث رسول الله صلعم این بابیست که آمده در میراث پیغمبر
صلعم عن عمرو بن الحارث اخی جویریة له صحبة قال ما ترک رسول الله صلعم
الا سلاحه وبغلته وارضا جعلها صدقة مرویست از عمرو برادر بی بی جویریه بود
مر عمرو را صحبت یعنی از جمله صحابه بود گفت نگذاشت پیغمبر میراث مگر اسلحه و خچر سواری خود و زمین که
گردانید همه این را صدقه از ظاهر این حدیث چنان فهم میشود که چیزی دیگر غیر اینها نگذاشت و حال آنکه در
جامها پوشیدنی و متاع خانه و آلات سپر آورده اند که حضرت شتر بسیار گذاشت و بود مر آنحضرت را
بیست اروانه که می چریدند گرد مدینه و می آوردند شیر ها را بسوی آنحضرت هر شب و بود مر آنحضرت را
هفت بزکه می نوشیدند شیر آنها را هر شب و سلاحی که خاصه آنحضرت بود که می پوشید آنرا از نیزه و شمشیر
وزره و خود و حربه و اسپ سواری که نام او دلدل بود عن ابی هریرة قال جاءت فاطمة
الی ابی بکر فقالت من یرثک فقال اهلی وولدی مرویست از ابی هریره که گفت آمد
بی بی فاطمه زهرا بسوی ابوبکر صدیق پس گفت بی بی فاطمه کیست که میراث می برد از تو پس گفت

صدیق که اهل من وسیر من فقالت مالی لا ارث ابی پس گفت بی بی فاطمه صیت مرا میراث نمی
برم از پدر خود فقال ابو بکر سمعت رسول الله صلعم یقول لا نورث پس گفت صدیق که
شنیدم از پیغمبر که میگفت میراث برده نشود از ما ولکنی اعول من کان رسول الله صلعم یعوله
وانفق علی من کان رسول الله صلعم ینفق علیه ولیکن عیال داری میکنم کسی را که بود پیغمبر عیال
داری او را میکرد و نفقه میدهم کسی را که نفقه او بود بر آنحضرت عن ابی البختری ان العباس و
علیا جاء الی عمر یختصمان یقول کل واحد منهما لصاحبه انت کذا انت کذا
مرویست از ابی البختری که گفت بدرستیکه حضرت عباس و امیر المومنین علی آمدند بسوی امیر المومنین عمر در زمان
خلافت او در حالیکه مخاصمت میکردند با یکدیگر و میگفت هر یک از ایشان مصاحب خود را یعنی با یکدیگر تو چنین
و تو چنینی بی آنکه نسبت بدهند یک دیگر را میگفتند که تو استحقاق ولایت این صدقات حضرت نداری فقال عمر لطلحة
والزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد انشدکم بالله اسمعتم رسول الله صلعم
یقول کل مال نبی صدقة الا ما اطعمه انا لا نورث وفی الحدیث قصة پس گفت
عمر فاروق مر طلحه را و زبیر و عبد الرحمن و سعد که این چهار کس از عشره مبشره اند که می پرسم از شما و سوگند میدهم
شما را بخدا آیا شنیدید شما از پیغمبر که می گفت همه مال من صدقه است مگر چیزی که نصیب گردانید او را خدای عز
و جل بدرستیکه میراث برده نشود از ما و در حدیث قصه است عن عائشة ان رسول الله صلعم
قال لا نورث ما ترکنا فهو صدقة مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر فرمود میراث برده
نشود از ما آنچه گذاریم پس آن صدقه است عن ابی هریرة عن النبی صلعم قال لا یقسم ورثتی
دینارا ولا درهما ما ترکت بعد نفقة نسائی ومؤنة عاملی فهو صدقة مرویست
از ابی هریره و آنحال که ناقل بود از حضرت خیر البشر که فرمود قسمت نمیکنند وارثان من دینار را و نه درهم را
چیزی که گذارم بعد نفقه زنان خود و مد خرج عاملان خود مراد از این عاملان جماعه اند که برای ضبط و جمع
مال بیت المال تعیین یافتند پس آن صدقه است یعنی از این و خرج زیاده باشد صدقه است بفقرا باید داد و به
محتاجان و مصالح مسلمانان صرف باید کرد عن مالک بن اوس بن الحدثان قال دخلت علی
عمر فدخل علیه عبد الرحمن بن عوف وطلحة وسعد وجاء علی والعباس یختصمان
فقال لهم عمر انشدکم بالذی باذنه تقوم السماء والارض مرویست از مالک بن
اوس که گفت در آمدم بر عمر پس در آمد بر وی عبد الرحمن و طلحه و سعد آمد علی و عباس که خصومت میکردند یکدیگر
را پس گفت مر ایشان را امیر المومنین که می پرسم و سوگند بر شما میدهم بآنکه بقوت و خواست او ست قیام آسمان

وزمین أتعلمون أنّ رسول الله صلعم قال لا نورث آیا میدانید شما که بدرستی پیغمبر فرمود که برده
نشود میراث از ما ما ترکنا فهو صدقة فقالوا اللّهم نعم آنچه که گذاشتیم ما آن صدقه است
پس گفتند ایشان خدا را یاد میکنیم در مقام ادا شهادت یعنی این ادا شهادت ما حق است آری میدانیم
ا ا ز ا و فی الحدیث قصة طویلة و در حدیث قصه است دراز عن عائشة قالت ما
ترک رسول الله صلعم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا مرویست از عائشه که گفت
نگذاشت پیغمبر دینار را و نه درهم را و نه گوسفند را و نه شتر را قال واشکّ فی العبد والامة
گفت راوی از ین گمان بردم من در غلام و داه یعنی که گفت بی بی نه غلام را و نه داه را گفت
مملوک و مرقوق باشد **باب** ما جاء فی رؤیة رسول الله صلعم فی المنام این باب بیان حدیثی
است که آمده در رویدن پیغمبر خدا در خواب عن عبد الله عن النبی صلعم قال من رآنی
فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عبد الله بن مسعود در حالتی که
ناقل است از پیغمبر که گفت کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا پس بدرستیکه شیطان متمثل نمیشود بصورت من نمی
تواند نمود خود را عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتصوّر او قال لا یتشبّه بی مرویست از ابی هریره که گفت پیغمبر خدا
کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا پس بدرستیکه شیطان نمیشود بصورت من یا گفت شبه نمیکند من عن
ابی مالک الاشجعی عن ابیه قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی مرویست از ابی مالک که گفت در آنحال که ناقل است از پدر خود که گفت پیغمبر کسیکه دید مرا در خواب پس
بتحقیق دید مرا عن عاصم بن کلیب حدثنی ابی انه سمع ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلعم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عاصم که گفت
حدیث کرد مرا پدر من بدرستیکه او شنید .... از ابی هریره که میگفت پیغمبر کسیکه دید مرا در خواب
پس تحقیق دید مرا پس بدرستیکه شیطان متمثل نمیشود مرا یعنی مانند من نمیشود قال ابی فحدثت به ابن
عباس فقلت قد رأیته فذکرت الحسن بن علی فقلت شبّهته به فقال ابن عباس
انه کان یشبهه گفت عاصم که گفت پدر من بیان کردم آن را بیان خود در خواب پیغمبر را
با ابن عباس پس گفتم تحقیق دیدم او را یعنی پیغمبر را در خواب پس ذکر کردم حسن بن علی را پس تشبیه دادم آن
حضرت بود با این یعنی امام حسن پس گفت ابن عباس بدرستیکه پیغمبر بود که مشابه میبود با او عن یزید الفارسی
وکان یکتب المصاحف قال رأیت النبی صلعم فی المنام زمن ابن عباس فقلت لابن عباس

اِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم فِي النَّوْمِ مرویست از یزید فارسی حال آنکه بود که کتابت میکرد مصحفها را بنابر
دست بسوی برکت علم او وحلیته از آنحضرت که انجنین خواب مبارک و بزرگ بود گفت یزید که دیدم پیغمبر را در خواب در زمان
حیات ابن عباس پس گفتم مر ابن عباس را که بدرستیکه دیدم پیغمبر را در خواب فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم
كَانَ يَقُولُ اِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَسْتَطِيعُ اَنْ يَتَشَبَّهَ بِي پس گفت ابن عباس بدرستیکه پیغمبر بود گفت که
بدرستیکه شیطان استطاعت ندارد از اینکه تشبیه مانند شود بمن فَمَنْ رَاٰنِي فِي النَّوْمِ فَقَدْ رَاٰنِي پس کسیکه دید
مرا در خواب پس تحقیق مرا دید هَلْ تَسْتَطِيعُ اَنْ تَنْعَتَ هٰذَا الرَّجُلَ الَّذِي رَاَيْتَهُ فِي النَّوْمِ گفت
ابن عباس آیا استطاعت داری تو اینکه صفت میکنی تو این مرد را آنکه دیدی تو او را در خواب قَالَ نَعَمْ اَنْعَتُ
لَكَ رَجُلًا بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ جِسْمُهُ وَلَحْمُهُ اَسْمَرُ اِلَى الْبَيَاضِ اَكْحَلُ الْعَيْنَيْنِ حَسَنُ الضَّحِكِ
جَمِيلُ دَوَائِرِ الْوَجْهِ قَدْ مَلَأَتْ لِحْيَتُهُ مَا بَيْنَ هٰذِهِ اِلَى هٰذِهِ قَدْ مَلَأَتْ نَحْرَهُ
گفت یزید که آری صفت میکنم مر ترا او دو مردی میان دو مرد یکی دراز و یکی کوتاه مراد آنکه دراز نما یا بود و نه کوتاه
یعنی میانه بالا بدن مبارک او و گوشت او گندم گون بود مایل بسفید سیاه چشم و خوش خنده نیکو گرد روی تحقیق
پر بود انبوهی محاسن مبارک او میان این تا این یعنی از بن گوش تا آن گوش اشارت به پهنای تحقیق پر کرده بود سینه مبارک او را
اشارتست بدراز ریش قَالَ عَوْفٌ وَلَا اَدْرِي مَا كَانَ مَعَ هٰذَا النَّعْتِ گفت عوف یکی از روات حال آنکه
نمیدانم که بود با این صفت یعنی ندانستم آنکه یافت از صفات پیغمبر در خارج این صفت فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَوْ رَاَيْتَهُ فِي الْيَقَظَةِ
مَا اسْتَطَعْتَ اَنْ تَنْعَتَهُ فَوْقَ هٰذَا پس گفت ابن عباس اگر دیدی تو او را در بیداری استطاعت نداشتی تو اینکه صفت کنی
او را بالا از این قَالَ اَبُو قَتَادَةَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مَنْ رَاٰنِي يَعْنِي فِي النَّوْمِ فَقَدْ رَاَى الْحَقَّ گفت ابو قتاده
گفت پیغمبر کسیکه دید مرا یعنی در خواب پس تحقیق دید حق یعنی خواب راست ثابت عَنْ اَنَسٍ اَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم قَالَ
مَنْ رَاٰنِي فِي الْمَنَامِ فَقَدْ رَاٰنِي فَاِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَخَيَّلُ بِي قَالَ وَرُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ
اَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر گفت کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا این بسبب
شیطان خیال نمائی نمیکند بمن گفت خواب مومن یک پاره است از چهل و شش پاره از نبوت قَالَ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ الْمُبَارَكِ
اِذَا ابْتُلِيتَ بِالْقَضَاءِ فَعَلَيْكَ بِالْاَثَرِ گفت عبد اللّٰه بن مبارک چون گرفتار شوی تو بامر حکومت یعنی حاکم یا قاضی
شوی پس تو باد بابنکه اقتدا کنی بآنحضرت و خلفاء راشدین در احکام ایشان و قضایا ایشان یعنی حکم کنی موافق حکم خدا و رسول
خدا عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ هٰذَا الْحَدِيثُ دِينٌ فَانْظُرُوا عَمَّنْ تَاْخُذُونَ دِينَكُمْ مرویست از
ابن سیرین که گفت این حدیث دینست یعنی این علم آنکه آن فن حدیث است یعنی علمی که از آنحضرت ناشی است و آموخت
خلق را از کتاب و سنت این نگرید شما از که گرفتید دین خود را یعنی بگیرید از روات عدول و ثقات از اهل علم و عمل و صلاح
در نزدیک مر و بید اهل بدعت و جمعی که عقیده ها موافق اعتقاد اهل سنت و جماعت نباشد

فهرست ابواب شرح فارسی شمائل نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

نعت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از خادم اہل اللہ فقیر اللہ عفی اللہ عنہ و لوالدیہ و الاساتذہ کہ مہتمم کتابت است

مرحبا اہل علی ہمت ثنا خوان رسول
دست در مدح ایشان خوش ثنا خوان رسول
رب اشرح لی دعا میکرد وقت صبح و شام
کس نہ گشت این سر اسرار شایان رسول
قاب قوسین بروئش چشم ما زاغ البصر
سورۂ واللیل وصف زلف پیچان رسول
حضرت بوبکر فاروق بعد ازو عثمان و علی
نخل بستان رسالت جنت جان رسول
جملہ امہات المومنین بودند سادات النساء
چار بودند این ہر چار ز ایوان رسول
ہشت بود از آنکہ کز نسبش شاخ و نبات
گو سلامم دست بستہ پیش ایوان رسول
یا رسول اللہ بحالش یک نگاہ مرحمت

صد صلوٰۃ از من بجسم پاک و ہر جان رسول
سینہ اش لوح معظم کلک و نون والقلم
شد الم نشرح بیان شان فرشیان رسول
نام او طاہا و یاسین جام او کوثر بدان
تار انظار ملک نوک ز مژگان رسول
گر اسیر حلقۂ زلفش بلال آمد چہ شد
حامی دین نبی این چار ارکان رسول
حضرت حسن و حسین سید شباب اہل خلد
آیت تطہیر نازل شد بقرآن رسول
غوث اعظم قطب عالم خاص محبوب خدا
گشت با فرمان شان عاصی فرمان رسول
باز گو کای شاہ والا جاہ ملک کبریٰ
آن مریض عشق را امیدمان رسول
در دیار ہند شاہا از غلامان رسول

آیت خلق عظیم اندر خلق مصطفی
خاتم مہر نبوت در میان شان رسول
سر نہان ست با او کاف ہا یا عین صاد
کام او انا فتحنا درج قرآن رسول
والضحی اخبار ما ان والقمر سیما صاف
ماہ کنعان قیدی چاہ زنخدان رسول
بضعۃ منی بحق فاطمہ گفتا نبی
از ریاض باغ جنت ہر دو ریحان رسول
حضرت نعمان و مالک شافعی حنبل امام
روز ست جای تا قیامت بحر فیضان رسول
ای صبا ویک مشتاقان بدرگاہ نبی
آرزومند دریم دید ثنا خوان رسول
با دل بستہ **فقیر** خستہ مینالد زار

صلی اللہ تعالی علی رسولہ خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین

اشتہار

بلا اجازت مترجم و محشی کوئی شخص نہ چھاپے عوض نفع کے نقصان نہ اٹھاوے وما علینا الا البلاغ

شارح شمائل ہذا

مصلح الدین محمد بن صلاح بن جلال اللاری المتوفی ۹۷۹ھ ہجری رحمۃ اللہ علیہ ۱۲